المحيط بلغات القرآن

لابو جعفر احمد بن علي بن محمد المقري البيهقي

اللغوي الكبير من السادس الهجري

باهتمام

سيد علي الملكوتي

١٤٢٥ قمري / ١٣٨٣ شمسي

BP٦٨
م٣٤٨ب/

بيهقي، احمدبن علي، ٤٧٠-٥٤٤ق.
المحيط بلغات القرآن / لابوجعفر احمدبن علي بن محمد المقري البيهقي؛ باهتمام سيد علي‌الملكوتي.ـ قم: مكتبة آية الله العظمى المرعشي النجفي الكبرى(قدس‌سره)، الخزانة العالمية للمخطوطات الاسلامية، ١٤٢٥ق. = ٢٠٠٤م = ١٣٨٣ش.
٢٢٤ص

ISBN: 964-8179-26-3

فارسي ـ عربي.
فهرستنويسي بر اساس اطلاعات فيپا.
كتابنامه به صورت زير نويس.
١.قرآن - - واژه‌نامه‌ها - فارسي. ٢.قرآن - - صرف و نحو. ٣.قرآن - - علوم قرآني. ٤. قرآن - - مسائل لغوي. الف. ملكوتي، علي، گردآورنده. ب.كتابخانهٔ بزرگ حضرت آيت الله العظمى مرعشي نجفي(ره). گنجينهٔ جهاني مخطوطات اسلامي. ج.عنوان
٣م٩٤ب/٦٨ BP
كتابخانهٔ ملي ايران

فا٢٩٧/١٣
م٨٣-٢٥٣٩٠

المحيط بلغات القرآن

المؤلف: ابوجعفر احمدبن علي‌بن محمد المقري البيهقي (من اعلام القرن السادس الهجري)

باهتمام : سيد علي الملكوتي

الناشر: مكتبة سماحة آية الله العظمى المرعشي النجفي الكبرى

ـ الخزانة العالمية للمخطوطات الاسلامية ـ

قم ـ ايران

الطبعة الاولى؛ ١٤٢٥ق/١٣٨٣ش/٢٠٠٤م

العدد: ١٠٠٠نسخة

المطبعة: ستاره – قم

ليتوغرافيا: تيزهوش

ردمك: ٣-٢٦-٨١٧٩-٩٦٤ ISBN:964-8179-26-3

H MAR'ASHI NAJAFI ST., Qom 37157, I.R.IRAN
TEL: + 98 251 7741970-78; FAX +98 251 7743637
http:// www.marashilibrary.com
http:// www.marashilibrary.net
http:// www.marashilibrary.org
E_mail: info@marashilibrary.org

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

نشانه‌ها و علامتهای اختصاری ۷
مختصات نگارشی و رسم‌الخطّی بخش فارسی کتاب ۹
چگونگی آشنایی با نسخهٔ المحیط بلغات القرآن ۱۱

مقدمه
۱۵ـ ۴۶

اُنس با قران ۱۵
شیوهٔ تدوین لغات قرآن ۱۶
فرهنگهای کهن قرآن ۱۷
فرهنگهای قرآنی عربی به فارسی ۱۸
تنظیم فرهنگهای قرآنی دوزبانه ۱۹
۱ـ لسان التنزیل ۲۰
۲ـ تفیسر مفردات قرآن ۲۱
۳ـ ترجمان قرآنِ زوزنی ۲۲
٤ـ الدّرر فی التّرجمان ۲۲
۵. تراجم الاعاجم ۲۳
٦ـ جامع البیان در ترجمان قرآن ۲۳
۷ـ وجوه قرآن ۲٤
۸ـ المستخلص (جواهر القرآن) ۲٤
۹ـ کنز اللغات ۲۵
۱۰ـ ترجمان القرآن ۲۵
۱۱ـ ترجمان قرآن عادل ۲٦
۱۲ـ قسطاس مستقیم ۲٦
۱۳ـ فرهنگ منظوم قرآنی ۲۷

منابع فرهنگهای قرآنی ۲۷
قدمت و اصالتِ لسان التنزیل ۳٤
فرهنگنامهٔ قرآنهای مُترجَم ۳٦
الف ـ فرهنگ لغات قرآن خطّی آستان قدس رضوی، شماره ٤ ..... ۳٦
ب ـ فرهنگ لغات قرآن از قرآن مترجم، مورخ ٥٥٦ هـق ۳۷
ج ـ فرهنگنامهٔ قرآنی ۳۸
شرح حال مؤلّف فرهنگ المحیط بلغات القرآن ۳۹
تألیفات ٤۱
ویژگیهای فرهنگ المحیط بلغات القرآن ٤۲
نسخهٔ خطّی المحیط ٤٥

متن المحیط بلغات القرآن
۴۷ ـ ۱۶۴

فصل ۱ ..... ۷۱
فصل ۲ ..... ۹٥
فی الحروف المقطّعة فی اوایل السُّوَر ۹٥
فصل ۳ ..... ۹۹
فی خلقِ الانسان و صفاتهِ ۹۹
فصل ٤ : فی الالوان ۱۳۹
فصل ٥ : فی اسماء القَراباتِ و الأنساب ۱٤۱
فصل ٦ : فی الابناء و البنات ۱٤۹
فصل فی الصّفاتِ المتضادّة ۱٦۱

فهارس
۱۶۵ ـ ۲۲۴

۱. فهرست آیات قرآنی ۱٦۷
۲. فهرست لغات قرآنی ـ عربی ۱۸۳
۳. فهرست واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی ۲۰۱
٤. فهرست عام ۲۱۳
٥. کتابنامه ۲۲۳

نشانه‌ها و علامتهای اختصاری

۱ ـ **ج**: در متن و فهرست کتاب علامت جمع.

۲ ـ **جج**: در متن و فهرست کتاب نشانهٔ جمع الجمع.

۳ ـ **معا**: در متن کتاب نشانهٔ آن است که حرفی از کلمه دارای دو حرکت است: «**الأُخْوَةُ و الإِخوان**»، ص ۴۴ و ۱۵۰.

۴ ـ **ثلث**: در متن نشانهٔ آن است که حرفی از کلمه دارای سه حرکت است: «**الذُّرية**»، ص ۱۴۷.

۵ ـ [ ] قلاب: در متن کتاب علامت آن است که کلمه‌ای پاک شده یا محذوف است و به آن افزوده شده است.

۶ ـ **خف**: روی کلمه علامتِ تخفیف حرفی از کلمه است: «**زَكَرَيان**»، ص ۸۰.

۷ ـ ...: سه نقطه نشانهٔ آن است که کلمه یا قسمتی از متن ناخواناست یا در متن پاک شده است.

مختصات نگارشی و رسم‌الخطّی بخش فارسی کتاب

«المحیط بلغات القرآن» تفسیر مفردات قرآن کریم، متعلّق به قرن ششم است که شیوهٔ کتابت و نگارش آن دوران را حفظ کرده است. در بازنویسی بخش فارسی متن «المحیط» و تدوین کتاب تا آنجا که سبب التباس و بدخوانی نشود شیوهٔ املایی مؤلّف یا کاتب حفظ شده است:

۱ـ کاف فارسی «گ» در تمام موارد ضبط کلمه‌ها با یک سرکج آمده است: **یکانکی**، ص ۵۵؛ **آفریدکار**، ص ۵۶؛ **بنکاه بزرک**، ص ۱۵۴.

۲ـ «د» آن‌طور که مرسوم بوده بعد از مصوتهای بلند آ (ā)، اُ (u)، ای (i) به‌صورت «ذ» مضبوط است: **داذ**، ص ۶۰؛ **داذستان**، ص ۶۲؛ **کوذک خرد**، ص ۱۳۲؛ **دوذه**، ص ۱۵۴.

در شیوهٔ نگارش کتاب حاضر برای حفظ و هماهنگی رسم‌الخط و رعایت نگارش رایج، نوشتن «گ» و «د» به‌شکل معمول‌امروزی‌خود، لحاظ شده‌است.

۳ـ در بعضی از واژه‌ها صامت «د» قبل از مصوت بلند آ (ā) به‌صورت «ذ» مکتوب است: **خذایی**، ص ۵۳؛ **بارخذا**، ص ۶۰.

۴ـ گاهی «ی» نشانهٔ حاصل مصدر در پایان کلمه‌ای که مختوم به مصوت بلند آ (ā) است با «ء» ابتر همراه‌است: **بینائی‌دل**، ص۱۱۸؛ به‌جای **بینایی‌دل**.

۵ ـ در مواردی «ی» حاصل مصدر یا «ی» الحاقی‌در جای خود لحاظ نشده است: **بینای**، ص ۱۰۹ به جای **بینایی**، ظاهراً اِسقاط «ی» در بعضی موارد شیوهٔ نگارش نویسنده یا تسامح کاتب است.

۶ ـ تبدیل صامتِ لبی «ف» و «ب» به یکدیگر: **زردبام**، ص ۱۴۰ به‌جای **زردفام**؛ **زفان**، ص ۱۱۲ به‌جای **زبان**.

۷ ـ تبدیل صامتِ لبی «پ» به «ب» **بیکارکش**، ص ۱۱۴ به جای **پیکارکش**، **باداش‌دهنده**، ص ۶۴ به‌جای **پاداش‌دهنده**.

۸ ـ فعل جمع برای فاعل مفرد در یک مورد آمده است: **گفته‌اند آن که همایون باشند بر خویشتن**، ص ۱۲۶.

۹ ـ مطابقهٔ صفت با موصوف جمع به تبعیّت از زبانِ عربی: **مردانِ بی‌زنان**، ص ۱۳۳.

۱۰ ـ **واو** معدوله در زبان‌فارسی از سده‌های‌گذشته جایگاه خاص خود را داشته و در پاره‌ای واژه‌ها چون: **خورشید**، **خویش** و **خواهر**[1] ... کاربرد دارد. امّا این «و» در این کتاب بیشتر در نوشتن لحاظ نشده است؛ **خیشاوند**، ص ۱۴۲؛ **خیشان**، ص ۱۴۲؛ ... امّا کلمه **خویشاوندان**، ص ۱۲۰ در دو مورد با «و» معدوله آمده و نیز **خویشی**، ص ۱۴۱ با این «و» ضبط شده است.

۱۱ ـ حرف اضافهٔ «به» پیوسته متّصل به کلمهٔ بعد از خود آمده که جابه‌جا موارد آن در متن نسخهٔ خطی به چشم می‌آید.

۱۲ ـ در بعضی موارد «ء» اَبتر جانشین «ی» نشانهٔ اضافه است: **دلهاء مضطرب از بیم**، ص ۱۱۷.

---

۱. واو معدوله در بعضی از گویشها هنوز با تلفّظ خاص خود به‌کار می‌رود؛ از جمله در بخش قهستان قم به‌ویژه روستای بیدهند: خواهر به صورت خُوَر = Xuvar مستعمل است.

چگونگی آشنایی با نسخهٔ المحیط بلغات القرآن

سالها پیش به ظاهر اواسطِ دههٔ ۱۳۶۰ دوست دیرین و فاضل ارجمند آقای دکتر علی اشرف صادقی، نگارنده را به این نسخهٔ خطّی محفوظ در کتابخانهٔ حضرت آیةاللّه العظمی مرعشی نجفی قدس سره الشریف ره نمود. ضمن مراجعه و درخواست عکس آن **حجت‌الاسلام حاجی آقا امیر مرعشی نجفی**، مدّ توفیقه فرمودند عکس نسخه در اختیار این بنده قرار گیرد که از بذل توجّه ایشان سپاسگزار است.

امّا این‌که چرا این نسخه از آن سالها که ذکرش رفت تاکنون نشر نیافته داستانی دیگر دارد که طولانی است ولی به اختصار که سبب اطالهٔ سخن نشود بسنده می‌کند.

این نسخه سالهای متوالی دست به دست چند ناشر دولتی و غیر آن گشت، با تأسّف توفیق طبع نیافت و هر یک به معاذیری بی‌وجه از چاپ این متنِ باارزش سر باز زدند. با این وجود این بنده به مصداق آیهٔ شریفهٔ **لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ**[1] مأیوس نگشت و بر این مهم پای‌فشرد. سرانجام

---

۱. سورة الزُّمر، ۵۳/۳۹.

به عینِ عنایت و رحمت پروردگاری نشر این کتابِ پر ارج را به سرور ارجمند و صدیق گرامی **حجت الاسلام و المسلمین آقای دکتر محمود مرعشی نجفی** مدیر گرامی و فرهنگ‌دوست کتابخانهٔ معظم و منحصر به‌فرد **حضرت آیة‌اللّه العظمی شهاب‌الدین مرعشی نجفی (ره)** پیشنهاد داد. ایشان در کمال سعهٔ صدر و گشاده‌رویی و دریادلی که شیوهٔ این خاندان جلیل‌القدر است و از سلفِ بزرگوار به خلفِ صالح رسیده است، درخواست نشر این نسخهٔ ارزشمند را پذیرفتند. از الطافی که مبذول داشتند نهایت سپاس و امتنان را دارد. در کار بررسی و تصحیح متن المحیط، دوست دانشورم آقای **علی محمد هنر** این بنده را یاری کردند و نظر دادند که از لطف عمیمشان سپاسگزار است.

متن عربی «المحیط» بسیار روان و گویاست همراه با خطّ خوانا و خوشِ نسخ ویراستاری عربی متن را **آقای محمدحسن طارمی** به‌عهده داشتند که سعی‌شان مشکور باد! مشار الیه متن را یک بار خواندند و نظر خود را نوشتند که در بازنویسی آن اعمال شد هر جا که از نظر ایشان استفاده شده است برای حفظ امانت نامشان مذکور است. نگارنده به این نیز بسنده نکرد و برای اینکه متن «المحیط» در حدّ امکان دور از اشتباه و التباس از دید تیزبین و ژرف‌نگر خوانندگان گرامی درآید، از دوست فرزانه و دانشور جناب **آقای دکتر محمود سرمدی** درخواست که یادداشتهای این بنده را از نظر صائب و دوراندیش خود بگذرانند که با بزرگواری و سماحت پذیرفتند و این قلم را رهین منت خود ساختند.

در بازنویسی متن و تحقیق و تهیّهٔ مقدّمه و فهرست جداگانه برای

واژه‌های قرآنی و فارسی و اعلام و فهرست آیه‌های قرآنی مندرج در متن، تا آنجا که امکان داشت سعی و دقّت شده؛ ولی با تمام کوششی که شده است متنمی است خوانندگان و پژوهندگان مطلبی را که از چشم دور مانده با عنایت و لطف خود بنگرند و با یادآوری و ارائه نظر این‌جانب را رهنمون باشند.

باللّه التّوفیق و علیه التّکلان

سید علی ملکوتی ـ دوازدهم مهر ماه ۱۳۸۲

مقدمه

اُنس با قران

اُنس و الفتی که مسلمانان از صدر اسلام با قرآن مجید یافتند هرچند در معانی آن بیشتر غور کردند، اعجاب و تحسین آنان افزونتر شد، چه از جهت فصاحت و بلاغت و چه از نظر مفاهیم عالی چیزی در آن یافتند که ادبیّات عرب دورهٔ جاهلی با آن شاعرانِ فحل و اشعار نغز در برابر آن وزنی نداشت. عظمت و کرامت قرآن و ابعاد متعالی آن، چنان شیفته‌شان کرد که دانایان علوم بلاغی و بیان و مفسران با همهٔ گستردگی و تنوّع کارشان از سویی و عالمان صرف و نحو و لغویان از سویی دیگر، همه به قرآن چشم دوختند و به قدر توان خویش از این منبع سرشار فیض و رحمت بهره برگرفتند.

شوق آنان به فراگیری و گوناگونی مفاهیم قرآن با همهٔ وسعت و تعمّق، علوم قرآنی را ایجاد کرد، در نتیجه فقه اللغه و معانی و بیان زبان عرب را به پاداشت و غنا و قدرتِ ادبیّات را سبب شد. علوم قرآنی گنجینه‌ای از معارف بشری شد و حوزه‌های علوم دینی و ادبی را پی افکند، از تجلّی خود نور بخشید، رواجشان داد و محور تمام علومی گشت که با عنوان

علوم قرآنی، دینی، ادبی و فلکی پایه‌های معارف اسلامی را ریخت و پابرجا کرد. هنگامی که مسلمانان به قرآن چشم باز کردند،صلاح دنیا و دین خود را در آن یافتند و «کلام وحی» زندگی مادّی و معنوی آنان را فرا گرفت و به نفوذ و رسوخ معنوی آن تسلیم شدند تا افق‌هایی از نیکی و پاکی با همهٔ بسط و بیکرانگی به‌رویشان باز شد. دنیا، دنیای روشنی، شور و شوق و صفا، پی‌آمدِ این همه جاذبه وکنجکاوی بود و همّتی مردانه و عالمانه که بنشینند و از این مائدهٔ آسمانی بهره برگیرند.

لغویان کنجکاو چون عالمان مشتاقِ دیگر از سر ذوق و دلدادگی به واژه واژهٔ قرآن نظر داشتند و توجّه به مفاهیم الفاظ قرآن «سنگ بنای معاجم بزرگ و مفصل گشت»[1] که در ابتدا به‌صورت رساله‌های کوچک در مقوله‌های اسم، فعل و مصدر تدوین شده بود. این شور و شیفتگی به مفاهیم قرآن سبب تدوین لغت‌نامه‌هایی متعدد به زبان عربی و فرهنگ‌های دوزبانه در زبان دوم عالم اسلام، یعنی زبان فارسی گشت که به پاره‌ای از آنها اشاره خواهد شد.

شیوهٔ تدوین لغات قرآن

از بیست و پنج کتابی که به زبان عربی در این‌باره تدوین شده است[2] شکلهای گوناگون را در تدوین واژه‌های قرآن مجید می‌توان دید:

---

۱. *تاج المصادر*، به کوشش دکتر هادی عالم‌زاده، مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ج ۱، ص بیست و پنج.

۲. «فهرست قدیمترین کتبی را که دربارهٔ لغات قرآن نگاشته شده در جلد اوّل فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ص ۳۳ ـ ۳۱ به نقل از فهرست ابن‌النديم و دیباچهٔ «نهایهٔ» ابن‌اثیر و «*کشف الظنون*» و دیباچهٔ «*جوامع البیان*» حُبیش نقل کرده‌ام و مجموع آنها در حدود بیست و پنج کتاب است.» فرهنگنامه‌های عربی به فارسی، علی‌نقی منزوی، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۱۶.

نخستین کتابی که به روش ترتیب سوره‌های قرآن تدوین شد منسوب به عبداللّه بن عباس به نام «لغات القرآن»[۱] بود. کتاب دیگری که ترتیب الفبایی دارد به نام «المهذّب فیما وقع فی القرآن من المعرّب» و کتاب بعدی که براساسِ مواد و موضوعات مختلفِ لغوی، برای متوکّل عباسی تنظیم یافت به نامِ المتوکّلی بود....[۲]

فرهنگهای کهن قرآن

اقبال همه‌جانبهٔ مسلمانان به قرآن و تعمّق در الفاظ و مفاهیم آن تنظیم فرهنگ قرآنی را ایجاب کرد، چه دین و دنیای آنان در گرو استنباط درست احکام و قوانین مندرج در کتابِ خداوند و به‌کارگیری آن بود، به‌علاوه بنیاد فرهنگ‌نویسی عربی از جهتِ تاریخی و توالی آن با تدوین فرهنگ قرآنی آغاز می‌شود و شکل می‌گیرد. نخستین مطالعات و کوششهای لغوی درمورد الفاظ قرآن به نام «غریب القرآن» و «لغات القرآن» مشهور گشت.[۳]

نخستین لغت‌نامهٔ قرآنی با عنوانِ «لغات القرآن» همانطور که بیان شد منسوب به عبداللّه بن عباس، «غریب القرآن» تألیف ابوالحسن نضر بن شمیل مازنی تمیمی[۴] از شاگردان خلیل بن احمد[۵] بود.

---

۱. *تاج المصادر*، ص چهل و یک.

۲. همانجا.

۳. مقدمهٔ *تاج المصادر*، ص بیست و چهار.

۴. همانجا / یازده به نقل از *تاریخ الادب العربی*، ج ۲، ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹.

۵. ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد فراهیدی ازدی بصری (متوفی ۱۷۰ق) واضع علم نحو و عروض و نخستین کسی که معجم عربی را به نام «*کتاب العین فی اللغة*» تدوین کرد... *تاریخ ادبیات در ایران*، دکتر ذبیح‌اللّه صفا، ج ۱، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۸.

تفسیر «غریب القرآن» از ابوعبیدة معمر بن المثنی[۱]، شاگرد خلیل بن احمد بصری، «مصادر القرآن» از یحیی بن زیاد فراء[۲]، «معانی القرآن» و «غریب القرآن» از اَخفشِ اوسط، ابوالحسن سعید بن مَسْعَدَة مجاشعی[۳] شاگرد سیبویه، «کتاب مشکل القرآن» (مشکلات القرآن)، «غریب القرآن» تألیف ابومحمد عبداللّه بن مسلم بن قتیبه دینوری مروزی[۴] (م ۲۷۶ ق)، «مصادر القرآن» از ابراهیم بن یحیی یزیدی[۵].

فرهنگهای قرآنی عربی به فارسی

فارسی‌زبانان ظاهراً کار ترجمه و تفسیر قرآن مجید را از زمان تشرّف به دینِ اسلام شروع کرده بودند، امّا بنابر آنچه به گونهٔ مکتوب به دست رسیده، بیشتر از اواسطِ قرن چهارم هجری به بعد سعی کردند در برابر واژه‌های قرآن معادل فارسی بگذارند، به این ترتیب ترجمهٔ مفردات قرآن موجب تدوین فرهنگهای دوزبانه شد. این فرهنگها در دریافتِ معانی قرآن به فارسی‌زبانان کمک شایانی کرد، چه ایرانیانِ مسلمان، مشتاق آن بودند که زبانِ قرآن را بخوبی دریابند و محتاج آن‌که دستورهای آن را به کار گیرند. علاوه بر آن «بسیاری از واژه‌های فارسی که بیم فراموشی آنها می‌رفت

---

۱. مقدمهٔ *تاج المصادر*، ص یازده.

۲. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، ص ۹.

۳. اخفش اصالتاً ایرانی و از مردم خوارزم است و شارح کتاب سیبویه ـ درگذشتهٔ حدود سال ۲۱۵ هـق ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۷؛ *تاریخ ادبیّات در ایران*، دکتر ذبیح‌اللّه صفا، ج ۱، ص ۱۲۶.

۴. مقدمهٔ *تاج المصادر*، ص ۱۳.

۵. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، ص ۱۰.

حفظ شد»[۱]. تلاشِ لغویان برای معادل‌یابی دربرابر هر واژهٔ قرآن سببِ توانمندی و گسترش زبان و ادب فارسی و مصون ماندن آن از دستبرد و فراموشی شد.

افزودنی است که رونق این معادل‌یابی در زبان فارسی و تدوین فرهنگهای دوزبانهٔ قرآنی، با توجه به اسناد و مدارکِ موجود، بیشتر از قرن پنجم تا هفتم است، ولی قرون بعد تا عصر حاضر از این زمینه خالی نبوده و این‌کار پیوسته رواج داشته است.

تنظیم فرهنگهای قرآنی دوزبانه

تدوین این فرهنگها بیشتر به یکی از شیوه‌های زیر انجام گرفته است:

الف. به ترتیب انواع کلمات: اسم، فعل، مصدر: ترجمان القرآن زوزنی.

ب. به ترتیب سوره‌های قرآن از سورهٔ «حمد» و «بقره» تا «ناس»: المستخلص، از حافظ‌الدین محمد بن محمد بخاری ... .

ج. عکس ترتیب سوره‌های قرآن از سورهٔ «ناس» تا «بقره»: تراجم الاعاجم از زین‌المشایخ محمد بن ابوالقاسم خوارزمی.

د. به ترتیب حروف الفبا: جوامع البیان، وجوه القرآن.[۲]

این فرهنگنامه‌ها از دو دیدگاه مهم و در خور توجّه‌اند:

۱ ـ بینش دینی و معانی به دست داده شده، صریح، روشن و وافی به مقصود است.

۲. بینش ادبی، واژه‌های برابر قرآنی ملموس، همه‌فهم، رسا و گویاست.

---

۱. *تاریخ ادبیّات در ایران*، ج ۲، ص ۳۱۷.

۲. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، ص ۱۷.

برخی از این فرهنگهای دوزبانه در زیر می‌آید و پاره‌ای از ویـژگیهای آن به اختصار بیان می‌شود:

۱ ـ لسان التنزیل

از مؤلّفاتِ مهمّ قرن پنجم هجری و نویسندهٔ آن ناشناس است «لغـات مفرد و مرکب قرآن به فارسی روان ترجمه شده و نیز بیان اشتقاق کـلمات و اشاره به مفرد و جمع بودن آنها و همچنین تنبیه بر برخی از مباحث صرفی و نحوی و بیانی نیز شده است.»[۱]

این کتاب به عکس ترتیب متداول از سورهٔ «فاتحه» و «ناس» آغاز و به «بقره» ختم می‌شود.

نویسندهٔ فرهنگنامهٔ عربی بـه فـارسی ایـن کـتاب را خـلاصهٔ کـتاب «المستخلص» می‌داند، که به جای دیـباچهٔ آن، مـقدمهٔ کـتابِ «تـراجـم الاَعاجم» را در آغاز دارد و به جای نام «تراجم الاَعاجم» نام لسان التنزیل در دیباچه آمده است.[۲]

مُصَحِّح این کتاب معتقد است که اوّلاً این نسخه بنابه قراین، از متون قرن چهارم یا پنجم است ثانیاً احتمال این که «لسان التنزیل» پس از «تراجـم الأعاجم» نوشته شده باشد بسیار بعید است، زیرا مؤلّف «تراجم الاعاجم» بسیاری از لغات و ترکیبات و تعبیرات «لسان التنزیل» را که صبغهٔ قـدمت داشته و در قرن ششم نامأنوس بوده در کتاب خود نیاورده است.[۳]

---

۱. *لسان التنزیل*، به کوشش دکتر مهدی محقّق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵، ص ۱۴.
۲. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، ص ۱۵۳.
۳. مقدمهٔ *لسان التنزیل*، ص ۱۵ و ۱۶.

۲ ـ تفسیر مفردات قرآن

نامِ مؤلّف کتاب و کاتب نامشخّص است. نسخهٔ کهن و پرارزش متعلّق به آستان قدس رضوی به شمارهٔ ۱۴۵۸، به علّت ویژگیهای رسم‌الخطّی و نحوهٔ تحریر، گویای آنست که ظاهراً در قرن پنجم یا ششم تألیف یافته است. «به‌واسطهٔ کهنگی و سقط و فرسودگی هیچ اثری از نام مؤلّف و کتاب باقی نمانده ... در ضمن مطالعه دریافتیم که مؤلّف این نسخه در عین ایجاز و اختصار معانی، کوشیده است نظریّه‌ای برگزیند که جمهور مفسران بر آن عقیده‌اند و آن را بر دیگر معانی ترجیح داده است:

وَ یَجعَلُ الرِّجسَ؛ وکند لعنت و عقوبت، ص ۳۷. در تفسیر میبدی: **الغَضَبُ و السُّخْط**، ج ۴، ص ۳۴۱.

فَتَنُوا المُؤمِنِینَ؛ بسوختند مؤمنان را، ص ۳۵. در تفسیر کمبریج؛ آن کس‌ها که مؤمنان را از مردان و زنان عذاب کردند و بسوختند، ج ۲، ص ۵۷۶، و میبدی، ج ۱۰، ص ۴۴۳.

سُقِطَ فِی اَیْدِیهِمْ؛ پشیمان شدند، ص ۴۹. و نیز تفسیر میبدی، ج ۳، ص ۷۳۶...»[۱]

در این کتاب به ترتیب سوره‌های قرآن مجید لغات و ترکیبات از سورهٔ «بقره» تا «نبأ» معنی شده است و از سورهٔ «نازعات» به بعد افتادگی دارد.[۲]

---

۱. تفسیر مفردات قرآن، به کوشش دکتر عزیزاللّه جوینی، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹، مقدّمه / دوازده.

۲. از میان سوره‌هایی که لغات آن معنی شده نیز بعضی سوره‌ها مثل «احقاف»، «جاثیه»، «ممتحنه» ... به علت کهنگی و فرسودگی نسخه افتادگی دارد.

۳ ـ ترجمان قرآنِ زوزنی

اثر ابوعبداللّه حسین بن احمد زوزنی، مؤلّف کتاب «المصادر» (وفات ۴۸۶ ق)، نسخه‌ای از این کتاب در دانشگاه استانبول می‌باشد که در سال ۶۷۶ نوشته شده و به زوزنی منسوب است. بروکلمان نخستین کسی است که این کتاب را جزو آثار زوزنی یاد کرده است.[۱]

وی گوید: نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ «گوته» به شمارهٔ ۴۰۱ موجود است و جرجی زیدان نام کتاب را «ترجمان القرآن بالعربیة و الفارسیة» یاد کرده است.[۲]

۴ ـ الدّرر فی التّرجمان

مؤلف شیخ‌الاسلام، شمس‌العارفین محمد بن منصور المتحمّد المروزی[۳]. طریقهٔ تدوین واژه‌ها در این اثر عکس سوره‌های قرآن کریم است، یعنی از سورهٔ «فاتحه» و «ناس» شروع می‌شود و به سورهٔ «بقره» ختم می‌گردد. مشابهت فراوانی با فرهنگ‌های «لسان التنزیل» و «تفسیر مفردات قرآن» دارد. از این کتاب جز نسخه‌ای که به کوشش آقای محمد سرور مولایی به چاپ رسیده نسخهٔ دیگری تاکنون مشاهده نشده است. تاریخ کتابت آن در سال ۹۷۸ ق[۴] است، اما متن آن از جهت ویژگی زبان و واژگان و ترکیبات

---

۱. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، صص ۱۸ ـ ۱۷.

۲. *تاریخ آداب اللغة العربیة*، ۳: ۴۴. به نقل از فرهنگنامه‌ها، ص ۱۷.

۳. *الدّرر فی التّرجمان* به کوشش محمد سرور مولایی، مؤسّسهٔ تحقیقات و مطالعات فرهنگی، ۱۳۶۱.

۴. *الدّرر فی الترجمان* صص ده و یازده دیده شود.

کهنتر از تاریخ تحریر است و در انتساب آن به قرن‌های پنجم و ششم کمتر می‌توان شک کرد.[۱]

۵. تراجم الاعاجم

تألیف زین المشایخ محمد بن ابوالقاسم بقّالی خوارزمی (وفات ۵۶۲ق). چلپی در کشف الظّنون این نسخه را به مؤلّف نامبرده نسبت داده است. وی گوید: کتاب به ترتیب سوره‌های قرآن است و لیکن نسخه‌های این کتاب که در کتابخانهٔ ملک (ش ۵۷۱) و ایا صوفیّه (ش ۴۶۶۵) موجود است به عکس ترتیب سوره‌های قرآن می‌باشد و در هیچیک نام مؤلّف در دیباچه نیامده است.[۲]

۶ـ جامع البیان در ترجمان قرآن

تألیف ابوالفضل حُبیش بن ابراهیم بن محمد تفلیسی از علمای بزرگ قرن ششم.

وی در دیباچهٔ کتاب می‌گوید: «چون «ترجمان القرآن» ابوجعفر بن محمّد بن خلیل زوزانی و «غریب القرآن» عُزیری، «مشکل القرآن» ابن قتیبه و «ترجمان القرآن» علی بن حسین خازنی قاینی را دیدم و در هر یک نقصی یافتم، خواستم که کتابی سازم که همهٔ مطالب آنها را دربرگیرد و آن را به ترتیب حروف هجا مرتب کردم.[۳]»

---

۱. همانجا، ص بیست و یک.

۲. *تراجم الاعاجم*، به کوشش محمود مدّبری و مسعود قاسمی، مؤسسه روزنامه اطلاعات.

۳. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، صص ۷۹ـ ۷۶. مقدمه تاج المصادر، ص چهل.

٧ ـ وجوه قرآن

یکی دیگر از تألیفات مهم ابوالفضل حُبیش بن ابراهیم بن محمّد تفلیسی است.

حُبیش خود از لغویان بزرگ قرن ششم و فرهنگ دو زبانه‌ای که از این دانشمند به جا مانده خود گویای این حقیقت است.[١] او که در زبان فارسی و عربی چیره‌دست بود برآن شد که یکی از کتاب‌های مربوط به وجوه قرآن زبان عربی را به فارسی برگرداند و وجوه متعدّد مفاهیم الفاظ قرآنی را با ذکر مثال به فارسی نشان دهد. بنابراین «وجوه قرآن» مُقاتل بن سلیمان را برگزید و به فارسی گزارش کرد. او تنها به ترجمه اکتفا نکرد بلکه با توجّه به کتب تفاسیر و لغات قرآن که دیگران تألیف کرده بودند کامل ساخت و آن را به همان نام «وجوه قرآن» نامید. چاپ حاضر این کتاب برگرفته از نسخه‌ایست که در کتابخانهٔ «عاطف افندی» ترکیه محفوظ است و فیلمی از آن توسّط استاد مجتبی مینوی برای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهیه شده است.»[٢]

٨ ـ المستخلص (جواهر القرآن)

«نام مؤلّف در کتاب دیده نمی‌شود. در پایان نسخهٔ (ایاصوفیّه ۴۶۶۴ مکرر) نوشتهٔ سال ۷۵۷ یک اجازه دیده می‌شود و در آن مجیز نام کتاب را «المستخلص» و نام نگارنده آن را حافظ‌الدّین محمّد بن محمّد بن نصر

---

١. ر.ک: *فرهنگ عربی به فارسی «قانون ادب»* به کوشش غلامرضا طاهر، بنیاد فرهنگ ایران، ١٣٥٠.

٢. وجوه قرآن، به کوشش دکتر مهدی محقّق، بنیاد قرآن، ١٣٦٠، مقدمه ص چهار.

البخاری آورده است.[۱]

مجیز می‌گوید: کتاب را در ذیقعدهٔ سال ۷۱۱ق بر مؤلّف آن خوانده‌ام، بنابراین نگارندهٔ کتاب ازدانشمندان پایان‌سدهٔ هفتم وآغاز هشتم‌بوده‌است.»[۲]

۹ ـ کنز اللغات

مؤلّف این فرهنگ دوزبانهٔ معتبر و معروف محمّد بن عبدالخالق از عالمان قرن نهم هـ‌ق است. «نویسنده واژه‌های قرآن و حدیث را به ترتیب حروف هجا در آخر ریشه، در بیست و هشت باب مرتب ساخته و هر باب را نیز به ترتیب حرف اوّل کلمه مرتب کرده است. تألیف کتاب حدود سال ۸۷۰ق است.»[۳]

۱۰ ـ ترجمان القرآن

تألیف علّامه جرجانی، علی بن محمّد بن علی الحسینی الجرجانی الحنفی، معروف به میر سیّد شریف[۴] (۷۴۰ ـ ۸۱۶هـ‌ق) «این کتاب در اصل به ترتیب سُوَر قرآن مجید منتظم بوده و بعدها توسط عادل بن علی بن عادل (جهت سهولت مطالعه به ترتیب حروف تهجّی مرتب گشته و از ترتیب نسخهٔ اصل، ورای اسقاط اسامی سور و ادات تعریف از بعض لغات جهت عدم احتیاج و تقدیم و تأخیر لغات تصرفی نرفته) است.»[۵]

---

۱. *المستخلص* (جواهر القرآن) به تصحیح دکتر مهدی درخشان، دانشگاه تهران، ۱۳۶۵.
۲. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، ص ۱۵۲.
۳. همانجا، صص ۱۶۹ ـ ۱۶۸.
۴. *ترجمان القرآن*، به کوشش دکتر سید محمد دبیر سیاقی، بنیاد قرآن، چ ۲، ۱۳۶۰.
۵. همانجا، ص الف.

«مبنای کار علّامه جرجانی در تدوین ترجمان القرآن فرهنگهایی چون مصادر اللغهٔ زوزنی و تاج المصادر بیهقی و دستور الاخوان دَهار است. بنابراین معانی برخی از لغات یاضبط مصادر بعضی افعال منحصر به یکی از کتابهای مذکور است.»[۱]

۱۱ ـ ترجمان قرآن عادل

ترجمان القرآن جرجانی به ترتیب سوره‌های قرآن بود. در سال ۸۹۷ق شاعری به نام عادل بن علی عادل آن را درهم‌ریخت و به ترتیب حروف در آغاز واژه‌ها مرتب کرد.[۲]

۱۲ ـ قسطاس مستقیم

مؤلّف محمدعلی شاهقلی رازی وی لغات قرآن را در سال ۱۰۸۲ق جمع‌آوری و کتابی به نام «قسطاط مستقیم و مفتاح قرآن کریم» تنظیم کرد.[۳]

ترتیب تدوین کتاب بدین‌گونه است که نویسنده آن را بر بیست و هشت باب و هرباب بر بیست و هشت فصل مرتب کرده است وکلید رهیابی به کتاب را در هر باب حرف آخر کلمه و در هر فصل حروف اوّل را در نظر گرفته است.[۴]

---

۱. همانجا، ص هـ.
۲. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، ص ۱۷۴.
۳. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، ص ۲۲۵.
۴. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، ص ۲۲.

۱۳ ـ فرهنگ منظوم قرآنی

شاعر این فرهنگ منظوم قرآنی ناشناس مانده و در آغاز و انجام این منظومه افتادگی دارد. مؤلّف قرآن را به ترتیب سوره‌ها از «حمد» و «بقره» تا «ناس» در بندهای گوناگون جمع‌آوری کرده و به نظم آورده است. گویا شاعر «ترجمان القرآن» جرجانی یا «المستخلص» یا «لسان التنزیل» را کوتاه و نظم کرده است.[۱]

منابع فرهنگهای قرآنی

شماری از فرهنگهای قرآنی را که بیشتر در کتابِ باارزش «فرهنگنامه‌های عربی به فارسی»[۲] آمده است برمبنای مأخذ مذکور، هر یک به اجمال بررسی و معرّفی شد، معیار این معرّفی عموماً توالی تاریخی آنها بود که از قرن پنجم به بعد به تدریج تألیف شده است.

آنچه ایرانیان مسلمان را به تدوین این فرهنگها در زبان مادری خویش واداشت، در جای خود از آن سخن به میان آمد.

به‌نظر می‌رسد که علاوه بر فرهنگهای معتبر عربی چون صحاح اللغه[۳]، مآخذ تهیّهٔ موادّ فرهنگ قرآنی به اختصار به شرح زیر می‌باشد:

الف. قرآنهای مترجَم و تفسیرهای متعدّد قرآن کریم که کهنترین آنها در

---

۱. همانجا، ص ۲۵.

۲. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، به کوشش علی نقی منزوی، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷.

۳. ابونصر اسماعیل بن حماد جوهری فارابی، پس از جمع‌آوری لغت در میانِ قبایل عرب کتابِ *الصحاح فی اللغه* را که از امّهاتِ لغتِ زبان عرب در نیمهٔ قرن چهارم است، تألیف کرد. وفاتِ او به سال ۳۹۸ اتفاق افتاد. *تاریخ ادبیّات در ایران*، دکتر ذبیح‌اللّه صفا، ج ۱، ص ۳۵۴.

حال حاضر «ترجمهٔ تفسیر محمد بن جریر طبری»، (ترجمه در حدود سال ۳۵۰) و منابع کهن دیگر چون «تاج التراجم فی تفسیر القرآن للأجاجم» و تفسیر «ابوبکر عتیق سورآبادی»[۱] است.

ب. دستمایهٔ دیگر باید بعضی فرهنگهای کهن دوزبانه چون مصادر اللغهٔ زوزنی، تاج المصادر بیهقی و السامی فی الأسامی میدانی ... باشد.[۲]

ج. از قرن ششم به بعد به‌ویژه هفتم گروهی مؤلّفان فرهنگهای قرآنی گویا راه ساده و تازه‌تری برای تدوین کتاب در پیش گرفتند و آن استفاده از فرهنگهای نویسندگان معاصر یا سلفِ خود و بیشتر یادداشت‌برداری از فرهنگهای آنان بود، که درحقیقت نوعی آسان‌گیری و تسامح در کار تألیف است. آنان چنانچه در لهجهٔ زادگاه خود واژه‌ای برابر، برای مفهوم لغتِ قرآنی می‌یافتند آن را به کار می‌بردند، که البته این کار موجّه و پسندیده سبب ماندگاری شماری از واژه‌های و گویش‌های محلّی به‌ویژه خراسانی شده است. اگر معادلی نداشتند برای یافتنش چندان تلاش نمی‌کردند، بلکه در برابر واژه‌های قرآن از برابرهای فارسی فرهنگهای دیگر بهره می‌جستند.

---

۱. ر.ک: ضمیمه دربارهٔ تفسیر معروف به سورآبادی نسخهٔ تربت جام، مقدّمهٔ دکتر یحیی مهدوی، ص ۱۷.

۲. متعلّمان از جمله کتابهای درسی که نزد استادان می‌خواندند و از بر می‌کردند، فرهنگِ لغت بوده است. همانطور که ابوالحسن علی بن زید بیهقی مؤلّف تاریخ بیهق در کتاب «مشارب التجارب» می‌نویسد:

در کودکی، المصادر قاضی زوزنی و ... را از بر کردم و سال ۵۱۴ در مَدرَس ابی‌جعفر مُقری حضور یافتم و کتاب تاج المصادر و ... او رااز بر کردم: مقدمهٔ تاج المصادر، ص ۵۵.

ظاهراً سنت خواندن کتابهای لغت و از حفظ کردن آنها مبنای تدوین فرهنگهای دیگر نزد لغویان بوده است.

شاید یکی از علّتها که در فرهنگهای قرآنی و به‌طور کلی لغت‌نامهٔ دوزبانه، معانی و معادلهای تکراری زیاد به‌چشم می‌خورد، همین باشد.

برای نشان دادنِ این امر تعدادی از واژه‌های قرآن کریم با برابرهای فارسی آنها به‌عنوان نمونه از چند فرهنگ قرآنی تا آنجا که در دسترس بوده است، مقایسه می‌شود.

در این بررسی مبنا فرهنگ لسان التنزیل است ابتدا واژه فارسی به‌عنوان مدخل در آغاز هر بند می‌آید و ضمن معنی و توضیح لغتِ عربی از کتاب نامبرده، معانی و برابرهای فارسی دیگر فرهنگها ذکر می‌شود:[1]

اَندَخسیدَن: (ص ۱۱۹، ۳۴۵)

لِواذاً: اندخسیدَنی و پناه جستنی. ای پنهان شدنی، در پس یکدیگر پنهان شدن. (لسان)؛ در پسِ یکدیگر پنهان شدن. (مفردات، ص ۹۹) و نیز (المستخلص، ص ۱۲۱) و (ترجمان، ص ۸۰) دیده شود.

بارنامه: (ص ۸۸، ۳۳۹)

کِبْرٌ: بارنامه[2] (لسان)، بزرگ‌منشی. (فرهنگ لغات قرآن، ص ۳۴۵). بزرگی، (ترجمان، ص ۷۶).

بَروارَه: (ص ۸۹، ۲۳۶)

---

۱. در این بخش نام فرهنگهای مورد استناد به اختصار آمده است:
لسان التنزیل = «لسان»؛ الدّرر فی الترجمان = «الدّرر»؛ تفسیر مفردات قرآن = «*مفردات*» که البتّه «*مفردات راغب*» منظور نیست. *جواهر القرآن* (المستخلص) = «المستخلص»؛ ترجمان القرآن جرجانی = «ترجمان»؛ فرهنگ لغاتِ خطی آستان قدس رضوی = «*فرهنگ لغات قرآن*». *فرهنگنامهٔ قرآنی*، فرهنگ برابرهای فارسی قرآن، ج ۵ = فرهنگنامهٔ قرآنی.

۲. در باره واژهٔ «بارنامه» و تحول معنایی آن: *کلیله و دمنه* به تصحیح استاد مجتبی مینوی، ص ۲۴۱/۲ ح.

غُرَف و غُرَفات: حُجرَها و بَروارَها یعنی جایهای بر بالا ... (لسان).

غُرفَة: بروارہ، بالاخانه (المستخلص، ص ۱۲۳)؛ بَـروارَهـا. (فـرهنگ لغات قرآن، ص ۳۰۴)؛ وَروارَها، (الدّرر، ص ۱۱۵).

بسوژ کردن: (ص ۸۰، ۲۲۲)

الإحفاء: بسوژ کردن در سؤال یعنی مبالغت کردن و بغایت رسـیدن در هر چیز. (لسان). الحـاح کـردن در سـؤال. (مـفردات، ص ۱۲۸)؛ الحـاح و مبالغه کردن در سؤال. (ترجمان، ص ۴).

پاژنامه: (ص ۷۶، ۲۳۸)

الألقاب: پاژنامَها (لسان)؛ پاژنامه. (المستخلص، ص ۱۴۳).

تفسانیدن: (ص ۲۹، ۲۵۷)

التسجیر: پر کردن و تفسانیدن. (لسان)؛ پر کردن، تهی کردن و به آتش تافتن. (المستخلص، ص ۱۳۷ و ۱۶۲)؛ پر کردن و برجـوشانیدن و تـافتن تنور. (الدّرر، ص ۴۶)؛ آتش افروختن (ترجمان، ص ۲۶).

خَنُور: (ص ۳۹، ۲۱۸)

یُطاف علیهم بآنِیَةٍ: گردانیده شود برایشان خنورهایی و قیل آب جایها یعنی مشربها و ساغرهای سیمین. (لسان).

الإنـاء: آب‌جـامه. (المسـتخلص، ص ۱۵۹)؛ خـنورها. (مـفردات، ص ۱۵۸)؛ آوندها (الدّرر، ص ۵۷)؛ سبو. (ترجـمان، ص ۱۵). آنِـیَة: گـرم جوشان. (فرهنگ لغات قرآن، ص ۶).

دراژخشیدن: (ص ۹۰، ۲۳۷)

تَقْشَعِرُّ: بلرزد. الإقشِعرار: موی بر اندام پای خاستن و پوستها فـراهـم آمدن از ترس، قیل گونه بگشتن از بیم و قیل دراژخشیدن. (لسان).

الإقشِعرار: موی بر اندام پای خاستن و پوستها فراهم آمدن از ترس. (المستخلص، ص ۱۳۶). موی بر تن خاستن (الدّرر، ص ۸۸) و نیز (ترجمان، ص ۱۳). برافراشیدن. (مفردات، ص ۱۲۰).

دیفَژ: (ص ۱۷۸، ۳۳۷)

القُمَّل: ملخ پیاده یعنی دیفَژ و قیل کنهٔ بزرگ (لسان).

دِیفَژ. (فرهنگنامهٔ قرآنی، ج ۵، ص ۲۲۲۷). زیفج. (فرهنگ لغات قرآن، ص ۳۳۶). ملخ پیاده یا کنهٔ بزرگ (المستخلص، ص ۷۹) و نیز (الدّرر، ص ۱۶۸)، (مفردات، ص ۴۸)، (ترجمان، ص ۷۵).

شخولیدن: (ص ۱۷۴، ۳۵۹)

مُکاءً: شخولیدنی و قیل وُشت کردنی، یعنی بانگ که از میان دو لب بیرون آید چون آواز سرنای. (لسان). المُکاء: شخولیدن، یعنی بانگی که از میان دو لب بیرون آید چون آواز سرنی. (الدّرر، ص ۱۶۵). و نیز واژه‌های مُکاء و مَکو، در (ترجمان، ص ۸۷ دیده شود). شخولیدن، شخیدن، شخیوه زدن و شخیوه کردن. (فرهنگنامهٔ قرآنی، ص ۲۲۹۶). شخیوه کردن. (مفردات، ص ۵۲).

غریفژ: (ص ۱۴۸، ۲۷۶)

حَماء: گِل سیاه یعنی غریفژ. (لسان).

غریفج و غریفژ: لای و لجن، گِل سیاه. (المستخلص، ص ۱۰۹، ۷). غریژن: لای. (الدّرر، ص ۱۵۶). غریفج. (فرهنگ لغاتِ قرآن، ص ۱۹۲). نیز (فرهنگنامهٔ قرآنی، ص ۲۳۰۷).

غُندهٔ تنده: (ص ۱۰۷، ۳۲۴)

العنکبوت: غُندهٔ تنده. (لسان). تندهٔ غُنده. (المستخلص، ص ۱۲۷).

تننده. (الدّرر، ص ۲۴۰). غُـندهٔ تـننده. (فـرهنگنامهٔ قـرآنـی، ص ۲۳۰۸ همانجا کَراتَنه، ص ۲۳۳۶). کَـراتَـنه. (فـرهنگ لغـات قـرآن، ص ۳۰۱). کَراتَنه. (ترجمان، ص ۶۷ نیز حاشیهٔ ۶ کارتنه[1]).

فرخجی: (ص ۸۰، ۲۳۵)

اُفَّ: ملال می‌گیرم، یعنی به ستوه می‌آیم یعنی اُفَّ لکما؛ فرخجی باد مر شما را. (لسان). فرخج، فرخجی باد، فرخش / فرخچ[2]:زشت و نازیبا، پلید و ناپاک. (فرهنگنامهٔ قرآنی، ص ۲۳۱۵). دوری، نـنگ. (فـرهنگ لغـات قرآن، ص ۶۵) دلتنگ می‌شوم. (المستخلص، ص ۱۰۴). در وقت مـلامت و دلتنگی گویند و دشواری و جدایی و کـراهـیت. (الدّرر، ص ۱۰۴) و نـیز (ترجمان، ص ۱۲ دیده شود).

فیرنده: (ص ۷۰، ۱۰۹، ۲۳۱)

بَطَرَت: بزرگ‌منش شدند، یعنی فیرنده و نسـپاس، مِـنَ البَـطَرِ الأَشَـر. (لسان، ص ۱۰۹)

الأشِر: منش‌زده، یعنی بزرگ‌منش وگردن‌کش و قیل فیرنده و فضولی و قیل بدنشاط، یعنی نیک شادکام؛ من الأَشَر. (لسان، ص ۷۰).

فیرنده: خودپسند، مغرور، فیرنده‌شدن، فیردگی (فـرهنگنامهٔ قـرآنـی، ص ۲۳۲۹).

فیریدگان: شادی‌کنندگان، فِیرِیدَگی. (همانجا، ص ۲۳۳۰).

البَطَر: فیریده و سرگشته شدن. (المسـتخلص، ص ۸۳).الفَـرَه: فـیریده

---

۱. رک: برهان قاطع به کوشش دکتر معین، ج ۳، ص ۱۵۵۹، ح ۴.

۲. همانجا، ص ۱۴۵۲، ح ۸ فرخش، پرخج، پرخش، فرخج: پلید و زشت و نـیز هـمانجا، صفحهٔ بعد. فرخج + ی (حاصل مصدر): پلشتی، زشتی، زبونی و بدی.

و شادکام شدن. (همانجا، ص ۱۲۴). الأَشِر: فـیریده شـدن و دنـه گـرفتن. (همانجا، ص ۱۴۷).

الأشِر: انبارده، (الدّرر، ص ۹۰). البَطَر: ناسپاس شـدن و کـینه گـرفتن و انبارده شدن. بَطَرَت: ناسپاس شدند. (همانجا، ص ۱۳۴).

البَطِرُ: دنه گرفته، (مفردات، ص ۵۳). اَشِرُ: دنه گرفته. (همانجا، ص ۱۳۵).

بَطَر: در شادی و تنعّم از حد درگذشتن. (ترجمان، ص ۲۰).

اَشِر: بزه کار. (فرهنگ لغات قرآن، ص ۵۱).

کفلیز: (ص ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۳۵)

الإغتراف: آب به دست برداشتن و خوردن، به کفلیز آب برداشتن، آب به مشت برداشتن. (لسان).

آب برداشتن. (المستخلص، ص ۴۱) و نیز (الدّرر، ص ۱۷۸). آب به کف برداشتن و خوردنی به کفگیر. ح ۱ آب به کفگیر برگرفتن. (ترجمان، ص ۱۲).

اِغتَرَفَ: برکشد. (فرهنگ لغات قرآن، ص ۶۴).

گَرایستگان: (ص ۱۱، ۲۷۷)

حُنَفاء: بازگشتگان از کیشهای بد و قیل گَرایستگان. (لسان).

حَنیف: مسلمان پاک و اصـل او گشـته از دیـن بـاطل (المسـتخلص، ص ۲۱۲). بگشته از ملت هاء باطل. (مفردات، ص ۱۵). برگشته از ملتهای باطل (ترجمان، ص ۳۹).

حُنفاء: گشتگان از دین بد.(الدّرر، ص ۲۲۱). پاکیزگان، پاکان. (فرهنگِ لغات قرآن، ص ۱۹۴).

گرایستن: (ص ۱۳۵، ۲۵۷)

تَزاوَرُ: مـی‌گِرایست و قـیل گِـرایسـتی. (التـزاوُرُ، الإزوِرار: بـچسبیدن

یعنی گرایستن و قیل بگشتن. (لسان).

بـچسبیدن (المسـتخلص، ص ۱۰۶). چسـبیدن (تـرجـمان، ص ۲۶). بگشتن (الدّرر، ص ۱۵۰)

تزاوَرُ: همی‌گراید (فرهنگ لغات قرآن، ص ۱۳۷. گرایستن: میل کردن، چسبیدن ... (فرهنگنامهٔ قرآنی، ص ۲۳۵۲).

لَبیشه: (ص ۱۴۲، ۲۳۱)

الاِحتناک: از بن و بیخ برکندن و لَبیشه[1] نهادن بر لب اسب (لسان). از بن برکندن. (المستخلص، ص ۱۰۵). از بن و بیخ بکندن و لویشه بر دهن اسب نهادن ... (مفردات، ص ۷۸). لبیشه کـردن. از بـن و بـیخ بـرکندن. (الدّرر، ص ۱۵۲). از بن برکندن و لویشه بر لبِ ستور نـهادن. (تـرجـمان، ص ۴). لبیشه: لواشه (فرهنگنامهٔ قرآنی، ص ۲۳۷۷).

قدمت و اصالتِ لسان التنزیل

علّتِ آنکه در این بررسی و مقایسهٔ فرهنگها، «لسان التنزیل» مبنا قرار گرفت، قدمت آن نسبت به دیگر فرهنگهاست. ویژگیهای نثری و واژه‌هـای کـهن و نادری که در آن به‌کار رفته، در فرهنگهای دیگر کـمتر دیـده مـی‌شود. کهنگی لغتها و نحوهٔ زبان و بیان نشان می‌دهد که باید در قرن پنجم تألیف شده باشد و از فرهنگهای موجود دیگر قدیمی‌تر است.

همانطور که به هنگام معرفی این کتاب آمد، مصحّح[2] آنرا فرهنگ قرآنی از قرن چهارم یا پنجم معرفی کرد. اینکه نویسندهٔ کتاب «فرهنگنامه‌های عربی

---

۱. لبیشه: لواشه ر.ک: برهان قاطع، ج ۳، ص ۱۸۸۸. همانجا، ص ۱۹۰۹.

۲. ر.ک: *لسان التنزیل*، به کوشش دکتر مهدی محقّق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۵، چ ۱، مقدمه، صص ۱۷ـ۱۴.

به فارسی»، ص ۱۵۳ «لسان التنزیل» را اقتباس از «تراجم‌الاعاجم» و «المستخلص» می‌داند، باتوجّه به لغات و ترکیبات کهن و کمیاب و ویژگیهای «صرفی و نحوی که با نظم و نثر آن زمان تطبیق می‌کند»[۱] و باعنایت به قرینه‌های بسیار، چنین می‌نماید که کتاب نهایت در قرن پنجم نگارش یافته، حال آنکه مؤلف «تراجم الاعاجم» درسال ۵۶۲ هجری فوت کرده است.[۲]

اگرچه مصحّح محترم فرهنگ «المستخلص»[۳] باز این بحث کهنه و مکرر را پیش کشیده و «لسان التنزیل» را خلاصه‌ای از «المستخلص» دانسته است و دیباچهٔ آن را همان دیباچهٔ «تراجم الاعاجم»[۴] گمان برده و «مستخلص» را از جهت محتوا و قدمت بر دیگر فرهنگهای قرآنی برتری داده است.

آنچه مسلّم است فرهنگ قرآنی «المستخلص» یا جواهر القرآن تألیف محمّد بن محمّد نصر البخارائی، لغوی قرن هفتم و اوایل قرن هشتم است. همان‌طورکه مصحح در مقدّمه آورده است «وفات مصنف در فاصلهٔ سالِ ۷۱۰ تا اوایل سالِ ۷۱۱ اتّفاق افتاده است.»[۵]

دکتر احمد تفضّلی در معرفی نسخه‌ای از فرهنگ «لسان التنزیل» با توجّه به دیرینگی زبان و بیان و صرف فعل، معتقد است که کتابی با این سبک و ویژگی متعلّق به قرن پنجم است.[۶]

---

۱. همانجا، ص ۱۵.

۲. همانجا، همان صفحه.

۳. *المستخلص* (جواهر القرآن) به کوشش دکتر مهدی درخشان، دانشگاه تهران، ۱۳۶۵.

۴. همانجا، صص ۱۶ـ۱۵.

۵. *المستخلص*، مقدمه، ص ۴۳، ۴۲.

۶. در چاپ دوم *لسان التنزیل*، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲ مصحح محترم، دکتر مهدی محقّق، عین مقالهٔ دکتر احمد تفضّلی را نقل کرده است.

فرهنگنامهٔ قرآنهای مُترجَم

کتابخانه‌های معتبر و باسابقه در ایران و بیوتات متبرک به‌ویژه مخزن کتابخانه آستان قدس رضوی ﷺ و آستان حضرت معصومه ﷺ قرآنهای خطّی مترجم و مذهّب و بسیار نفیسی دارد.[۱] فهرست نسخ خطّی آن دو آستان مقدّس گویای گنجینهٔ گرانبهای قرآنی است. ضرورت دارد گوهرهای بیش‌بها و کمیاب این دو کتبخانه به دست همّت پژوهندگان زبان و ادب فارسی به خواستاران آنها پیشکش گردد و دردسترس عموم قرار داده شود تا از این همه نفاست و هنرمندی که از سده‌های مختلف به‌جای مانده همگان برخوردار شوند.

الف ـ فرهنگ لغات قرآن خطّی آستان قدس رضوی، شماره ۴

نخستین کسی که به فکر افتاد از این گنجینهٔ بسیار ارزشمند دیگران را بهره‌مند سازد و از واژه‌های نسخ خطّی قرآن فرهنگنامه تهیه کند روان‌شاد، مرحوم احمدعلی رجایی، رحمة اللّه علیه، استاد زبان و ادب فارسی دانشگاه مشهد بود. وی آن مدت که بعد از بازنشستگی بین سالهای ۵۰ ـ ۱۳۴۸، در آستان قدس رضوی، سمت امور فرهنگی داشت به این گنجینهٔ پربها راه برد[۲] و همّت بر آن داشت که از واژه‌های قرآنهای مُترجَم، فرهنگنامه‌ای قرآنی، همراه معادلهای فارسی آنها تدوین کند.

---

۱. نمونه‌های بی‌بدیل این نسخ خطّی *قرآن مجید* را در موزه‌ها و فهرست نسخ خطّی آن دو آستان مقدس می‌توان دید.

۲. *فرهنگ لغاتِ قرآن خطی آستان قدس رضوی، شمارهٔ ۴*، با ترجمهٔ کهن، به کوشش احمدعلی رجایی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، صص هفت تا شانزده دیده شود.

با این‌که عمر آن دانشی مرد کفاف نداد و در سال ۱۳۵۷ به ابدیّت پیوست، این فرهنگ سرانجام به همّت دکتر عزیزاللّه جوینی در مؤسّسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی چاپ شد. واژه‌های این فرهنگنامه از قرآن شمارهٔ ۴ استخراج شده است که در نوع خود از جهت دیرینگی و ترجمهٔ فارسی بی‌نظیر است: «نسخه‌ای بدیع و پربهاست. شیوهٔ خط و نوع کاغذ و چگونگی اسلوبِ تذهیب و رنگهایی که برای علائم وقوف و اعراب‌گذاری و اَشکال به‌کار رفته است نشان می‌دهد که نباید از قرنِ ششم فروتر باشد. ترجمهٔ فارسی آن ویژگی‌هایی دارد که از این قدیم‌تر و کهنه‌تر می‌نماید، خاصّه در شیوهٔ نگارش به تفسیر طبری که در نیمهٔ قرن چهارم نوشته شده، بسیار شباهت دارد.»[۱]

ب ـ فرهنگ لغات قرآن از قرآن مترجم، مورخ ۵۵۶هـق

خوشبختانه سیر تدوین فرهنگ‌نویسی از قرآنهای مترجَم در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ادامه پیدا کرد. عدّه‌ای از محقّقان که آن زنده‌یاد را در تدوین فرهنگ لغات قرآن مترجَم یاری کرده بودند،[۲] فرهنگ واژه‌های قرآن مترجَم، مورخه ۵۵۶هـ کتابخانهٔ آستان قدس را تنظیم کردند. «این فرهنگ با مقدمه‌هایی از دکتر ضیاءالدین سجّادی، احمد گلچین معانی، تقی بینش، به اهتمام دکتر محمدجعفر یاحقّی تدوین شد و در سلسله انتشارات آستان قدس رضوی در سال ۱۳۵۵ نشر یافت.»[۳]

---

۱. *فرهنگ لغاتِ قرآن*، مقدمه، ص چهارده.

۲. *فرهنگ لغات قرآن*، مقدمه، ص یازده.

۳. ضمیمه دربارهٔ تفسیر معروف سورآبادی، نسخهٔ تربت جام، یادداشتی دربارهٔ ترجمه‌های قدیم قرآن، ایرج افشار، چ ۱۳۵۹، ص چهل و هشت.

ج ـ فرهنگنامهٔ قرآنی

جدا از آنچه بیان شد، کار فرهنگِ لغاتِ قرآن، از قرآنهای مترجَم در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی دنبال شد و نظم و توالی یافت، این بار با عنوانِ «فرهنگنامهٔ قرآنی» به یاری عدّه‌ای از پژوهندگان و نظارتِ دکتر محمدجعفر یاحقّی و همّتِ بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی در پنج مجلّد انتشار یافت که جلد پنجم فرهنگنامهٔ قرآنی اختصاص به فهرست واژه‌های فارسی دارد.

ارزشِ این پژوهش بسیار مفید یعنی ثبت و ضبط واژه‌های دیرینه سالِ زبان فارسی که گزارشگران دربرابر لغات قرآنی به‌کار برده‌اند نزد پژوهشگران پوشیده نیست[1] توفیق رفیق راهشان باد!

* * *

۱. ر.ک: آینهٔ پژوهش، «عروسِ حضرتِ قرآن نقاب آنگاه براندازد»، اصغر ارشاد سرابی، شمارهٔ ۲۶، سال ۱۳۷۳، ص ۳۵ ـ ۲۰.

شرح حال مؤلّف فرهنگ المحیط بلغات القرآن

ابوجعفر احمد بن علی بن محمد المقری البیهقی، معروف به بوجعفرک مقری بیهقی از لغویان برجستهٔ قرن ششم که در بیشتر علوم منقول از جمله تفسیر، لغت، ادب و قرائت صاحب اطلاع وسیع بود. وی در سال ۴۷۰ در بیهق متولد شد و در رمضان ۵۴۴هـق در نیشابور وفات یافت.[۱] در مجمل فصیحی،[۲] نام و لقب و کینه و اجداد او بدین‌گونه آمده است:

الشیخ الامام الأجل الزّاهد ابوجعفر احمد بن علی بن ابی‌جعفر محمد ابی‌صالح بن احمد بن جعفر البیهقی المقری.

همانطور که منقول است نامش احمد و کنیه‌اش ابوجعفر نام پدرش علی جدش ابی‌جعفر محمد... است ابوجعفر احمد با اینکه تا پایان عمر در نیشابور ساکن بود به علّت آنکه زادگاهش شهر بیهق بود به بیهقی شهرت داشت.

لقب «مُقری» برای این دانشمند به علّت اشتهارش به علم قرائت بود

---

۱. *تاریخ ادبیات در ایران*، دکتر ذبیح‌اللّه صفا، ج ۲، صص ۳۲۰ ـ ۳۲۱، ف معین، ج ۵، نیز *معجم الادباء*، ج ۴، ص ۴۹ به نقل از *تاریخ ادبیات صفا*.

۲. ج ۲، ص ۲۴۲، به نقل از *تاج المصادر*، به کوشش عالم‌زاده، ج ۱، ص پنجاه و دو.

و اینکه گروهی در محضر این دانشمند کسب فیض کردند. امّا اشتهار ابوجعفر احمد بن علی در بیشتر مآخذ «بوجعفرک»[۱] است. پسوند «ک» در آخر بوجعفرک به گونه‌ای که برخی از شرح‌نویسان پنداشته‌اند از مقولهٔ «ک» تصغیر آن‌طور که در بعضی از لهجه‌های زبان فارسی کاربرد دارد، نیست، چه دانشمندی چون ابوجعفر احمد بن علی بیهقی با آن پایه و مایهٔ علمی وادبی لفظ «بوجعفرک» یعنی بوجعفر کوچک، مناسب و درخور مقام علمی او نیست، همان‌طور که مرحوم علامه دهخدا در لغت‌نامه اظهار داشته است:

«باید «ک» در آخر بوجعفرک پسوند تعظیم و بزرگداشت... و اظهار محبت باشد.»[۲]

علاوه بر آنچه از مرحوم دهخدا نقل شد به مواردی دیگر برمی‌خوریم که «ک» مفهوم تحبیب، تعظیم یا ترحیم دارد:

پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامک دیرینه‌روز[۳]

و نیز «حسنک» وزیر سلطان محمود غزنوی، ابوعلی حسن بن محمّد میکال معروف به «حسنک وزیر».[۴]

بوجعفرک بیهقی از محضر استادانی چون ابوالفضل احمد بن محمّد میدانی صاحب فرهنگ السّامی فی الاَسامی و ابونصر احمد بن محمد بن صاعد حنفی رئیس نیشابور و واعظ و قاضی بزرگ نیشابور علی بن

---

۱. *معجم الادباء*، ج ۴، ص ۴۹؛ *الوافی بالوفیات*، ج ۷، ص ۲۱۴؛ *بغیة الوعاة سیوطی*، ص ۱۵۰، قاهره، ۱۳۲۶ به نقل از مقدمهٔ *تاج‌المصادر*، ص پنجاه و سه.

۲. پسر گفتش ای مامک نامجوی یکی مشکلم را جوابی بگوی
(*گلستان*)، همانجا، ح شمارهٔ ۳.

۳. *گلستان* به کوشش خطیب رهبر، ص ۴۲۴.

۴. *تاریخ بیهقی* به کوشش دکتر فیاض ـ دکتر غنی، ص ۱۷۸ و مابعد دیده شود.

الحسن الصندلی معتزلی برخوردار شد تا این‌که استادی برجسته در علوم ادب، لغت، نحو، قرائت و تفسیر گردید.[۱] عمدهٔ شهرتِ بیهقی بیشتر در علم لغت است و به‌عنوان لغوی بزرگ اواسط قرن ششم شناخته شده است[۲] و از محضر فیض‌بخش وی شاگردان نامبرداری چون ابوالحسن علی بن زید بیهقی معروف به ابن‌فندق (متوفّی ۵۶۵هـ‌ق) بهره‌ور شده‌اند.[۳]

تألیفات

یاقوت حموی آثار ابوجعفر احمد بن علی بیهقی را از مقدمهٔ کتاب «ضالّة الادیب» تاج‌الدّین خواری (متوفّی ۵۸۰ه) به ترتیب زیر بیان می‌کند:[۴]

۱ ـ المحیط بلغات القرآن کتابی که طبع آن موردنظر است و در جای خود دربارهٔ آن بحث خواهد شد.

۲ ـ ینابیع اللغه:[۵] مأخوذ از صحاح اللّغهٔ جوهری و تهذیب اللّغه و الشّاملِ ابومنصور الجبّان و المقاییس ابن‌فارس.

۳ ـ تاج المصادر: فرهنگ معتبر عربی به فارسی که نخستین بار در هند چاپ سنگی شد[۶] بار دیگر در ایران جلد اوّل آن با مقدّمهٔ مبسوط و تصحیح و تعلیقات دکتر هادی عالم‌زاده به راهنمایی استاد فقید دکتر امیر حسین

---

۱. *مقدمهٔ تاج المصادر*، ص پنجاه و سه.

۲. *لغت‌نامهٔ دهخدا*، مقدمه، ص ۲۷۹. *تاریخ ادبیّات درایران*، دکتر صفا، ج ۲، صص ۳۲۱ـ۳۲۰.

۳. *تاریخ ادبیّات در ایران*، ج ۲، صص ۳۱۲ ـ ۳۱۱ و ۹۹۶ ـ ۹۹۳.

۴. *مقدمهٔ تاج المصادر*، ص پنجاه و شش به نقل از *معجم الادباء*، ج ۴، صص ۵۱ ـ ۵۰.

۵. همانجا. *ینابیع اللّغه*: فرهنگ لغتی است عربی به عربی که آن نیز افتادگی دارد، ۳۶۵ ورق: فهرست نسخ خطّی کتابخانهٔ عمومی حضرت آیت‌اللّه العظمی مرعشی نجفی (ره)، ج ۲، ص ۳۴۰.

۶. ج نخست، ۱۳۰۱ هـ‌ق و ج دوم، ۱۳۰۲ هـ‌ق.

یزدگردی در سال ۱۳۶۶ به یاری مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی طبع و نشر گردید و جلد دوم آن نیز پاییز سال ۱۳۷۵ به همّت همان مؤسّسه چاپ شد و در دسترسی دانش‌پژوهان قرار گرفت.

۴ ـ المحیط بعلم القرآن: گفتنی است از میان شرح حال‌نویسان تنها کسی که از این کتاب یاد می‌کند، یاقوت در «معجم الادباء» است دیگران از این کتاب نامی به میان نیاورده‌اند.[۱] در فرهنگنامه‌های عربی به فارسی[۲]، کتابی دیگر به نام «الفرائد» به این مجموعه تألیفات افزوده شده است. به نظر می‌رسد که ناشی از پیچیدگی متن معجم الادباء باشد زیرا یاقوت در کتابِ خود نامی از کتاب «الفرائد» جزو آثار بیهقی نبرده است.[۳]

ویژگیهای فرهنگ المحیط بلغات القرآن

کتاب دربارهٔ واژه‌های قرآنی و به تبع آن در بابِ بخشی از مشتقات آنها در زبان عربی و معادل آنها به زبان فارسی است.[۴]

«المحیط» تنها فرهنگ عربی، فارسی قرآن نیست بلکه تفسیر مفردات قرآن هم هست زیرا توجّه مؤلّف تنها به معنی و مفهوم کلمه‌ها معطوف

---

۱. *تاج المصادر*، مقدمه، ص پنجاه و نه. تشابه اسمی سبب التباس نشده است؟ این کتاب همان *المحیط بلغات القرآن* نیست؟

۲. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، ص ۴۹ ـ ۴۸.

۳. *تاج المصادر*، مقدمه، ص پنجاه و نه.

۴. باید افزود که چلبی در *کشف الظنون*، ج ۲، ص ۱۶۱۹، عمر رضا کحّاله در *معجم المؤلفین*، ج ۲، ص ۴ نام کتاب «المحیط ...» را به‌صورت المحیط بلغات القراءات ضبط کرده‌اند. که ظاهراً «القراءات» تصحیف، «القرآن» است: مقدمهٔ تاج المصادر، ص پنجاه و نه. نیز از منابع زبان فارسی، دکتر صفا در تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۳۲۱ و دکتر معین، در فرهنگ معین، ج ۵، ذیل واژه بیهقی، نام این کتاب را «المحیط در لغات قرآن» ضبط کرده‌اند.

نمی‌شود مؤلّف موضوعهای متداول زمان خود را دربارهٔ علوم و فنون قرآن از همه جهات درنظر دارد و با بسط مطلب چون مفسران، نه حوزهٔ محدود لغویان، به شرح موضوع می‌پردازد و تا حق مفهوم را ادا نکند، دست باز نمی‌کشد. خود کتاب گویای این مطلب است و با رجوع به آن ارزشِ حقیقی آن و نیز احاطهٔ مؤلّف به علوم قرآنی دریافت خواهد شد.

هر بخش از واژههای قرآن با فصل‌بندی خاص در جایگاه خود آمده است و تا جایی که این نسخهٔ باارزش حفظ شد و به دست رسیده، دارای یک باب دربارهٔ اسماء و صفات پروردگار و هفت فصل است. با تأسّف قسمتهایی از کتاب از میان رفته است. به نظر می‌رسد که بیش از نیمی از مطالب به جا مانده باشد که البتّه مغتنم وگنج بازیافته است شامل بحثهایی مفید و دقیق و موشکافانه و مستوفی که ارزش تفسیری آن برای خواننده آشکار است:

الف ـ باب اسماء الحسنی و صفاته العلی.

ب ـ فصول هفتگانه:

فصل اوّل: فی اسماء الأُوَل الملائکة و الانبیاء و الاولیاء و غیرهم و أسماء الأمکنة.

فصل دوم: فی الحروف المقطعة فی اوایل السُّوَر.

فصل سوم: فی خلق الانسان و صفاته.

فصل چهارم: فی الألوان.

فصل پنجم: فی اسماء القرابات و الانساب.

فصل ششم: فی الابناء و البنات.

فصل هفتم: فی الصّفات المتضادة.

نحوهٔ تنظیم هر فصل بدین‌گونه است که مؤلّف ابتدا دربرابر واژهٔ قرآنی

معادل فارسی آن را می‌گذارد سپس جمع یا جمع‌های آن واژه می‌آید، آن‌گاه خصوصیّات صرفی، اشتقاقی، نحوی و بلاغی ... واژه را تا آنجاکه بسنده باشد، ذکر می‌کند. البتّه همهٔ توضیحات به زبان عربی است. وی ضمن بسط موضوع، جابه‌جا به آیه‌های قرآن استناد می‌جوید و برای تأیید و اثبات نظر خود اقوالِ مفسران، راویان، نحویان و لغویان و گهگاه شاعران را شاهد می‌آورد.

یکی از ویژگی‌های بارز کتاب که در متن به تبع آن در فهرست لغات ملحوظ است آن است که دربرابر هر واژهٔ مفرد جمع یا جمعهای متعدد آن آمده است و بیننده در یک نظر کلمهٔ مفرد و جمع (جمعهای) چندگانه را با هم در مقابل چشم دارد.

توجّه به انواع جمع کلمه، با چنین بسط و تأکیدی، ویژگی ممتازی است که در المحیط مشاهده می‌شود:

الاَخ، الأُخْوَةُ و الأِخوانُ و الاَخُونُ و الاَخاءُ، ج، ص .

کتاب از جهات مختلف علوم قرآنی، اعمّ از لغت، ریشه‌شناسی، صرف و نحو، فنونِ بلاغت و بیان و درمواردی مسائل فقهی و کلامی و اطّلاعات دیگر ارزش و جایگاه خاصی دارد. علاوه بر رعایت خصوصیاتی که ذکر آن رفت نویسندهٔ «المحیط» در شرح و تفسیر مفردات قرآن بیشتر به مفهوم کلمه نظر دارد و وجوه متعدد معانی کلمه از چشم او دور نمانده است.

بنابر آنچه بیان شد، المحیط از دو دیدگاه باارزش و درخور بررسی است:

یکی از جهتِ شمول به علوم قرآنی و عربی که رجوع به آن بهترین گواه بر این ادّعاست؛ دیگر از جهتِ حفظ شماری از واژه‌های فارسی که در برابر کلمه‌های قرآنی آمده است. اشاره به پاره‌ای از این واژه‌ها تازگی و رسایی و شفّافی آنها را نشان می‌دهد. این واژه‌ها ترکیبهایی گویا و وافی

به مقصود است که اگر همّت کسانی چون بیهقی، لغوی نامبردار قرن ششم، نمی‌بود چه بسا شماری درخور توجّه از آنها امروزه در دست نبود:

١ ـ آبَسته = الحامل

٢ ـ باپس‌دارنده = المؤخِر

٣ ـ بَزول = الکعب

۴ ـ بنگاهِ بزرگ = الشعبه

۵ ـ پیکارکَش = الاَلَدّ

۶ ـ خُوش = الصِهرَة

٧ ـ خوش‌شنو = اُذُن

٨ ـ شکنندهٔ کامها = القهّار و القاهر

٩ ـ فراپیش‌دارنده = المقدّم

١٠ ـ کاردار = الوالی

١١ ـ کالم = الثَیِب

١٢ ـ نوآفریننده = الفاطر و البدیع ... .

نسخهٔ خطّی المحیط

نسخهٔ خطّی متعلّق به کتابخانهٔ حضرت آیةاللّه العظمی مرعشی نجفی، سقی اللّه تربته بفیض الرّضوان و رفع رتبته الی اعلی المکان، است که در فهرست نسخ خطی کتابخانه چنین معرفی شده است:

المحیط بلغات القرآن (علوم قرآن ـ عربی)

از ابوجعفر احمد بن علی بیهقی معروف به بوجعفرک[1] (۵۵۴). فرهنگ

---

١. در متن «جعفرک».

لغات مشکل[1] قرآن است به ترتیب موضوعات با زوائدی که مشتمل بر فائده باشد «فصل فصل» پاره‌ای از لغتها به فارسی گزارش داده شده است.[2] در این فرهنگ، الفاظ که شرح می‌شوند آیه‌ها به عنوانِ شاهد آورده نمی‌شوند مگر در جاهایی بسیار اندک.[3]

آغاز: (الحمد للّه العزیز الغفّار الواحد القهّار مخترع الفلك الدیّار و الکواکب السیّار العلی عن أن یدرك بالأبصار.) انجام افتاده: «المَوَتان: آنکه جان دارد، المُوتان: مرگ چهارپای ...»

نسخ، عناوین و فصول شنگرف و لغتها سبز در حاشیه تصحیح شده است. جلد مقوایی عطف تیماج قرمز ۳۸ برگ، ۱۸ س، ۳۰×۲۰ سم.»[4]

فقید سعید حضرت آیة‌اللّه العظمی مرعشی نجفی (ره) در پایان این نسخهٔ خطّی یادداشتی به خطِّ جلیّ و خوش خود مرقوم فرموده‌اند:

«کتاب المحیط بلغات القرآن للعلّامه ابی‌جعفر احمد بن علی البیهقی الشافعی، انتقل إلیّ من والدی. العلّامة آیة‌اللّه السیّد شمس‌الدین محمود الحسینی المرعشی النّجفی المتوفی ۱۳۳۸ و أنا الأقلّ شهاب‌الدّین الحسینی المرعشی النّجفی ۱۳۷۰ هـ‌ق.»

---

۱. به ظاهر لغات مشکل یا آسان مورد نظر نیست بلکه مجموع لغاتِ قرآن که در نسخه آمده است، به فارسی معنی شده است.

۲. همهٔ واژه‌های قرآنی که به عنوان مدخل آمده به فارسی معنی شده است.

۳. هر جا که مؤلّف تشخیص داده به آیه‌های قرآن استناد می‌کند.

۴. *فهرست نسخ خطی کتابخانه حضرت آیة‌اللّه العظمی مرعشی نجفی(ره)*، ج ۶، ص ۲۰۳، شمارهٔ ۲۲۱۲.

متن المحیط بلغات القرآن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العزيز الغفار الواحد القهار مخترع الفلك الدوار والكواكب السيار الكلي عن
ان يدرك بالابصار وعن ان يحتجب بالاستار او تخفى عليه غوامض الاسرار محرك الاجسام
مصرف الليالي والايام ناصب الادلة والاعلام البري عن الجور في الاحكام العدل الحكيم في الامانة
والاحياء والافقار والاغناء والمنع والاعطاء والابقاء والافناء كل امر مقطوع بحجته وفي
كل محسوس تتلى صحايف حكمته الآيات علينا بالقرآن الحكيم والكتاب المعجز بالنظم الغريب والتاليف
العجيب الذي عظم عن ان يعارض نظمه ويحصر علمه هو يدرس رسمه الذي فيه نور وشفاء وبه يضيء
كل خفي وفاء الذي لا يأتيه الباطل من بين يديه ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد والصلوة على رسوله
المنقذ من الغوايه والمنجي من العايه والمخرج من الجهالة الى الكمال للدلالة المبعوث على حين فترة من الرسل
وطموس من السبل الصادع بالحق حتى دريت زناده والقامع الباطل حتى انخفض عماده الذي به يضيء
نور الحق في البلاد وطفيت جمرة الشرك والالحاد فصلى الله عليه وعلى اله الطيبين واصحابه المنتجبين
كلما ذكره الذاكرون وكلما غفل عن ذكره الغافلون وبعد فان اعلى العلوم قيمة وقدرا واصفاها
ديمة وقطرا علوم كتابه العزيز الذي هو شفاء للمومنين وحجة على العالمين ومشفع للافهام الكليله
وشافي للاذهان العليله انزل ليستظل بظلاله امور المتدرون وينزجر بقوارص نواهيه المعتدون
قال الشيخ الامام السيد شيخ الدين ابو جعفر احمد بن علي المقرئ البيهقي

برگ آغازين نسخهٔ خطّی کتاب المحيط بلغات القرآن

وعلى خلاف الشعر والمثل يجوز افراده في موضع التثنية والجمع كقوله تعالى انهما اذا مثلوهم
وقد جمع في قوله تعالى ثم لا يكونوا امثالكم والضعف المثل الى ما زاد وليس بمقصور على مثلين
يدل عليه قوله تعالى فاولئك لهم جزاء الضعف بما عملوا فاقله محصور وهو المثل والكثرة غير محصورة
وقوله تعالى ضعف الحيوة وضعف الممات اى ضعف عذاب الحيوة في الاخرة لعظم ذلك وقيل
يريد عذاب الاخرة وقوله تعالى عذابا ضعفا اى مضاعفا والمعنى ذا ضعف والشكل النوع ومنه
واخر من شكله ازواج في قول الحي زنده الاضداد ج وقوله تعالى لننذرن من كان حيا اى مؤمنا
عاقلا الحياة والحيا زنكاني المطايا ج ومنه محياى ومماتى اسكان الياء من محياى شاذ لانه
يؤدى الى التقاء الساكنين على غير حده لكنه محمول على قولهم التقت حلقتا البطان ولثلا لال
وعلى قول يونس اضربان زيدا واضربنان زيدا بالنون الخفيفة الحياة الدنيا زنكاني اين جهان
والحيلة الطيبة خوش الحيوان جانور وقوله تعالى لهى الحيوان اى دار الحيوة الدائمة ميت
والميت مرده الميتون والميتون والاموات والموتى ج الاصل فيه التشديد لان اصله ميوت
فقلب وادغم ومن خفف حذف الواو التى اعلت في التشديد بالقلب فاعلت في التخفيف بالحذف
كما اعلت في التشديد بالقلب وليس قول من قال ان الميت بالتخفيف الذى قد مات وبالتشديد
الذى لم يمت بشئ الموت والممات والموات مرك وهى مصادر والموتة الاولى مرك نخستين
كه در دنيا باشد ومنه لا يذوقون فيها اى في الجنة الا الموتة الاولى الا بمعنى سوى است و
قرئ انك ميت وانهم ميتون ميت ومائت بمعنى واحد الا ان ما يتا اكثر ما يستعمل في المستقبل
نحو قولك بعيرك صائد غدا وميت يستعمل في الامرين جميعا وقوله تعالى وكنتم امواتا فاحياكم
اى كنتم نطفا في الاصلاب فاحياكم في الارحام الموتان انكه جان ندارد الموتان مرك چهارپاى

«بسم اللّه الرّحمن الرّحيم»

الحمد للّه العزيز الغفّار الواحد القهّار مخترع الفلك الدوّار[1] و الكواكب السيّار العليّ عن أن يدرك بالأبصار و عن أن يحتجب بالأستار او تخفى عليه غوامض الأسرار مُحدِثِ الأجسام مصرِّف الليالى و الأيّام، ناصبِ الأدلّة و الأعلام، البرىء عن الجور فى الأحكام العدل الحكيم فى الإماتة و الإحياء و الإفقار و الإغنا و المنع و الإعطاء و الإبقاء و الإفناء. كُلُّ عذرٍ مقطوع بحجّته و فى كلّ محسوس تُتلى صحايف حكمته. المانِّ علينا بالقرآن الحكيم و الكتاب المعجز بالنظم الغريب و التأليف العجيب، الّذى عظّمه عن أن يعارض نظمه و يحصر علمه و يدرس رسمه، الّذى فيه نور و شفاء و بايضاح كلّ خفىّ وفاء، الذى «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»[2]. و الصلوة على رسوله المنقذ من الغواية و المنجى من العماية و المخرج من الجهالة و المكمّل للدلالة، المبعوث على حين فترة من الرسل و طموس من السبل، الصادع بالحق حتّى وَرَتْ زِناده

---

١. در متن «ديّار» و اما در حاشيه «دوّار» آمده است.

٢. فصّلت / ۴۲.

و القامع الباطل حتّى انخفض عماده. الذى به سَطَع نور الحق فى البلاد و طيفت جمرة الشرك و الإلحاد. فصلى اللّه عليه و على آله الطيّبين و اَصحابه المنتجبين كلّما ذكره الذاكرون و كلّما غفل عن ذكره الغافلون.

و بعد، فإنّ اَعلى العلوم قيمة و قدراً و اَصفاها ديمةً و قطراً علوم كتابه العزيز الذى هو شفاء للمؤمنين، حجّة على العالمين و مُشحِذٌ للاَفهام الكليلة و شافٍ للاَذهان العليلة، اُنزل ليستظلَّ بظلال اَوامره المهتدون و ينزجر بقوارص مناهية المعتدون.

قال الشيخ الإمام السيّد شيخ الدين ابوجعفر احمد بن على المُقرِىء البيهقى، إنّى لما رأيت لكل واحد من العلماء طريقاً اَنيقاً فى اختراع معانيه اللطيفة و تلفيق اَلفاظه الشريفة و التّقلب فى ... و التّصرف فى أفانينه افتضى خاطرى اَن اَؤلّف مجموعاً فى لغاته و اُشيرَ فيه إلى اَسرارها و نكتها و لطائفها و تحفها بلفظ عذب المسموع، سهل الموضوع ليسهل تناوله على الملتمس و يقرب مأخذه على المقتبس و اُلحِقَ به قليلاً من الزوايد مشتملة على الفوايد لِاَغنىٰ بهذا الكتاب عنه على حدّ يجد المبتدىء فيه مُناه و يظفر المتوسط و المنتهى فيه بمبتغاه و أجمع كل صيد يليق بهذا النوع فى قراه و اُسمّيه «المحيط بلغات القرآن» و اَرجو اَنْ يصفو مشارع اجتهادى من اَقذاء الخلل و يخلص مراتع انتقادى من العثرات و الزّلل و اَن لا يزيد هذا المجموع على مرور الاَيّام إلّا جدة و طراوة و على كرور الشهور و الاَعوام إلّا رونقاً و طلاوة و على اللّه تعويلى فيما رُمْتُ، له الحمد كلّما قعدت و قُمت.

و الآن اَبتدىء بترجمة اسماء اللّه الحسنى و صفاته العلى[1] و ما

---

١. العُلىٰ، ج علياست امّا لفظ مفرد به قرينهٔ «حُسنىٰ» مناسب‌تر است. (محمدحسن طارمى).

ینشقّ منهما فاقول:

اللّه و الآله[1]: خدای سزای پرستش، الآلهة ج علی اللفظ و لا یجوز اَن یجمع مِن الاَسماء ما لا ثانی له نحو اسماء اللّه تعالی فی قولنا «اللّه» و «الرحمن» و ما جری مجراهما و کذلك «مکة» و «بغداد»، و قوله تعالی: «اَم لَهُم آلِهَةٌ»[2] فاِنّما جاء علی زعم المشرکین و اعتقادهم.

الاِلاهِیة: خدایی. و الاِلاهة: العبادة و منه: «و یَذَرَکَ و اٰلِهَتَکَ»[3]، و قوله تعالی: «و اُمِّیَ اِلٰهَیْنِ»[4] من باب ... لانّهم لم یدعوا اللام الالاهیة و قُرِیء «اَفَرأَیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواه»[5]. الاِلاهةُ: الشمس و یقال: الاُلاهةُ، بالضم غیر معروفة فیکون الهةً، هذه المقروءة منزوعاً منها حرف التعریف الذی فی الاِلهة فتنکّرت فانصرفت.

و قوله تعالی: «قُلِ اللّٰهُمَّ»[6] معناه: ای بار خدای. و هو منادی و المیم فیه عوض من حرف النداء الذی هو «یا». هذا قول الخلیل و سیبویه و هو الصحیح و الدلیل علیه انّه لا یجوز فی الاخبار «غفر اللّهم لی» و اِنّما ذلك فی النداء خاصة و شدّدت المیم لانّها عوض من حرفین کَضربتنّ، لما کانت النون عوضاً من حرفین فی ضربتموا.

...[7] اِلی اَنّ الاصل «الله آمنّا» فکثرت فی الکلام فخلطت الکلمتان

---

۱. الآله = الله، رسم الخط کاتب و همان شکل املایی حفظ شده است.
۲. انبیاء / ۴۳.
۳. اعراف / ۱۲۷.
۴. مائده / ۱۱۶.
۵. جاثیه / ۲۳.
۶. آل‌عمران / ۲۶.
۷. قسمت محذوف را در اینجا می‌توان چنین تقدیر کرد [فذهب القرّاءُ].

فالقيت حركة الهمزة على ما قبلها و طرحت، و هذا فاسد لأنه لو كان كذلك لكان يجوز اَن يتكلم به على اَصله، كَويلُمِّهِ، و، ويلُ أُمِّهِ، و لكـان يـجوز اَن يقال: «اللّه أُومُمْ» و «اللّهُ أُمُّ» و كان يجب اَنْ يلزمه «يا» لاَن العرب اِنّما تقول «يا اللّه اغفرلى» و لم يقل اَحد منهم «يا اللّهم» لأنّا لم نجد اَحداً يقول «اللّهمّ و اغفر» و اِنّما يلزم هذا لاِنّ «اللّهمّ» دعاء على قوله، فالدعاء الثانى يجب ان يكون معطوفاً عليه بالواو و اصل «اللّه» «اِله» فاُوه همزه و عينه لام و اَلفـه اَلف فِعال الزائدة و لامه هاء و هو مشتق من «الاِلاهة» و من التألُّـه: التَـعبُّد، و هذا مذهب المحقّقين و هذا القول هو المختار و الاَلف و اللّام فيه على هذا القول عوض من الهمزة المحذوفة.

و قيل اصله «لاهٌ» و الفُه على هذا القول عين الفعل و هى منقلبة عن الياء مشتق من لاٰهَ يَليهُ ليهاً اَيْ اِستتر، كانّه اِستتر عن خلقه.

و ذهب قوم اِلى انّه مشتق من «وِلاه» فقلبت الواو همزة كوِشاح و اِشاح، و معناه اَنّ الخلق يُولِهُونَ اِليه فى حوائجهم اَى يفزعون.

و قيل: مشتق من أَلِهتُ فى الشّىء اٰلهُ اَلهاً، اذا تحيّرتَ فيه و من «الوَلَهاٰن» اَيضاً لاَنّ القلوب تَلِهُ اِلى مغفرته.

و قيل: ليس مشتق و هو اسم تفرّد به البارىء و قيل: لو كان «الاِلاٰه» من الوَلَه لوَجَب ان يقال: «توّلَهَ» كما يقال من الوِشاح: تَوَشَّح، و لا يقاس عـلى اَناهٍ لقلّتها و يُوكّده قوله تعالى: «اَجَعَلَ الآلِهَةَ اِلهاً واحداً»[1]، و الاَلف و اللام على هذه الاَقوال للتّعظيم و من زعم انّها للتعريف فقد أخطأ لاَنّ اسماءَ اللّهِ تعالى مَعارف.

---

١. ص / ٥.

الواحد و الاَحَد: یکی، الواحدون و الاٰحاد، و الوُحدان و الاُحدان ج. و منه: «قُل هو اللّه اَحَدٌ اللّه» من حذف التنوین من «اَحدٌ» فانّما حذفه لاِلتقاء الساکنین و اِثباتُ التنوین و کسره لاِلتقاء الساکنین اَجود، و من اَسکن الدال فی الوصل فعلی اِجراء الوصل مجری الوقف. و کُسِّرَ «الواحدُ» و اِن کان وصفاً علی «الوحدان» لاَنّه استعمل استعمال الاَسماء کراع و رُعیاٰن.

الوحْدَة و الحِدَة: یگانگی، و اذا جری[1] علی القدیم تعالی فالاَجود اَن یکون وصفاً کالعالم و القادر یدلّ علیه قوله تعالی: «هو اللّهُ الواحِدُ القَهّار»[2] و «اِلٰهُکم اِلهٌ واحدٌ»[3] و یجوز اَن یکون اِسماً کقولنا شیء [واحد] و مؤنث الواحد واحدة یدل علیه قوله تعالی: «اِلّا کنَفسٍ واحدةٍ»[4]، و مؤنث الاَحد و الواحد اَیضاً اِحدیٰ، علی غیر بنائه و جمع اِحدیٰ، اِحَد و لا یستعمل اِحدیٰ مفردة، و اِنّما یقال، اِحدی عَشَرةَ، و الواحد الذی مؤنثه اِحدی، اسم و لیس بصفة و لذلك جاء اِحدی، علی بناءٍ لا یکون للصفات، فاَمّا ضِیزیٰ، ففُعْلیٰ بالضم و اصلُ احد، وَحَدٌ، فاَبدلوا من الواو همزة و هو نادر و نظیره، اِمرأة، اِناة و اَصلها و ناة، و قیل الهمزة اَصل و هو بمعنی اَوَّلٍ، کما یقال یوم الاَحد، و الاَوّل اَظهر و لیست الهمزة فی قولك «ما جاءنی من اَحد» بدلاً من الواو بل هی اَصلیّة و ذلك اَنّ اَحداً هذا معناه العموم یدل علیه «لا نُفَرِّقُ بَینَ اَحَدٍ»[5] و بین یطلب اِثنین فَصاٰعِدا، و منه: «من اَحَدٍ عَنهُ حاجِزینَ»[6]،

---

۱. در اصل «اجری».
۲. زمر / ۴.
۳. کهف / ۱۱۰.
۴. لقمان / ۲۸.
۵. بقره / ۲۸۵.
۶. حاقّه / ۴۷.

و حاجزين من نعت اَحَد، «و لاتَستفتِ فيهم مِنهم اَحداً»[1] و «فلا تَدْعوا مَعَ اللّه اَحَداً»[2] و اَحَداً من اَحَد عَشَر، معناه الاِفراد، فمعناهما كما ترى ضدّان و الواحد يطلق و يراد به الحقيقة كقولنا «ذات واحدة» و المجاز اَيضاً كقولنا دار واحدة، و التعظم اَيضاً كقولنا: «فلانٌ واحدُ دهرِه» اذا بان من غيره بِخِصاله.

الخالقُ و الخلّاقُ: آفريدگار و به اندازه‌كننده، حقيقته من يقع فعله على ضربٍ من التقدير و السمع مَنَع من اِطلاقه فى غيره.

البارى: آفريننده.

الحىّ: زنده و هميشه، اصله حَيِىٌ، كَحَذِر، فاُدغمت.

القيّومُ و القيّامُ و القيِّمُ و القايمُ: پاينده و هميشه و يقال: القيّومُ: سازندهٔ كار بندگان. و قيّوم، اصله، قيوُوم، فقلبت الواو ياءً و لايجوز اَن يكون فَعُّولاً، لِاَنّهُ لو كان كذلك لكان قَوُّوماً، و قيّام اصله قَيْوام و لا يحمل على فعّال، لاَنه كان يجب اَن يكون قوّاماً، هذا هو القياس و قيِّم اصله قَيْوِم، فَاُعِلَّ، كَسَيِّدٍ و مثله: ما فى الدّار دَيّارٌ و دَيُّورٌ و دَيِّرٌ.

الرزّاقُ و الرّازقُ: روزى‌دهنده، الرِزقُ: روزى.

المقدِّمُ: فراپيش‌دارنده.

المؤخِّرُ: باپس‌دارنده.

الحقّ: سزاوار به خدايى و درست به پادشاهى، معنى «الحق» فى اللّغة هو الواجب الصّدق الموجود و هو نقيض الباطل فالحق مصدر ثم يستعمل بمعنى فاعل، كَبَرٍّ و طَبٍ و تركيبه [يدلّ] على اِحكام الشَىء و صحّته و وصفه

---

١. كهف / ٢٢.

٢. كهف / ٢٢.

بالحق مجازاً عند المتكلّمين لاَن الحقّ يدخل فی فعله.

العلیّ: اَصله عَلیوٌ فقلبت و ادغمت، و العالی و المتعالی: بزرگوار. العَلاء و العُلُو: بزرگواری.

السّلام: بی‌عیب، السالم و السلیم مثله و قیل الذی یسلَمُ عبادَه من ظلمه اَو سَلِمَ من الغِیَر و الآفات و تقدیره ذوالسلام، و السلام اربعة اشیاء: مصدر سلمتُ و جمعُ سلامة و اسم من اَسماء اللّه تعالی و شجر، و یکون فی الکلام البراءة و منه: «فاصفَحْ عَنهُم و قُل سلامٌ»[1] ای اَمری براءة اَو سلام علیکم ففی القول الاَوّل اُضمِر المبتدا و فی الثانی اُضمِر الخبر و لیس فی اَسمائه تعالی ما هو مصدر اِلّا هذا و «اِله» و الباقی کله صفات.

القدیر و القادر و المقتدر: توانا.

الغنیّ و الواجد: توانگر، الاغنیاء ج؛ الغِنیٰ و الغُنیَة و الوُجْدُ و الجِدَة: توانگری؛ المُغنی: بی‌نیازکننده.

العالم و العَلّام و العلیم: دانا، العلماء ج.

القابض: فراگیرنده و تنگ‌کنندهٔ روزی.

الباسط: فراخ‌دارندهٔ روزی و گسترانده.

الرافع و الرفیع: بردارنده و بلندکننده و اَبیٰ قومٌ اِطلاقَ الرفیع اِلّا اَن یقیَّد کما قال تعالی: «رَفیعُ الدَّرَجاتِ»[2] لاَنه یفید ارتفاع المکان.

الصمد: مهتر و پناه نیازمندان.

الخبیر: آگاه به همه چیزها.

القهّار و القاهر: شکنندهٔ کامها، القهّارون و القُهُر ج.

---

۱. زخرف / ۸۹

۲. غافر / ۱۵.

المتكبّر: بزرگوار وگردنكش، و فى صفته معناه الكبير لاَنّه اَجلّ من اَنْ يتكلّف كبراً و العرب تَضَعُ «تَفَعَّلَ» فى موضع «فَعَلَ» كتظلّم و تشتّم بمعنى ظَلَم و شَتَم. الكِبرُ و الكبرياءُ: بزرگوارى و قال اهل اللغة، الكبرياء: «المُلْكُ لاَنّه اكبر ما يُطْلَبَ من امر الدنيا و قوله تعالى: «إِنْ فِي صُدُورِهِمْ إِلَّا كِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِيهِ»[1] معناه ما هم ببالغى ما فى صدورهم و ليس المعنى ما هم ببالغى الكبر لاَنّهم قد بلغواالكبر اِذ كانوا قد فعلوه وطَووا صدورهم عليه‌ومعناه ما هم ببالغى مقتضى الكبر و هو ما يرمونه من توهين اَمر النبى، فهو من باب حذف المضاف.

العزيز: بى‌همتا، الاَعزَّة و الاَعزّاء ج و العِزاز مأخوذ من عَزَّ يَعِزُّ بالكسر اِذا قَلّ حتى لا يكاد يُوجَدُ عِزَّةً. العِزّة: بى‌همتايى[2]. و قيل العزيز: غلبه كننده، مِنْ عَزَّ فلانٌ فلاناً يَعُزّه بالضَم عَزّاً اذا غلبه و التركيب يدلّ على الشدّة و منه العَزازُ: الارض[3] الصلبة.

الجبّار: بزرگوار و دور از آفت، الجبابرة ج، الجَبَرِيَّة و الجَبَرُوَّة، و الجُبُّورَه بضم الجيم و فتحها و الجَبَرُوت و الجِبرِيَّة بكسر الجيم و الباء، و التِجْبار بكسر التاء و الجِبرياء كالكِبرياء: بزرگوارى من الجَبرِ المَلِكِ و الجِبار الملوك، و العرب تسمى الجوزاء الجبار تشبيهاً لها بالمَلِكِ لاَنّها فى صورة رجل على كرسىّ و عليه تاجٌ.

الاَوّل: هميشه و نُخُستين، و معناه فى اللغة ابتداءُ الشىء ثم جايز اَن يكون له ثانٍ و جايز اَن لا يكون له [و] الاوّلون و الاوائل و الأُوَل ج و للمؤنث الأُولىٰ، و الجمع الأُولَيات و الأُوَل و يقال الاَوالى و هى مقلوب الاوائل

---

١. غافر / ٥۶.

٢. در نسخهٔ خطى «بى‌همتاى» آمده است.

٣. در نسخه (للارض) آمده است.

و یستعمل اسماً و وصفاً و ینصرف اِذا کان اسماً و لا ینصرف وصفاً للصفة، و وزن الفعل و وزنه اَفعَلُ ولاَنه یصحبه عَلَمُ التفضیل و هو من ترکیب واوین و لام و اذا جُرِی علی التقدیم فهو الذی یکون وصفاً اعتباراً بسائر اَسمائه، اَلا تریٰ اَنّها کلّها صفات او مصادر وُضِعتَ مواضع الصفات.

الآخِر و الاخیر: همیشه و بازپسین الآخرون ج، و للمؤنث الآخرة و جمعها الاَواخر.

المجید و الماجد: بزرگوار الاَمجاد ج.

الباعث: فرستنده و ورانگیزنده.

الظاهر: پیدا و غلبه کننده.

الباطن: ناپیدا، و گفته‌اند: آن که نهانِ کارها بداند. و اَبی قوم اِطلاقه علی الباریء و اِن کان القرآن نطق به و قالوا لاَنه مجاز.

الحمید و المحمود: ستوده.

المحصی: شمارنده و دانا و توانا، و عند المتکلّمین لا یطلق علیه اِلّا مقیّداً.

المُبدیء: آفرینندهٔ نُخُست بار.

المعید: آفرینندهٔ دیگر بار.

المحیی: زنده کننده.

الممیت: میراننده.

الحکیم: درست کار و گفتار، الحکماء ج،فَعیلٌ بمعنی مُفعِل، کالسمیع و الاَلیم، و یجوز اَن یکون بمعنی فاعل کالقدیر و العلیم.

الحِکمة: درست‌کاری، الحَکَمُ و الحاکِمُ: داور، لا فرق بینهما غیر اَنّ بعضهم قال: الحَکَم اَهل اَن یتحاکم اِلیه، و الحاکم من شأنه اَن یَحکُمَ فالصفة بالحَکَم اَمْدَحُ. الحُکم و الحکومة: داوری.

المولى: بار خدا و یاری کن.

المؤمن: آرام‌دهندهٔ خلق و ایمن‌کنندهٔ خلق از ظلم خویش و مؤمنان را از عذاب و باوردارندهٔ اَنبیاء و مؤمنان را.

المهیمن: گواه راست، مِن هَیْمَن یُهَیمِنُ هَیمَنَةً فهو مُهیمِن اذا کان رقیباً علی الشیء، و قیل: الهاء بدل من الهمزة و اَصله مؤیمن، فقلبت الهمزة هاءً استثقالاً لها فیکون بمعنی المؤمن، و قیل: المهیمن القائم علی خلقه برزقه.

الحافظ و الحفیظ و الرقیب: نگاه‌دار. الحافظون و الحُفّاظ و الحُفُظ و الحَفَظَة و الرُقَباء ج. و ابی قوم اِطلاق الحافظ علیه مطلقاً.

العدل و العادل: داددهنده، و العدل و العَدالة و المَعْدِلَة: داد.

الفتّاح و الفاتح: داور و گشاینده. الفُتاحة: داوری.

الوکیل: کاردان و نگاهبان، فعیل بمعنی مفعول اَی الموکول إلیه الامور، و اِنّما صحّ وصفه به فیما هو مالك له لاَنّ منافع مملوکاته لغیره فهو علی کلّ شیءٍ وکیل، بالحفظ له و التدبیر، و یقیّد بِعَلیٰ فیقال: وکیل علینا، لینفصل من قولنا: وکیل لنا.

الحسیب: بسنده و شمارکننده، و قیل الذی یُعطی کلّ شیءٍ من العلم و الحفظ و الجزاء مقدارما یَحسِبُهُ و هذا قولٌ جامعٌ لجمیع ما قیل فیه.

الکافی: بسنده کننده، الکُفاة ج.

المَلِك و یخفّف اللام اَیضاً منه و مالك و جمعه املاك، کَشاهِد و اَشهاد و مُلّاك و مَلَکة، کَغایب و غُیّاب و غَیَبَة و المَلیك و جمعه املاك، کشریف و اَشراف، و مُلَکاء کعلیم و علماء: پادشاه، المُلُوك و المالکون ج، و قُرِیء بالجمیع فمالك من المِلْك و مَلِك من المُلك و مَلْك باسکان اللّام کفَخْذٍ فی فَخِذٍ، و ملیك بمعنی مالك کقدیر و قادر، و مَلَکَ علی الفعل الماضی ثم قال

قوم: مالكٌ اَمْدَحُ لاَنّه يجمع الاسم و الفعل جميعاً كانّهم يذهبون الى انّه لا يكون مالكاً لشيءٍ الّا و هو يَملِكه، و المَلِك بخلافه كقولك مَلِك العرب و العجم و قد قال: مالِكُ المال و لا يقال مَلَكُ المال.

و قال آخَرون: مَلِك اَمدح لاَنّه لا يكون اِلّا مع التعظيم و الاِحتواء على الجمع الكثير، و هذا القول اَولى لانّه مدح و تعظيم من غير اِضافة بخلاف مالك و لأنّ معنى الفعل موجود فى مَلِك ايضاً اِذ كان لا يقال مَلِك الّا لِمَن ملّك أشياء كثيرة و لم يختلف النّاس فى «مَلِك النّاس اِلهِ الناس»[1] انّه بغير اَلف و اِنّما وقع الاِجماع على ذلك لانّه فى جملة الاقرار و الثّناء على اللّه بالربوبيّة و الاِلاهيّة، فكان معنى المُلْك أليق بالربوبيّة من معنى المِلْك اذ كلّ مَلِكٍ مالكٌ و ليس كل مالك مَلِكاً، و كما يُوَفَّق بين الالفاظ فى القوافى و الأسجاع و المقاطع فكذلك ينبغى ان يُوَفَّق بين المعانى و قرئ «بيده مَلَكَةُ كُلّ شيءٍ»[2] معناه بيده عصمة كلّ شيءٍ و القدرة على كل شيء و هو من مَلَكْتُ العجين اذا اَجدتَ عَجْنَه فَقَوَّيْتَهُ بذلك.

و المُلك و المَمْلَكَةُ و المَلَكَة و المَلَكُوتُ[3] زادوا فيه الواو و التّاء للمبالغة بزيادة اللفظ و لهذا لا يطلق الملكوت اِلّا على الاَمر الاَعظم، الْأَتْراكُ تقول: مِلكُ البزّاز و العطّار و لا تقول ملكوتهما، و الْمَلْكُوَةُ كالتَّرْقُوَة: پادشاهى، و الأملاك و المماليك و الممالك ج، و التركيب يدلّ على الشدّ و الربط، و قيل القدرة و السّلطان و الاِختيار هذا لاَنه قد اشتق منه صفات اللّه تعالى فكان الوجه اَن يؤخذ من اشرف المعنيين.

---

١. ناس/آیه‌های ٢ و ٣.

٢. در قرآن نیز چنین آمده: «قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ» مؤمنون / ٨٨

٣. «ملكوت» ر.ک: فرهنگ دکتر محمد معین.

الفاطر و البدیع: نوآفریننده، فعیل بمعنی مُفعِل کَوَجیع و سمیع و اَلیم، اِلّا اَنّ بدیعاً من بَدَعَ لا من أبدَع، و أبْدَعَ اکثر فی الکلام من بَدَعَ، و لو استعمل بَدَعَ لم یکن خطأ، فبدیع علی هذا فعیل بمعنی فاعل کقدیر و علیم.

الوهّاب و الوهوب و الوهاب: بخشنده، اَلْهِبَة و المُوهبة: آنچه ببخشند، الهِبات و المواهب ج.

القُدُّوس و السُّبوح و الطاهر: پاکیزه از وصفهای ناسزا، و بفتح القاف قرأ ابوالدّینار و قیل الّذی منه البرکات و منه یقال: ارضٌ مقدسةٌ أي مبارکة عن ابن‌الاعرابی . الطُّهْر و القُدْسُ: پاکی، و فَعُّول فی الصفة قلیل، و ذکر سیبویه فی الصفة السَبُّوح و القَدُّوس و حکی هو فی هاتین الصفتین ایضاً الضمّ و اِنّما باب فَعُّول لِلاسم کَشَبُّوط و سَمُّور و سَفُّود.

التواب: توبه‌دهنده و توبه کننده.

المنتقم: دادستان.

العَفُوّ: پوشندهٔ گناه.

المحیط: دانا و هلاک‌کننده، و یطلق علیه مقیّداً عند قوم.

المتین: اُسْتُوار، و هو بمعنی القَوِیّ و لا یجوز اَن یُفَسَّر بالغلیظ و الثَّخین لِاَنّ کل واحدٍ منهما لایجوز علیه، و وصفه بالمتین کوصفه بالشدید فی قوله تعالی عزّ و علا: «اِنّ اللّه شدیدُ العقاب»[1] و منه: «اِنّ اللّه هو الرّزّاق ذو القوّةِ المتینُ»[2] و هو وصف لِذُو، و قُرئ خفضاً[3] علی انّه وصف للقوّة و ذکره

---

١. مائده/٢.

٢. مائده/٢.

٣. در نسخهٔ خطّی «خفصاً» آمده و قُرِیء خفصاً، منظور آن است که «المتین» را برخی مجرور خوانده‌اند که در آن صورت وصف «القوّة» خواهد بود، نه اسم باری تعالی. (محمدحسن طارمی)

علی معنی الأید و الحبل، و تفسیره بالحبل لا یمتنع لانّه فی المعنی کقوله تعالی: «فَقَدِ اسْتَمسَکَ بالعُروَة الوثقیٰ»[1]، اَو لاَن تأنیثها غیر حقیقی و ایضاً فانّه فعیل و قد کثر مجیء «فعیل» مذکراً وصفاً للمؤنث کجُلّةِ خصیف و ملحفة جدید و ریح خریق، و یجوز ان یکون وصفاً للرزّاق و لکن خُفِضَ لجوار القوة، کجُحر ضبٍّ خربٍ و هو بعید.

النور: روشن‌کننده و راه نماینده اهل آسمان‌ها و زمین‌ها. و منه: «اللّهُ نورُ السَّمواتِ و الاَرضِ»[2] و قال الزجاج اَی مدبّر أمرهما بحکمة بالغة و حجّة نیّرة و هذا کما یقال هو نور البلد ای یجری امره علی سَنَن السداد، و تقدیر قوله تعالی: «نور السموات» ای ذو نور کقوله تعالی «و لکنَّ البِرَّ»[3]، ثم حذف و یجوز ان یکون مصدراً وُضِعَ موضع اسم الفاعل کماء غورٍ ای غایرٍ، قوله تعالی «مَثَلُ نُورِه»[4] ای نور هداه فی قلب المؤمن و قوله تعالی «و اَشْرَقَتِ الارضُ بِنورِ رَبِّها»[5] و قیل: یعدل ربّها و قیل: یحکم ربّها و لمّا کان الظلم یسمّی ظلمة جاز ان یسمی العدل نوراً علی التناقض و قیل: بنور یخلقه اللّه تعالی فتشرق الاَرضَ به.

المبین: آشکار و پیداکننده.

الرّبّ: خداوند و پروردگار، الربوب و الاَرباب ج، الرّبوبیّة: خدایی[6]، و لا یقال الربّ بالالف و اللام الّا له و لا یقال فی غیره تعالی الّا بالاضافة

---

۱. بقره/۲۵۶.
۲. نور/۳۵.
۳. بقره/۱۷۷.
۴. نور/۳۵.
۵. زمر/۶۹.
۶. در نسخه خطی «ی» مصدری از قلم افتاده، «خدای» به جای «خدایی» آمده است.

و قد قالوا فی الجاهلية للملك «ربّ» و الفرق بينه و بين السيّد، انّ الرّبّ المالكُ لتدبير الشيء حتّى يصير اِلى الكمال مع اجرائه على تلك الحال و السيّدَ المالكُ لتدبير السواد الاعظم و قوله تعالى: «رَبِّ السمواتِ و الارضِ»[1] فی سورة الدخان، من قرأ بالرفع جعله خبرَ مبتداءٍ محذوفٍ أي هو ربّ، او مبتداءً خبره الجملة التی عاد الذكر منها اليه و هی قوله: «لا اِلهَ اِلّا هُوَ»[2]، و من جرّ جعله بدلاً من «ربِّكَ[3]» و كذلك فی [سورة] المزمل[4] و كذلك فی [سورة] «عمّ يتساءلون»[5] يجری اِعرابها على هذا السنن.

الديّان و الديّون عن ابن جنّی: پاداش‌دهنده، و ليس ديّان كقتّال و ضرّاب و لكن كعطّار و ثوّاب، لاَنّه لا يَفعَلُ الطاعةَ بل تُفعَلُ الطاعةُ له فهو ذو طاعة كما اَنّ العطّار ذو عِطرٍ.

الحنّان: مهربان، و ابی المتكلمون هذا لانّه مشتق من حنين الناقة.

المنّان: منّت نهنده.

الأعلى و الأكرم: بزرگوارتر، الاَعالی و الاَكارم و الاَعلون و الاَكرمون ج.

الفرد و الوِتْر: يگانه، و اهل الحجاز يفتح الواو و اهل العالية و تميم يكسرها و اَبی المتكلّمون اِطلاق الوتر عليه لاَنّه ليس كذلك الّا فی نقيض الشفع.

الغوث و الغياث: فريادرس.

المستعان: [آن] كه ياری از وی خواهند.

---

۱. دخان/۷.
۲. دخان/۸.
۳. دخان/۶.
۴. مزمّل/۹.
۵. نبأ/۳۷.

البَرُّ و البارّ: نیکوکار، الأبرار و البررة ج، المَبَرَّةُ و البِرُ: نیکوکاری، البِرُّ یرد بمعنی البارّ کقوله تعالی «و لکنَّ البِرَّ مَن اٰمَنَ باللّه»[1] فی قولٍ و فی قول و لکن ذو البرّ من اٰمن، او و لکن البِرُّ برُّ من امن و اِنّما حُمِلَ علی البارّ، او علی حذف المضاف لیقع التمثیل بین حدثین او بین فاعلین لیتساویاً فی التشبیه اذ لا یقع التمثیل بین حدث و فاعل، و مثله «اجَعَلتُم سِقایَة الحاجّ»[2] السقایة یجوز اَن یکون اسماً و یجوز اَن یکون مصدراً کالرعایة و الحمایة.

فان جعلتها اسماً فتقدیره: اجعلتم اَهلَ سقایة الحاج، ثم حذفت المضاف و اِن جعلتها مصدراً فهی مصدر یُراد به الفاعل علی تقدیر: اَجعلتم ساقی الحاج و عمّار المسجد، و إن شئت ترکتها مصدراً و أضمرت المضاف فی «کمن اٰمن» فقلت التقدیر: اَجعلتم سقایة الحاج کاِیمان من اٰمن. و قرئ سُقایة الحاج، بضم السین، و فیه نظر و وجهه اَن یکون جمع ساقٍ اِلّا اَنه جاء علی فُعال کعِرقٍ و عُراقٍ و اخواته، و کان قیاسه اذا جاء به علی فعال ان یکون سُقاء، اِلّا اَنّه اَنّثه کما تؤنث من الجموع اشیاء غیره کحجارة و عیادة و قد جاء هذا التأنیث ایضاً فی فُعال کنُقاوة المتاع جمع نِقْوَةٍ، فعلی هذا جاء: سُقایة الحاج و من قرأ سُقایة الحاج و عَمَرَةَ المسجد فعلی غیر حذف لأنّ السقایة جمع ساق و عَمَرَةَ جمع عامر.

الوَدُود: دوست‌دار فرمان‌بران، و یقال: الودود: آن که وی را دوست دارند. فهو فعول بمعنی مفعول، کرَکُوب و حَلُوب، و یقال: رجال وُدَداٰء، یستوی فیه المذکر و المؤنث لکونه وصفاً داخلاً علی وصف للمبالغة و جُوِّز اظهار المدغم فیه لاَنّ له نظیراً فی الواحد کخُشَشاٰء و هو مع ذلك نادر

---

١. بقره / ١٧٧.
٢. توبه / ١٩.

و قیاسه اَفعلاء، کشدید و اَشِدّاء.

الهادی: راه نماینده، الهُداة و الهادون ج.

الشهید و الشاهد: گواه و حاضر، الشهداءُ و الشاهدون و الاَشهادُ و الشُهَّدُ و الشهودُ ج.

الشاکر و الشَکُور: سپاس دارنده، الشاکرون و الشُکُر ج. من قول العرب: دابّة شَکُور اذا کان یکفیه للسِمَن العلف القلیل و لا یصّح اِجراهما علیه حقیقةً لانّ الشکر هو الاعتراف بالنعمة مع ضرب من الاِعظام و فی حق الباری تعالی مُجازاتُه علی الشکر فسمّی الجزاء علی الشیء باسمه.

الغافر و الغفور و الغفّار: پوشندهٔ گناه، الغفّارون و الغُفُر ج.

اللطیف: نیکوکار[1]، و اللَطَفُ: نیکوکاری و حقّه لاطف، اِلّا انّه عَدَلَ من فاعل الی فعیل للمبالغة، و قیل هو من باب فَعُلَ یَفعُلُ فعلی هذا لا یکون معدولاً ککریم و حلیم، و قیل معناه: اللطیف التدبیر، اِلّا انّه حذف لانه معلوم و قیل وُصِفَ بأنّه لطیف لانّه خلق الاشیاء اللطیفة.

الرحمن: بخشاینده، قیل هو عبرانی و الصحیح انّه عربی مشتق من الرحمة.

الرّحیم و الرّاحم: مهربان، الرُحَماء و الراحمون ج، الراحمة و المرحمة و الرُحُم و الرَحَمُوت: مهربانی.

الرَّؤُف و الرَّؤُوف: مهربان، الرّأفة (به سکون و فتح همزه) والرَّآفَةُ: مهربانی.

الحَفِیُّ: مثل الرّؤف.

الوالی: کاردار، الوُلاة ج.

---

۱. لطیف: دوربین. *لسان التنزیل*: نیکوکار، باریکدان. مهذّب الأسماء. این کلمه یک معنای دیگر هم دارد که ویژهٔ ذات پروردگار است و آن علم به حقایق امور و خفایاست. (محمدحسن طارمی).

المُقیت: توانا و قوت‌دهنده، المُقیتُون ج، اصله من القوت و قوله تعالی: «**کانَ اللّه علیٰ کُلِّ شَیءٍ مُقیتاً**»[1]، علیٰ زائدة للتوکید علی المعنی الثّانی فی المقیت کقول حمید:

اَبَی اللّهُ اِلّا اَنّ سَرحَةَ مـالِكٍ علی کُلِّ اَفنان العِضاٰه تَرُوق

اَراد کلَّ افنان العضاه تروق.

الولی: یار و دوست، الاولیاء ج.

السمیعُ و السامعُ: شنوا، السُّمعاء و السّامعون ج، و السمیعُ و المُسْمِعُ أیضاً.

البصیر: بینا و دانا نیز، البُصَراء ج، و بین السامع و السمیع و المبصر و البصیر فرق لِانّ لفظ السامع یدلّ علی وجود المسموع لانّه فاعل من قولك: سمعتُ کلام فلان فاَنا سامع له و معنی سمیع انّه اِذا وُجِد المسموع سمعه، و القول فی البصیر و المبصر کالقول فیها، فالسمیع و البصیر یطلقان علیه تعالی فی الاَزل، و الآخَرانِ فی لایزال.[2]

القویّ: توانا، الاَقویاء ج.

المُصَوّر: نگارندهٔ خلق به آفرینش، و قرئ «**الخالقُ البارئُ المُصَوَّرَ**»[3] بالنصب و فتح الواو، و رُوی عن علیّ علیه السلام، المُصَوِّرِ بالجر و فتح الواو، اعمَلَ البارئَ فیه و حُذِفَ الموصوف و التقدیر: البارئُ اٰدَمَ المُصَوَّرَ کما تقول جاءنی الضاربُ الرجلَ، و من جرّ فهذا المعنی اراد اِلّا انّه اضاف علی التشبیه بالحسنِ الوجهِ کما یشبّهون الحسنَ الوجهَ بالضّاربِ الرجلَ فَینصِبُونَهُ.

---

۱. نساء/۸۵

۲. منظور از (الآخَرانِ) سامِع و مُبصر است.

۳. قرائت مذکور از حاطب بن أبی‌بلتعه روایت شده است. (زمخشری، الکشّاف، ذیل آیه ۲۴ سورهٔ حشر) دکتر محمود سرمدی.

الكبير: بزرگوار و بزرگ و به زاد برآمده، الكُبَراء و الكِبار ج، الكِبَرُ و الكِبْرَةُ: به زاد برآمدگی.

الجليل: بزرگوار و بزرگ. الاَجِلّة و الجِلّة و الاَجِلّاء ج، الجَلال و الجَلالة: بزرگواری و بزرگی. زعم الاَصمعی اَنّ الجلال لا یقال اِلّا فی اللّه تعالی[1] و قد جاء فی الشعر بخلاف [الاَ]صمعی:

فلا ذا جَلالٍ هِبْنَهُ لجلاله ولا ذاضَیاعٍ[2] هنّ یَتْرُکْنَ لِلفَقر

و یجوز اَن یکون البیتُ جاهلیّاً و الاَصمعی یقول: لا یقال ذلك بعد الاسلام ای لا یستحقّه الّا اللّه تعالی.

العظیم: بزرگوار و بزرگ، العُظَماء و العِظام ج، العِظَم و العَظَمة: بزرگی و بزرگواری.

المُقْسِط: راست بخشش.

الجامع: فراهم‌آورنده.

الدافع: بازدارندهٔ بلا.

الضارّ: زیان‌دهنده. الضَرُّ و المَضَرَّة: زیان، المَضارّ ج.

النافع: سوددهنده. النفع و المنفعة: سود. المنافع ج.

الباقی: همیشه و پاینده.

الوارث: میراث‌گیرنده، الوارثون و الوُرّاث و الوَرَثَة ج.

الرشید: راست تقدیر و راه‌نمای.

الصبور: بی‌شتاب، الصُبُر ج، و المتکلّمون یأبون اطلاقَه علیه تعالی لاَنّ الصبرَ هو احتمالُ المَکارِهِ و المَشاقِّ علی وجهٍ یُولِمُ و اصله من الحبس.

---

۱. ابن‌منظور نیز گفته: و لا یُقال الجَلالُ اِلّا لِلّه (*لسان العرب*، ذیل مادهٔ جَلَلَ).

۲. در نسخهٔ خطی (ضیاعٌ) آمده که ظاهراً اشتباه کاتب است.

القریب: نزدیک به دانش، لا یصلح حقیقته فیه تعالی عند المتکلّمین.

البعید: دور بقدر.

المجیب: پاسخ‌کننده.

النصیر و جمعه أنصار، و الناصر و جمعه نَصْر: یاری‌دهنده.

الحلیم: بردبار، الحُلَماء ج، الحِلم: بردباری، الحُلُوم و الاَحلام ج.

الواسع: بسیار عطا و دانا، و فیه ثَلاثةُ اَقوال: قیل هو واسع الفضل و قیل بمعنی مُوَسِّع ای یُوَسِّعُ علی من یشاء من نعمه، و قیل ذو سَعَة «کَعِیشَةٍ راضِیَةٍ»[1] ای ذاتُ رضیً.

الکریم: نیکوکار، الکُرَماء و الکِرام و الکَرَم ج، و الکَرَم: نیکوکاری، و قیل للکریم[2] فی صفاته السَفُّوح.

یا لا اِله الّا اَنت: ای آن که نیست خدایی[3] سزای پرستش مگر تو.

یا اَحکَمَ الحاکمین: ای راست داورترِ داوران.

یا اَرحَمَ الرّاحمین: ای بخشاینده‌ترِ بخشایندگان.

یا اَحسَنَ الخالقین: ای نیکو نگارنده‌ترِ نگارندگان.

یا اَسرَعَ الحاسبین: ای زود شمارترِ شمارکنان.

یا خَیرَ الرّازقین: ای بهترِ روزی‌دهان.

یا خَیرَ الغافرین: ای بهترِ آمرزندگان.

یا خَیرَ الناصرین: ای بهترِ یاری‌کنان.

یا ذالجلال و الاِکرام: ای خداوند بزرگواری و بزرگی و بزرگوارکردن.

---

۱. حاقة/۲۱. «فی عیشَةٍ راضِیَة».

۲. در نسخه (الکریم).

۳. در نسخه (خدای).

یا ذالفضل العظیم: ای خداوند فضل بزرگ.

یا ذالعرشِ المجیدَ: ای خداوند تخت بزرگوار.[۱]

یا ذالقوّةِ المتینَ: ای خداوند نیروی استوار.[۲]

یا رفیع الدّرجات: ای بردارندهٔ پایگاه‌ها.

یا سریعَ الحساب: ای زود شمار.

یا عالمَ الغَیب و الشهادة: ای دانندهٔ ناپیدا و پیدا.

---

۱. در اینجا بزرگوار صفت (ذا) می‌باشد یعنی: ای صاحب ارجمند عرش، که اشاره دارد به آیه ۱۵ سورهٔ بروج «ذُو الْعَرْشِ الْمَجیدُ». لذا «خداوند تخت بزرگوار» به هیچ وجه ترجمهٔ رسایی برای آن عبارت نیست!

۲. در ترجمهٔ این عبارت هم اشتباه رخ داده صحیح آن چنین است: ای توانمندِ استوار. می‌توان گفت اصل عبارت چنین بوده: یا ذَا القُوَّةِ یا مَتینُ! دکتر محمود سرمدی.

فصل ۱

فی اسماء الأُوَل: الملائکة و الاَنبیاء و الأولیآء و غیرهم و اسماء الاَمکنة. ذکرتها علی ترتیب حروف المعجم علی ظاهر اللفظ لیسهل علی طالبیها.

الهمزة

آدم: اسمُ اَبِ البشر و لَقَبُه الخلیفة، مشتق من اَدَمَةِ الاَرض و اَدیمها و هو وجهُها فسُمّی بما خُلق منه، فاذا کان اسماً جُمع علی الآدمین، و اذا کان نعتاً جُمع علی الأُدْمِ و قیل مشتق من الأُدْمَة [أي] السُمْرَة.

ابراهیم: و لقبُهُ الخلیلُ، فیه خمسُ لغات: ابراهیم و اِبراهام و اِبراهَم و اِبراهُم بإسقاط الیاء، و تعاقب الحرکات الثلٰث علی الهاء.

اِسحق: و لقبُه الذبیح[1].

---

۱ . در این که «ذبیح» کدامیک از دو فرزند ابراهیم‌ؑ بوده‌اند، دو رأی وجود دارد: رأی اهل سنّت همان است که مؤلّف آورده است، ولی در میان امامیّه احادیث زیادی وجود دارد که ذبیح را اسماعیل می‌دانند. رأی اجماعی امامیّة نیز همین است.

اسمعیل: و لقبُهُ الصادق[1].

هذه الثلثة اَسماء اعجميّة و يجمع بَراهيم و سُماعيل و بَراهمة و سَماعلة فی مذهب من حكم بزيادة الهمزة، و اَبارِه و اَسامِع و اَبارِيَهَ و اَسامِيَعَ فی مذهب من جعل الهمزة أصليّة و هو الوجه، لاَنّ الهمزة لا تَلحَقُ بناتِ الاربعةِ فاِبراهيم و اسمعيل فِعْلاليل على هذا المذهب و على الآخَر اِفْعاليل. فامّا اسحق، فاعجميّ و جمعه اساحيق و يجوز اساحقة كَقَراْزِنَة.

اسرافيل: خداوند صور.

ادريس: لقبُه خَنُوخ هو اوّل من خَطّ بالقلم، و من قال: سُمِّی به كثرة دراستِه كتابَ اللّه تعالى، فقد اخطأ لانّه لاينصرف.

ايوب: اعجميّ و لقبُه الصَّابر.

الشَمويل: اعجميّ

المُبَشِرّ: بِمُلكِ طالوت

اِسرائيل: لقب يعقوب، اسم اَعجميّ لا ينصرف للتعريف و العُجمة و هو اسم على ما هو به و ليس مضافاً و من زعم اَنّ «اِسرَ» بمعنى [عبد][2] او بمعنى خالص و «اِيلَ» هو اللّه بالعبرانية فقد اخطأ لانّه لو كان كذلك لوجب اَن يكون يا بنی‌اسرائيل بالتّنوين لانّ كل اسم على ثلثة احرف ساكن الأوسط مذكرٍ، مصروفٌ، عربيّاً كان او عجميّاً كنوح و لوط و مثله جبرئيل و ميكائيل.

و فيه خمسُ لغات: كسرُ الهمزة من غير ياءٍ و بفتحها من غير ياء ايضاً

---

۱. «صادق» لقب اسماعيل صادق الوعد است و عده‌ای از مفسران بر اين عقيده‌اند كه او پيامبری غير از اسماعيل پسر ابراهيم است. (محمد حسن طارمی)

۲. گويا كلمه افتاده «عبد» باشد، چون يكی از معناهای «اسر» را «عبد» گفته‌اند ولی ظاهراً در اين كه «ايل» به معنی خدا و اسرائيل نيز مضاف و مضاف اليه است نبايد ترديد كرد. مناقشهٔ مؤلف محلّ تأمّل است. (محمد حسن طارمی)

و بعضهم يقول: اسراٰءِل، فيُميل هذه الثلثة و حكيها الاَخفش و اِسْرال و اِسْرايِيلُ و اِسراٰيين، و النون بدل من اللام و جمع اسرائيل، سَراٰيـيل و سـرايـلة و ثَـعلَبٌ لايُجيز جمعَه و وزنُه من الفعل لو كان عربيّاً فِعْلاليل، و لايجوز اَن يكون افعاليل، لانّ الزيادة لا يلحق بنات الاَربعة الاّ اِذا كانت جارية على اَفعالها.

اِلْيَسَع: نبيّ و فيه قراءتان من قرأ بلام واحدة فالألف و اللام زيادة وليستا للتعريف لانّه اَعجميّ نُقِل معرفةً كابراهيم و اسـمعيل، و هـذا الضـرب مـن الأعجمية لَمْ يجئْ فيها شيء فيه لام التعريف، و من قرأ بلامين فان اللّام فيه على حُدِّها فى الحارث و العباس، اَلا ترى انّه على وزن الصفات كسَـهلَبٍ و قَرهَبٍ، و دخول لام التعريف فى الحارث و نحوه على تنزيل انّها صـفاتٌ جارية على موصوفين فان لم ينزّل هذا التنزيل لم يُلْحِقوا لاَمَ التعريف فقالوا حارث و عباس، اِلّا انّ اللَيْسَعَ و ان كان كذلك، فليس له مزيّة عـلى القـول الاَولِ. اَلا ترى انّه لم يجئْ فى الأسماء الأعجميّة المنقولة فى حال التعريف كإبراهيم و اسمعيل، شيء على هذا النحو كمالم يجئْ فـيها شـيء فـيه لام التعريف و اذا كان كذلك كان اللَيْسَعُ بمنزلة اليَسَعِ، و زعم بعضهم انّه عربى من وَسِعَ يَسَعُ و هذا بعيد جداً لانّ المسمّى به لم يكن عربيّاً.

اِلياس: معروف و اختُلِف فيه فقيل هو من وُلْد هٰرون و قيل هـو اِدريس و الصحيح انّه اِلياسُ بن ياسينَ بنِ فِنْحاصِ بن العَيزارِ، اسم اعجمّى و لو كان عربيّاً لكان اِفعالاً من الاَلْيَسِ، الشجاع او فِعْيالاً كجِريالٍ و قرئ بقطع الهمزة و وصلها فمن قطع جعله مثل اسحق، و من وصل جعله كالحارث و القاسم، بذلك قرأ الحسنُ و غيرُه، و يجوز أن يكون حُذف الهمزة من «الياس» حذفاً كما حُذف من قوله تعالى «اِنّها لَاِحْدَى الكُبَر»[1] و الدليل عـلى ان الهـمزة

---

١. مدثر/٣٥.

اصلية قول من قال «سلامٌ علىٰ اِلْياسِينَ»[1]، اَلا تراه كيف أُثبت الهمزة فى قراءة بعضهم على اِدراسين و فى قراءة الأعمش، و اَنّ اِدريس فكما اَنّ الهمزة ثابته هنا فكذلك فى اِلياس. و مما يقوّى اِثبات الهمزة أنّ هذا ليس بموضع حذف الهمزة انّما هو موضع تُجعل فيه بَيْنَ، بَيْنَ فى التخفيف نحو: سَيِمَ و بَيِسَ، و اذ قال ابراهيم الياسينَ الياسُ و اتباعُه و قرئ الُ ياسينَ، حجّةُ هذا اَنّهم زعموا اَنّها فى المصحف مفصولةٌ من ياسين ولو كانت لامُ التعريف لوُصِلت فى الخط، فلمّا فُصِلَت دَلّ على (آلِ) الذى تصغيره اُهَيل، و من قرأ على اِلْياسين فهو جمعٌ معنى واحده النسب كتميمى و بَكرى، و لم يمكن ان يكون هذا الجمع على حدِّ مسلم و مسلمون، لانّه ليس كل واحد منهم اسمه الياس، انّما الياس اسم نبيّهم فاذا لم يكن على هذا عُلِمَ اَنّه معنى ارادة النسب بالياء اِلّا اَنّ اليائين حذفتا فى الاسم على التصحيح كما حذفتا فى جمعه على التكسير كالمَسامِعَة و المَهالِبَة و اِنّما هذا على اَنّ كل واحد منهما مِسْمَعِىّ و مِهْلَبِىّ، فحذفت الياء فى الجمع، و كذلك قولهم الاَشْعَرُون و النُمَيْرون فحذفت ياء النسب من جميع ذلك فكذلك التقدير فى اِلياسينَ، الياسِيِيّنَ، فحذفت كما حذف من سائر هذه الكلم.

و قد قيل ان الياسين، لغة فى الياس، كميكال و ميكاييل، و ليس كذلك لانّ ميكال و ميكاييل نعتان فى اسم واحد و ليس احدهما مفرداً و الاٰخر جمعاً كإلياس و إلياسين و ادريس و ادراسين، و من قرأ على آل ياسين فقد فسرّه الكلبى على آل محمّد صلى اللّه عليه و آله و فسرّ ايضاً على آل ياسين، الذى هو بمعنى الاهل و لايَحسُنُ هذا القول عند المحقّقين من اهل العلم، لانّ ما قبله من الكلام و ما بعده لا يدلّ عليه و قرئ «و اِنّ اِدْراسَ»

---

١. صافات/١٣٠.

و سلامٌ على اِدراسين فانّه جمع الصحة كاِلياس و اِلياسين، و لو كان جمع تكسير لقال: سلام على الاَداٰريس كقِرطاس و قراطيس. و قُرئ اِدْرَسين اراد اِدراسين، فحذف الالف تخفيفاً لاَنّه استطال الاسم و قرئ «اِنّ ايليس» و «على اِيليسينِ». قال خارجة بلغنا انّ اسمه كان اِيليسين و اِدْريس.

احمد: نبيّنا صلى اللّه عليه و آله يحتمل معنيين: احدهما ان تجعله مبالغة من الفاعل فيكون معناه انّه اكثر حمداً لِلّه تعالى من غيره و الثانى ان تجعله مبالغة من المفعول فيكون معناه انه يحمد بما فيه من المحاسن ... [قوله تعالى: «[يأتى مِن بَعدِى] اسمه اَحْمَد»[1]. اَحْمَدُ عبارة عن الشخص و الاسمُ قولٌ و القولُ لا يكون الشخص و خبر المبتداء ينبغى ان يكون المبتداء فى المعنى، فتحريره: اسمه قولُ اَحْمَدَ، فحذف المضاف، و كذلك القول فى «يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً»[2] اى يجدون ذكره مكتوباً لانّ الشخص لا يُكْتَب.

اِبليس: مهترِ ديوان، الاَبالِسة ج، و هو اسم اعجمى و لهذا لم يصرف.

اٰزر: اسم اَب ابراهيم و قيل: اسم صنم و قيل: انّه صفة عيب و معناه المُعْوَج عن الدّين، و قيل: لقب له و اسمه تارح و هو فى هذه الاَقوال مجرور الموضع على البدل من اَبيه و لا ينصرف لانّه اعجميّ معرفة، و على القول الثانى منصوب باضمار فعل كانّه قال: اَتتّخذ اٰزر اِلهاً «اَتتّخِذُ اَصناماً آلِهَةً»[3]، و لا ينتصب بأتتَّخذُ المُظْهَر، لانّ معمول الاستفهام لا يتقدّم عليه و قرئ اُزرُ بالرفع على النداء و قرئ اءزراً بهمزتين مفتوحتين بالتنوين و اَءِزْراً بكسر الهمزة الثانية و معناهما الضم.

---

۱. صف/۶.
۲. أعراف/۱۵۷.
۳. انعام/۷۴.

اِرَم: هو جد عاد و هو عادُ بنُ عُوصِ بن اِرَمَ بنِ سام بنِ نُوحٍ و قیل: هم قبیلة من عاد و قیل: اِرم، اسم بَلدتهم التی کانوا فیها و قیلَ: بلد منه الاسکندریة و قیل: دمشق، و من جعله اسمَ مکان فلا بد من حذف المضاف فی قوله تعالی «بعادٍ اِرَمَ» ای بعادٍ صاحبِ ارمَ، و قرئ بعادٍ بالتنوین و بغیره من نوّن جعل ارم بدلاً منه او عطفَ بیان و لا یجوز ان یکون و صفاً لانّ ارم لیس مما یوصف به و لا یجوز ان یکون مثلَ زَیدِ بَطَّةَ لانّ عاداً منَوَّن و لا یجوز ان یکون اسمین معرفتین فی اکثر العرف و من لم ینوِّن جعله مضافاً اِلی اِرم، و اِرم لا ینصرف للتعریف و التأنیث، اَما التعریف فلا شبهة فیه و اَما التأنیث فلقوله تعالی: «ذاتِ العمادِ»، علی مذهب من جعله اسمَ قبیلة و من جعله اسمَ أب قال: لم ینصرف لانّه اشبَه الاَعجمیَّ عن الفرّاء. و قیل هو اعجمّی و قرئ بعاد اِرَمَّ ذاتَ ای جعلها رمیماً و رَمّت هی و استرّمت و أرمّها غیرُها. و رمّ العظمُ یَرِمُّ رمّاً و رمیماً اِذا بلیَ و نخر و قوله تعالی «اَرَمّ ذاتَ العماد»[1] تفسیر لقوله تعالی «فَعَلَ رَبُّکَ بعادٍ»، فکأن قائلاً قال ما صنع بها فقال اَرَمَّ ذاتَ العمادِ ای مدنیتَهم و هذا یدلّ علی هلاکهم. و قرئ «أرَمَ ذات ...» هی تخفیف اَرِمَّ، و قُرئ اَرِمَ ذاتِ، اَراد اهلَ اَرِمَ هذه المدینةِ فحذف المضاف ... بزینةٍ الکواکِبِ»[2]، و قرئ بعاد اِرَمِ ذاتِ، اَضاف عاداً الی اِرَمَ المدینة التی یقال لها ذاتُ العِمادِ ای اَصحَبُ اَعلام هذه المدینة و اَلْإرَمُ عَلَمٌ[3] و جمعه آرام.

اَبُوقُبیس: کوهی است به مکّه.

---

۱. فجر / آیه‌های ۷، ۶.

۲. از ابتدای صفحهٔ ۱۷ نسخهٔ خطّی کلماتی از آیهٔ ۶ سورهٔ صافات حذف شده است: اِنّا زَیَّنّا السماءَ الدُّنیا بِزینَةٍ الکواکِب.

۳. در نسخه (العَلَم) آمده است.

ب

بابِل: موضعی است میان کوفه و بغداد، لا ینصرف.

بَدر: نام چاهی است میان مکه و مدینه، قیل: بئر لرجل یقال له بدر، سمیت باسم صاحبها فی قول الشعبی و قیل هو ماء لبنی‌غِفار بین مکّة و المدینة.

بِلقیس: بنتُ ذی الیَشْرَح و قیل بنتُ شَراحیلَ و قیل بنت الهَدهاد، عربیّة من قوم تبّع مَلِکَةُ سبأ و فتح الباء غلط لانه لیس فی الکلام فَعلیل.

ت

تُبَّع: رجل من حِمْیَر مَلَکَ شرقاً و غرباً و قاد الجیوش و حیّر الحیرة و خرّب سمرقند و کان علی دین ابرهیم و نهی رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله عن سبّه، و سمی تُبّعاً لانّه تَبِعَ من قبله من ملوک الیمن، و قیل بل سُمّی بذلک لأنّ التبّع [بمعنی] الظلّ فکانّه کان ظلّاً لاهل مملکته، و یقال: التبابعة ثلثة تُبَّعُ الاَقرَنُ و تُبَّعُ أسعَدُ و تبّعُ ابوکَرِبٍ و هو هذا، و قیل کل ملک من ملوک الیمن تُبّع کما یقال لملک فارس «کِسری» و لملک الترک «خاقان» و لملک الرّوم «قیصر» و لملک الحبشة «النجاشی» و موضعُ تُبّع فی الجاهلیّة موضعُ الخلیفة فی الاسلام و جمعه تَبابِعَة.

ث

ثَمُودُ: قومُ صالحٍ اهلکهم اللّه تعالی بالصّیحة فما اَبقی منهم احداً، من صرفه جعله اسم حیّ و من لم یصرفه جعله اسم قبیلة، و الأجود صرفه فی موضع النصب لانّه اَخفّ، و ترک صرفه فی موضع الجَر و هو فَعُول من الثَمَدِ [أي] الماء القلیل کانّهم قالوا لهلاک عاد.

ج

جبريل: امين وحى و يسمّى الروحَ الأمين و روحَ القُدُس و الناموسَ الاَكبر، و هو اسم اَعجمّى لا تنصرف للعجمة و التعريف، و فيه لغات: كسرُ الجيم و الراء من غير همزٍ كقِنْديل و مثل الأُولى الّا انّك تَفتَحُ الجيمَ، و مثّله بعضُهم بسَمويل و هو طاير و هو غلط لانّ سمويلاً فَعْويلاً و جبرَئِل كجَحمَرِشٍ و جَبرَئيل كعَندليب و جَبرائيل كجَبراعِيل و جَبْرَيَل فى مكان الهمزة ياءٌ مفتوحةٌ و جَبْرَيْل باسكان الياء و فتح الراء، و قرئ بجميعها و بعضُهم يجعل فى مكان اللام نوناً و كذلك فى اسمعيل و اِسرافيل، و منهم مَنْ يشدد اللّامَ و منهم من يجعل فى مكان الجيم كافاً و اِنّما هذه التغيير لانّه اعجميّ و الاعجميّ اذا وقع الى العرب تلاعبت به.

جالُوت: ملك جبّار كافر قتله داود على نبيّنا و عليه السلام.

الجُودِيّ: كوهى است به موصل كه كشتى نوح بر روى آن قرار گرفت روز عاشورا. و ابتداءُ ركوبه فيها فى رجب. و قرئ بتخفيف الياء، و تخفيف ياء الاضافة قليل الّا فى الشعر كقوله: «اِبنَ الحَواٰرِى العالِىَ الذِّكْرِ» و فى النثر: «لا اُكَلِّمُكَ جيرى دهرٍ» يريد حيرِىَّ دهرٍ.

ح

حُنَيْن: وادى است ميان مكه و طايف، رسول ﷺ آنجا جنگ كرد با هوازن و ثقيف، و هو منصرف و يجوز أنْ يُجْعَلَ اسماً للبقعة، فلا يصرف للتعريف و التأنيث و كذلك بدر».

حَمَلَةُ العَرشِ: بر دارندگان عرش.

الحِجْر: ديارُ ثمودٍ و قيل وادٍ عن قتادة، و حِجْر نيز آن مقدار است از

خانهٔ مکه که حَطیم به وی محیط است و حَطیم دیواری است بیرون خانه از سوی مغرب.

خ

الخَضِرُ: اسمه بَلیا بْنُ، ملکانَ صاحبُ موسی علی نبیّنا و ﷺ و یقال «الخِضْرُ» و الأُولی اَفصح.

د

داوُدُ: علی نبیّنا و علیه السلام اسم نبیّ أعجمّی لا یُهْمَزُ، لقبه ذوالاَید.

ذ

ذُوالنُّونِ و صاحبُ الحوتِ: یُونُسُ بنُ مَتّیٰ سمّاه بهما لأنّه حبسه فی بطن الحوت.

ذُوالکِفْل: نبیّ و اسمه بِشْر و هو ابنُ اَیّوبَ و قیل لم یکن ابن اَیّوب و لم یکن نبیّاً و لکن کان رجلاً صالحاً کَفَلَ باعمالِ الخَیر فوَفیٰ به.

ذُوالقرنین: ملک صالح عظیم الشأن، و قال مجاهد کان نبیّاً و اسمه اسکندرُ بنُ قیصر و سمّی به لانّه کان فی رأسه شبیه بالقرنین، و قیل کان فی رأسه ضَفیرَتان، و قیل لأنّه ضُرِب علی قَرنَیْ رأسه أیْ جانبی رأسه فاَحیاه اللّه تعالی، و قیل لانّه بلغ قُطْرَی الارض من الشرق و الغرب.

الرَسُّ: بئر کانت لِبقیةٍ من ثمود، و قیل دیارٌ لهم و قیل غیر ذلك و اصحابُ الرَسّ قوم کذّبوا نبیّهم فَرَسُّوه فی بِئرٍ أی دَسُّوهُ فیها، و الرّس فی الاصل مصدرُ رَسّ الشیء یَرُسُّهُ قریب من رَصّه یَرُصُّه.

الرّقيم: لوحٌ أسماءُ أصحابِ الْكَهْفِ مكتوبةٌ فيه، من الرَّقْم [أي] الكتابة، فَعيلٌ بمعنى مفعول، و قيل هو الوادى الذى كان بابُ الغار فيه، و قيل هو اسمُ القرية الّتى كانوا فيها.

رضوان: خازن بهشت.

ز

زيدٌ: هو زيدُ بنُ حارِثَةَ مولى النّبى ﷺ وكان قد تبنّاه.

زكريّا: فيه اربعُ لغاتٍ: المدُّ و القصرُ و زَكَرِيٌّ، بياء مشددٍ كعربىّ، و زَكَرِي بسكون الياء ذكر ذلك الاَخفش، و زكرىّ ينصرف لأنّه على زنة المنسوب كما انصرف مَدَنىّ هذا قول الأخفش و المبرّد و منع ذلك ابوحاتم، و هذه اللغات تختلف اَحكامُها فى التّثنية و الجمع، فمن مدّ قال: زَكَرِيّاوانِ و زكريّاؤُن، و من قَصَر قال: زَكَرَيّاٰن، زكريُّون، و من شَدّد الياء قال: زكريّان زكريُّون بضمّ الياء، و من خفّف الياء قال: زَكَرَياٰن و زَكَرُون، لجرى مجرى قاضين و عَمين، و لا ينصرف فى قول من مدّ للتعريف و التأنيث و قيل للعجمة و التأنيث و قيل لِاَلف التأنيث و لزومِها، و هذا هو القياس لانّه لاينصرف فى معرفة و لانكرة و لو كان على الوجهين الاَوّلين لاَنْصَرف فى النكرة، و من قصره منعه من الصرف للتعريف و الفِ التأنيث و أَلِفه لا يكون للإلحاق لانّه ليس فى الأُصُولِ شىء على وزنه فيكون هذا ملحقاً به، و لا يجوز أن يكون من نفس الحرف لان الواو و الياء لا يكونان اصلاً فيما كان اربعة احرف فثبت انّها للتأنيث.

زَمزَم: چاهى است در مسجد حرام.

زَبير: اسمُ الجبل الذى كلّم اللّه تعالى عليه موسى على نبيّنا و عليه السلام.

س

سُليمان: ابنُ داود على نبيّنا و عليه السلام.

سَبَأ: قال الزّجاج: من قال هو اسم رجل فقد غلط لانّ سبأ مدينة بقرب مَأْرِبَ من اليَمن، بينها و بين صنعاء مسيرة ثلثة ايام، و قد غلط الزجاج فيما قال لأنّ سبأ، اسم رجل و سئل عنه رسول اللّه ﷺ فقال: رجل وَلَدَ عشرةً تَشاءَمَ مِنهم اربعةٌ و هم لَخْمٌ و جُذامٌ و عامِلَةٌ و غسّانُ، و تَيامَنَ سِتَةٌ و هم حِمْيَرٌ و كِنْدَةُ و الاَزدُ و الأشعَرونَ و خثعَمُ و بَجيلَةُ، و لا يُنكَرُ اَن يكون سبأ نزل تلك الارض و بنى تلك المدينة فسُمِّيت باسمه، وسائل هذا الخبر فَروَةُ بنُ مُسَيكٍ، و اليمانية كلّها تُنْسَب اليه و هو سَبَأ بنُ يشجُبَ بن يَعْرُبَ بنِ قحطانَ، من صَرَفه جعله اسمَ اَبٍ او بلدٍ اوحيٍّ كَمَعَدٍ و قُرَيشٍ و ثقيف، و من لم يصرفه جعله اسمَ اُمٍّ أو قبيلةٍ أو مدينةٍ و الصرف و غير الصرف، متساويانِ عند سيبويه و الاَخفش و يُخْتار الصرف.

ط

طُورُ سَيناءَ: جبل بين الحجاز و الشام و هو الذى نُودى منه موسى على نبيّنا و عليه‌السلام، و هو بين مِصرَ و اَيلَةَ و هو كثير الشجر؛ و قيل معناه جبل البركة، و قيل معناه الحَسَنُ، و يحتمل أن يكون فيعالاً من السناء [أي] الجَلال و الرِفعة. و سينين شجر واحدتها سينينة عن الاَخفش. و قرئ «و طُورِ سَينينَ»[1] بفتح السين و هى لغة لبكرٍ و تميمٍ و وزنُ سَيناء، فَعلاء لا ينصرف فى معرفة و لا نكرة على مذهب من فتح السين، لأنّ الهمزة فى هذا البناء لا يكون الّا للتأنيث و لا تكون للإلحاق لأنّه ليس فى الكلام فعلال الّا فى

---

١. تين/٢. وَ طُورِ سِينينَ.

المضاعف نحو الزلزال، وكان سِينا بمنزلة بُقعَةٍ سُمِّيت بطرفاء و صحراء و من كسر السين فالهمزة عنده منقلبة عن ياء و هو ملحق بِسِرْداح كـعِلْباء، و لم ينصرف على هذاالوجه لانّه مؤنثٌ معرفةٌ و ان اصله التذكيرُ و هـو بـمنزلة امرأة سَمَيْتَها بجعفر.

و يجوز ان يكون الهمزة منقلبة عن لام الفعل و الياء زايدة و يكون على مثال فيعال، كدِيماسٍ و يكون مشتقاً مـن السَـناء و لم تـنصرف للـتعريف و التأنيث لانّه اسم بقعة، و اذا حَمَلْتَ على الوجه الاوّل و هو ان تكون الهمزة منقلبة عن ياء الالحاق الذى يظهر اذا بُنِى الاسمُ على التأنيث نحو دِرْحايَةٍ كان سينين فعليلاً كُرِّرت فيه اللامُ التى هى نون كما كُرّرت اللّام فى زِحْليل و خِنْذيذ، فإن قلت فلِمَ لا يكون سينين كـغِسلين قـيل يـمنع مـن ذلك. اَنّ اَباالحسن حكى فى واحد سِينين، سِينِينة، و ما كان من نحو غسلين لا تدخله علامة التأنيث، و علّة امتناع سينين من الصرف كعلّة امتناع سينا، فى مذهب من كسر، و لو جعلا اسمين لمكانَين او منزلين لا نصرفا لأنّك سميت مذكّراً بمذكّر و فى الاوّل سميت مؤنثاً بمذكّر.

سامِرِىّ: قيل اسمه مُوسَى بن ظَفَرٍ و الصحيح انّه كان عظيماً من عظماء بنى‌اسرائيل من سبط يوسف على نبيّنا و عـليه‌السـلام، مـن فَـخِذٍ يـعرف بالسّامِرَة و هم اِلى هذه الغاية بـالشام يُـعرفون بـالسامريّين مـنهم الكَـتَبَةُ و اصحابُ الدواوين.

ش

شُعيبُ: بن توبَةَ و قيل بن يُوبَب بن مَدينَ بنِ ابراهيمَ خـليل اللّـه، لقـبه خطيبُ الأنبياء بُعث الى اولاد مَدين و لم يكن من اصحاب الاَيكَة فـلذلك

قال تعالى: «اِذ قالَ لَهُمْ شُعَيبٌ[1]» و قال تعالى فى موضع آخر: «و الى مَدْيَنَ اخاهُمْ شُعَيباً[2]» لانّه من مَديَنَ و كان ﷺ مبعوثاً اليهما.

شيثُ: بنُ آدمَ على نبيّنا و ﷺ لصُلْبه، لَقبهُ الوَصِيُّ و وَليُّ العهد.

ص

صالحٌ: بُعِث الى ثمودَ.

الصَفا: كوهيست به مكّه. اُشْتُقّ من صفا، أى خَلَصَ أى هو حَجَرٌ غيرُ مختلِطٍ بشيٍ من الطين و التراب.

ط

طالُوتُ: مَلِكٌ و كان دبّاغاً يَعملُ الْأَدَمَ و كان من سِبطِ بِنْيا النبوّة[3]؟! و لا سبطِ المَملَكَةِ، اسمٌ اعجميٌ وزنُه، فاعول لأنّا لا نعرف فى الاَعجميّ فعلُونا و فيه داودُ و تابوتُ و جالوتُ و لا يَنصرف فى المعرفة للتعريف و العُجمة و ينصرف فى النكرة، و الفرقُ بين طالوتَ و جالوتَ و جاموسَ انّ هذا تدخُلُ فيه الالفُ و اللامُ بخلاف طالوتَ و جالوتَ، و كلّ ما عُرِّب فى حال تنكيره فانّه لا يُعتدّ بالعجمةِ فيه لانّه بمنزلة ما اصلُه عربيّ و ليس كذلك ما عُرِّب فى حال تعريفه لِاَنّه لم يستعمل الّا فى احدى الحالين دون الاخرى فلذلك ثَقُلَ.

طُوىً: جَبَلٌ و قيل وادٍ فى اصل الطور و قيل وادٍ بين المدينةِ[4] و مصرَ. من

---

۱. شعراء/۱۷۷.

۲. شعراء/۱۷۷.

۳. در عبارت (مِن سِبْطِ بِنيا النبوّة) ظ لفظ (بِنيا) نامفهوم و زائد است و عبارت صحيح چنين است: (و كان من سِبْطِ النبوّةِ و لا سِبْطِ المَمْلَكَةِ) دكتر محمود سرمدى.

۴. «مَدْين» درست است نه «مدينة».

صرف طُوىً احتمل انه جعله اسم الوادى فصرف لانّه سَمّى مذكراً بمذكر و احتمل اَن يكون جعله صفةً و ذلك فى قول من قال قُدِّس مرّتين و اكثرُ ما يأتى هذا مكسوراً كَثِنىً الّا انّه قد يأتى فيه الضَمُّ كَسُوىً و عُدىً و ثُنىً و كذلك طِوىً، و هو قول محمدِ بنِ السَرِىِّ. و من كسر الطّاء حمله على الصفة ليس غيرُ، و من لم يصرفه احتمل امرين: أحدهما ان يكون اسماً لبقعةٍ او ارضٍ و هو مذكرٌ فصار بمنزلة امرأةٍ سَمَّيْتَها[1] بحَجَر و المؤنث اذا سمّيتَهُ بمذكّر لم ينصرف و يجوز ان يكون معدولاً كعُمَر.

فإن قيل اِنّ عمر معدول عن عامر و هذا الاسم لا يُعرف عَمّ عُدِل، فانّه لا يمتنع اَن يُقدَّر العدلُ عمّالم يخرج اِلى الاِستعمال كجُمَع و كُتَع معدولتان عمّا لم يستعمل فكذلك طوى و قيل طُوَى اى طُوِىَ بالبركة مرّتين فعلى هذا يكون مصدراً من طَويْتُهُ أَطويهِ طُوىً و نَظيرهُ هَدَيتُهُ هُدْىً و كذلك التُّقىٰ و السُّرىٰ.

ع

عزرائيل و مَلَكُ الموت عليه السلام: فرشتهٔ مرگ.

عيسى على نبيّنا و عليه السلام: لقبُه كلمة اللّه و روحُه و المسيح. سُمّى مسيحاً لانّه مُسِح بالبركة و قيل لانّه مُسِحَ بالتطهير من الذنوب و قيل وُلد ممسوحاً بالدُهْن و قيل ممسوح الرِّجْلِ، اى لا اَخمص له لِرجله،[2] فعلى هذه الاَقوال فعيل بمعنى مفعول. و قيل اَنه مسح الارض اى سعى فيها للعبادة، و قيل لأنّه لا يَمسحُ ذا عاهةٍ[3] الّا بَرَأ، فعلى هذين القولين فعيل بمعنى فاعل. و قيل هو

---

١. در متن نسخه (سَمّتها) آمده كه به قرينه بعدى (سمَّيْتَهُ)، سَمَّيْتَها صحيح است.
٢. يعنى گودى كف پا نداشت. (المنجد)
٣. عاهة: آفت، مرض. (همان)

من السّياحة و الميم على هذا زائدة و الاصل مَسْيحٌ فألقيت كسرة الياء على السين و سُكِنت الياء فقيل مَسِيحٌ. قال ابوالهيثَم الرازى يقال: مَسَحَهُ اللّهُ اى خَلَقه حسناً مباركاً و به سُمّى المسيح، و مَسَحَهُ أى خلقه قبيحاً ملعوناً و به سُمّى الدَجّال، و انكر المِسّيحَ بالتشديد للدجّال. و قيل اصله بالعبرانيّة مَشيحاً فعرّبته العرب كما قالوا موسى اصله موشى، و عيسى لا ينصرف للعجمة و التعريف و اَلِفُهُ ملحقٌ بدرهمٍ و لا يكون للتأنيث بخلاف الف زكريّاً، لانّه لا مثال له فى الاصول فيلحق به، فامّا اشتقاقه فقد ثبت انّه اعجمّى لان المسمىّ به اعجمىّ و لو كان عربيّاً لكان اشتقاقه من العَيَسِ: بياضُ الابِل، و العَيس ماءُ الفَحل او العَوسِ السِياسَةِ.

عُزَيرٌ: نبىٌ، مَن نَوّنَ عُزَيراً فى قوله تعالى: «**و قالتِ اليهودُ عُزَيرٌ ابنُ اللّهِ**»[1] جعله مبتداءً و جعل ابناً خبراً عنه و اذا كان كذلك فلابُدّ من اثبات التنوين فى حال السعة و الاختيار لانّ عُزَيراً و نَحوَهُ ينصرف عجميّاً كان او عربيّاً و يجوز ان يحذف التنوين لالتقاء الساكنين مع كون الابن خبراً كما حذفوه بعضهم فى قوله تعالى: «**قل هو اللّهُ اَحَدُ اللّهُ الصّمدُ**»[2] و يحذف التنوين على قول من جَعَل الابنَ صفةً لان الصفةَ و الموصوفَ بمنزلة اسمٍ واحدٍ كما حذف فى: لا رجلَ ظريفٌ عندك. و اذا كان كذلك فلابُدّ من اِضمار جزء آخر يكون بانضمامه اليه جملة و يُجعل الظاهر اِمّا مبتداءً او خَبرُ مبتداءٍ و تقديره: نبيّنا عُزَيرُ بنُ اللّهِ، و بعكس هذا يجوز.

العَزيزُ: فى قوله تعالى: «**اِمرأةُ العزيز**»[3] قيل اسمُه اُطْفيرُ بْنُ رُوحيب،

---

۱. توبه/۳۰.
۲. توحید/آیه‌های ۲ و ۱، که در اصل «أَحَدٌ» می‌باشد.
۳. یوسف/۳۰.

و قيل قُطَيفيرُ بنُ ميشا و اسمُ امرأتِهِ راعيلُ و قيل زَليخَةُ و المشهور زَليخا.

عادٌ الأُولى: قومُ هُودٍ اُهْلِكوا بريحٍ صَرصرٍ وكان لهم عَقِبٌ وكانوا عاداً الاخرى. قال المازِنِيُّ: اَساءَ اَبوعمروٍ فى قرآءته «عادَ **الُّولىٰ**»[1] لِاَنّه اَدغم النّونَ فى لام التعريف و اللام انّما تحرّكت بحركة الهمزة و ليست بحركةٍ لازمةٍ و الدليل عليه انّك تقول: اَلْحَمَرُ و اذا طرحتَ حركةَ الهمزةِ على اللّامِ فلا تَحذفُ الفَ الوصل لانّها ليست بحركةٍ لازمةٍ. قال و لكن كان ابوالحسن يَروى عن بعض العرب انه يقول: هذا لَحْمَرُ قد جاء، فَيَحْذِفُ[2] الفَ الوصل لحركة اللّام، و القياس اَن تكسر التنوين لالتقاء الساكنين كما قرأتِ الجماعةُ و قياسُ من قرأ «**أحدُ اللّه**» فحذف التنوين لالتقاء الساكنين ان يُحْذِف هنا الّا اَنّ هذا لم يقرأ به احد فيما عَلِمنا، و من أدغم اَلقىٰ حركة الهمزة على ما قبلها و هى اللّام فتحركتِ اللّام و قبلها نونٌ ساكنةٌ فاَدغمها فيها بعد انّ قبلها لاماً و هذا على تأويلين:

اَحدهما اَن يكون خُفّف على مذهب مَنْ قالَ لَحْمَرُ، كأنّه قال لُولىٰ ثمّ اَدغم، فاِذا قدّر هذا التقدير لم تكن اللّام فى نيّةِ سُكونٍ بدلالةِ حذف همزة الوصل و الابتداء باللّام. و **الثانى** ان يكون اَدغم على قول [مَنْ] يقول اُلولىٰ و اَلْحَمَرُ و ان كان فى حكم السكون كما لم يمتنع اَن يُدغم فى نحو رُدَّ و فِرَّ و قِرَّ، اَلا ترى اَنّ هذه اللّامات فى الاصل سَواكِنُ ثم حُركت للادغام فيها و هذا سايغٌ لا يمنع منه مانع و اذا كان كذلك خرج عن الاِساءة الّتى نَسَبَها اليه ابوعثمان. و من هَمَزَ «لُؤْلىٰ» فَهَمزُهُ كهمزِ ابنِ كثيرٍ فى «سُؤقِهِ»[3] و وجهُهُ انّه

---

١. نجم/٥٠. وَ اَنَّهُ اَهلَكَ عاداً الأُولىٰ.

٢. ناسخ اشتباهاً (فتَحذِفُ) نوشته كه با توجّه به فعل (يقولُ) بايد (فَيحذِفُ) مذكر غايب بيايد.

٣. فتح/٢٩.

جاور الضّمة فَهمزَها. قال ابوعثمان: و من قرأ «عاداً لُولىٰ» باظهار النّون فقد أخطأ لأنّ النون انّما تُظهَر مع حروف الحلق و قراءةُ العامّة «عـادَنِ الأُولىٰ» اجوَدُ اللغاتِ الثلاث، و فى الأُولى ثَلٰثُ لغاتٍ احديهما الْأُولى بسكـون لام المعرفة و الثانيةُ اَلُولىٰ و الثالثةُ لُولىٰ و مِثلُه الْاَحْمَرُ و اَلَحْمَرُ و لَحْمَرُ.

عَرَفاتٌ: اسمٌ لمكانٍ واحدٍ لفظُها لفظ جمع و ليس بجمع عرفةٍ لاَنّ كـلّ موضعٍ من عرفات يقال له عرفاتٌ و هى مُنَوّنةٌ على حكاية الجمعِ كما يُحْكَى المذكّرُ اذا سُمِّى به، و ليس التنوينُ فيه للصرف يدل عليه قوله تعالى: «فَإِذا اَفَضتُم مِن عَرَفاتٍ»[1]، قُرئ بالتنوين مع تعريفِهِ و تأنيثه و لكنّه فـى مـقابلة النون الّتى فى مسلمين، و هذا هو الاختيار باجماعٍ من النحويّين. و يـجوز حذفُ التنوين تشبيهاً بالواحد و اجاز بعضُهم فتحَ التّاء بـغير تـنوين عـلى قياس «رَأيتُ طلحةَ» و الزَجاجُ انكر هذا الوجهَ ثم اختلفوا لِمَ سُمّيت البقعةُ عرفاتٍ؟ فقيل انّ آدم، على نبيّنا و عليه السّلام، لمّا اُهْبِطَ وقع بالهند و حَوّاءَ بِجُدَّةَ فطلب كلُّ واحد منهما صاحبهَ فاجتمعا بعرفاتٍ يومَ عـرفَةَ و تـعارفا فسُمّى اليومُ عرفةَ و الموضعُ عرفاتٍ. و قيل اِنّ جبرئيل كان يُرِى ابـراهـيمَ المناسكَ و يقول عَرفتَ ثم يُريهِ و يقول عَرَفْتَ فسُمّيت عرفاتٍ.

ف

فلانٌ: فى قوله تعالى: «لَم اَتَّخِذْ فُلاناً خليلاً»[2] قيل اُبَيُّ بنُ خَلَفٍ و قيل اُمَيَّةُ و قيل عُقْبَةُ و هو كنايةٌ عن الاَعلام، و يقال للمؤنث فلانةُ، فإن كان غير الآدَميّين قيل الفُلانُ و الفُلانةُ بالالف و اللام و قد يُحذف فيقال: فُلُ و فُلَةُ و لا

---

۱. بقرة/۱۹۸.
۲. فرقان/۲۸.

يُستعمل الّا فى النداء خاصّةً و قد استعمله الشّاعر فى غير النّداء و وزنه فُعالُ و تصغيرُه «فُلَيِّنٌ» و زعم بعض اهل اللّغة اَنّ وَزنَهُ فى اصل اللّغةِ فُعلانٌ حُذِفت لامُه، و هذا القولُ لادليل عليه و يقال فى النسبِ الفُلانِىُّ و الفُلانِيَّةُ.

فِرعَونُ مصرَ: الذى كان فى عهد يوسف، على نبيّنا و عليه السلام، اسمه الرّيّانُ بنُ الوَليدِ و الذى فى عهد موسى على نبيّنا و عليه السلام، اسمه الوَليدُ بنُ مُصْعَبٍ و هامانُ وزيرُ هذا، ثم صار اسماً لملوك العَمالِقَةِ كقيصرٍ للرّوم و الجمع الفَراعِنَةُ. و قال بعضُ اهل اللغة: فرعونُ بلغة القِبطِ «التِمساحُ» و نظيرُه من كلام العرب «بِرْذَونٌ» و قد اشتُقَّ منه فِعلٌ فقيل تَفَرْعَنَ كما قيل تَدَهقَنَ و لا ينصرف لاَنّه اعجميٌّ معرفةٌ عُرّب فى حال تعريفه لانّه نُقِلَ من الاسمِ العَلَمِ.

ق

قُريشٌ: هُمْ وُلْدُ نضرِ بنِ كِنانَةَ مأخوذٌ من القَرشِ [أى] الجمع، و سميت بذلك لِتَقَرُّشِها أى تَجَمُّعِها الى مكة من حَواليها. و كانوا مُتَبَدِّدينَ فى الارض فجمعهم قُصَىُّ بنُ كِلابٍ و قيل من القَرشِ [أى] الكسبِ لِاَنّهم كانوا تُجاراً و لم يكونوا اَصحاب ضَرعٍ و زرعٍ. و قيل من التَقريشِ [أى] التّنقيش لَاَنّهُم يُفَتِّشونَ الحاجَّ عن خَلَّتِهم[1] فَيَسُدُّونها. و قيل قُريشٌ دابّةٌ فى البحر تأكُلُ دَوابَّ البحر و لا تُؤكَلُ و تَعلُو و لا تُعلىٰ، عن ابن‌عباس.

قارونُ: اسمٌ اعجميٌ و هو عَمُّ موسى، على نبيّنا و عليه السلام، لاَبيهِ و امّه، و قيل كان ابنُ عَمِّهِ لَحّاً و لا ينصرفُ للتعريفِ و العجمة.

القِبْطُ: قومُ فرعونَ.

قابيلُ: بنُ آدَمَ، على نبيّنا و عليه‌السلام، قاتلُ اَخيه هابيلَ.

---

١. حاجت و فقر. (المنجد)

ك

الكَـرُّوبِيُّونَ و المُـقَرَّبُون[1]: فـرشتگان نـزديک مـن كَـرَبَ اى قَـرُبَ «الكَرُّوبى» يكى.

ل

لُقمانُ: قيل كان نبيّاً و قيل كان حكيماً.

لُوطٌ: ابنُ اَخى ابرهيمَ و صُرِفَ لانّه على ثلثة احرفٍ ساكـن الأوسَـطِ. و قيل مشتق من لُطْتُ الحوضَ اذا اَلْزَقْتَ عليه الطينَ، و هذا خطأ لانّه اعجميٌّ و الاعجميُّ لا يُشْتَقُّ من العربى و ذلك لانّه لم يُوجَد الّا عَلَماً فى اسماءالاَنبياء.

م

ميكائيلُ: فرشتهٔ روزيها، و فيه ثَلٰث لغاتٍ: ميكالُ كسِـرْداٰح و مـيكايِلَ و ميكاييلَ و لا نظير لهما فى كلام العرب، و لو كان ميكال عربيّاً لكان فيعالاً و هذا بناءٌ يختصُّ بالمصدر كالقيتال و هو ليس بمصدر أو مِفعالاً من اَكَلَ أو وَكَلَ و هذا لا يجوز لِاَنّ الهمزة المحذوفة من ميكائيل محتسَبٌ بها فى البناء و اذا كان كذلك كانت الكلمة من بنات الاربعة و هى لا تَلحَقُها الزيادة الّا اذا كانت اسماءً جاريةً على افعالها فعلمت انّ الميم اصليّة كالهمزة فى ابرهيم و ما اشبهه و لا يجوز اَن يكـونَ فِـعلالاً لانّ الهـمزة المـحذوفة مـن البـناء محتسَبٌ بها على ما قدّمناه، و نظير حذف الهمزة هنا مع الاعتداد بها سَوايَةٌ و الاصلُ سَوائيّة بوزن كَراهِيَةٍ و لايجوز ان تجعل الهمزة زائـدة لانّ زيـادة

---

١. در نسـخه بـه كسـر راء نـوشته كـه اشـتباه است بـه دليـل «وَ لَا الْـمَلٰائِكَةُ الْـمُقَرَّبُونَ» نساء / ١٢٧.

الهمزة غير اوّلٍ لا يقاس و كذلك يجب ان يكون الهمزة فى جبرئيل مُقَدّرة الّا انّها حذفت للتّخفيف، و اذا كان كذلك كانت الكلمة خماسية و هـذا يـقوىّ قراءَةَ من قرأ جبرئيل و ميكائيل بالهمزة.

مالِكٌ: خازن دوزخ و قُرِئَ «يا مالِ»[1] على الترخيم و للعرب فيه مذهبان: احدهما اَن يُتْرَك على كسره لاَنّ المحذوف فيه منوِيٌّ، و الآخـر ان تـجعله اسماً على حياله كانّه لم يحذف منه شيء و يبنى عـلى الضّـمّ، و التـرخـيمُ مختص بالنّداء و لا يجوز فى غيره اِلّا اَن يضطرّ شاعرٌ. و فى هَذهِ[2] القراءة سرٌّ و ذلك انّه لِعُظْم ما هم عليه خَفَتتْ قُواهم و ذَلَّتْ اَنفُسُهم و صَغُرَ كلامُهم فكان هذا من مواضع الاختصار ضرورة عليها.

ماروت: فرشته‌اى به بابل.

المسيحُ: قد ذكرتُ

مُحَمَّدٌ: صلى اللّه عليه و آله حبيب اللّه.

مُوسىٰ عليه السلام: لقبه الكَليمُ و النَجِيُّ و وزنه مُـفعَلٌ لصـرفهم له فـى النكرة و لا ينصرفُ فى المعرفة لانّه اعجميٌّ معرفة على اكثر من ثلثة احرف و هو و ان كان اعجميّاً لاَ اشْتِقاقَ له مُـعامَلٌ مُـعامَلَةَ العـربى فـى الإعـراب و التصريف لانّه لما عُرب دخل فى حكمه، و قُرئ موسى بالهمزة قدّر ضمّة موسى فى الواو و الوا و اذا انضمّت ضمّاً لازماً فهمزها جايز كاُعِدَ و اُجُـوهٍ، و سرّ هذا انّ الساكن اذا جاوز المتحرك فكثيراً ما تقدّر العرب انّ تلك الحركة كأنّها فى الساكن. و جمعه مُوسَونَ فى الرفع و مُوسَينَ فى النـصب و الجـرّ تحذف الالفَ لالتقاء الساكنين و تَترُكُ الفتحةَ لتـدلّ عـليها، هـذا مـذهب

---

١. زخرف/٧٧. «يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَينا رَبُّكَ».

٢. در نسخه (هذا).

البصريين. و قال الكوفيونَ: جمعه مُوسُون كقاضُون، قيل أصله مُوشیٰ لانّه وُجِدَ بين المآء و الشجر فَعَرَّبته العرب، فامّا مُوسَى الحديد فجمعُه مَواسٍ و هى مؤنثة و وزنها مُفْعَلٌ ايضاً.

مَريَمُ: بنتُ عِمرانَ بنِ ماثان و اُمُّها حَنَّةُ، و حَنَّة جَدَّةُ عيسى، على نبيّنا و عليه السلام، و بين عمرانَ بنِ ماثانَ و بين عمرانَ ابِ موسى الفٌ و ثمانى مائةِ سنةٍ.

المشعَرُ الحرام: مُزدَلِفَةُ و يُسمّى جمعاً ايضاً لانّه يجمع بين صلوتى العشاء.

مِنىً و المَنْسَكُ: آنجا كه قربان كنند.

مسجدُ الخَيفِ: مسجدى است به مِنىٰ.

مَقامُ ابرهيم: سنگى است نشان پاى وى برآنجا، هذا هو المشهور، و قيل البيتُ و قيل الحَرَمُ كُلُّه.

المَرْوَة: كوهى است به مكّه، واحدُها مَروٌ و هى حجارةٌ بيضٌ بَرّاقَةٌ تكون فيها النّار.

مجمَعُ البَحرينِ: آنجا كه درياى پارس و درياى روم فراهم رسد.

مدينُ: كان ابنُ ابرهيمَ الخليل نزل بمكان و بنى بها فسُمّيت البلدة باسمه و هى ما بين الحجاز و مصر على ثلث مراحِلَ من مصر و هى بلد شعَيب. و قيل هو ابنُ اسمعيلَ بن ابرهيم و لا ينصرف للتعريف و العجمة لانّها مُعَرَّبَةٌ فى حال تعريفها وزنه مَفْعَلٌ و صحّ لِلْعَلَميَّة و ليس بفعيل لانّه مفتوح الاوّل. و مَرْيَمُ كَمَديَنَ، و قيل اصله مديان و قيل لا ينصرف لانّه اسم للقبيلة معرفةٌ.

مِصرُ: مدينة معروفة و المِصرُ فى اللغة الحاجزُ بين الشيئين و قوله تعالى: «اِهْبِطُوا مصراً»[1] معناه مِصراً من الاَمصار و لا ينصرف للتعريف و التأنيث و لو صرفت لِخفّتها لجاز و حكمه فى ذلك كَحُكم هِندٍ و تركُ الصرف اَقْيَس

---

۱. بقره/۶۱.

لقوله تعالی: «بِمِصْرَ بُيُوتاً»[۱].

مُنكرٌ و نكيرٌ: دو فرشته‌ای كه در گور سؤال كنند، و سُمِّيا بذلِكُما[۲] لعدم علم المُعاقَبِ بهما اَو نفور طبعِهِ عنهما.

ن

نوح: لقبه شيخُ المرسلين.

و

وادی النَّملِ: رودی است به شام و گفته‌اند به طايف.

ه

هٰرُون علی نبيّنا و عليه السلام: أخو[۳] موسی ﷺ لقبه الوزير. و هٰرون فی قوله تعالی: «يا أُختَ هٰرونَ»[۴] قيل هو أخو[۵] مريم عن رسول اللّه ﷺ و قيل هو أخو[۶] موسی بن عمرانَ لانّها من وُلْده فَنُسِبَتْ اليه. و قيل كان [هارونُ] رجلاً صالحاً و قيل كان مُعْلِناً بالفسق فنسبوها اليه لما أنكروا من حالها.

هُودٌ: نبیّ بُعِث الی عاد، و امّا سورةُ هودٍ و نوحٍ فإن قَدّرته علی حذف

---

۱. يونس/۸۷.

۲. در نسخه (سُمّی بذلك) اشتباه است زيرا اشاره به دو فرشته دارد و نيز به قرينهٔ (بهما و عنهما) دكتر محمود سرمدی.

۳. در نسخه (اخ موسی) آمده كه اشتباه است! زيرا اسماء خمسه هنگامی كه مفرد و مضاف باشند مُعرب به حروف هستند.

۴. مريم/۲۸.

۵. در نسخه (اخ) درج شده است.

۶. در نسخه (اخ) درج شده است.

مضاف صرفت فقلت هذه هودُ و هذه نوحٌ تريد هذه سورةُ هودٍ و نوحٍ، و ان جعلتهما اسمين لسورتين لم تصرف لأنَّكَ سميّت مؤنثاً بمذكر. فامّا يونُس و اِبرٰهيم و يوسف و ما اشبه ذلك فلا ينصرف لأنّ هذه الاسماء اَعجميّة على أكثَرَ من ثَلٰثةِ أحرفٍ.

هابيل: قد ذكرتُ.

هارُوت: فرشته‌ای است به بابل.

هامانُ: قد ذكرتُ.

ی

يُونُس: ذكرته فی الذال.

يُوسُف: لقبه الصِّدّيق، و يجوز كسر النّون و ضَمُّها[1] و كسر السين و ضَمُّها منهما [أی يونس و يوسف]، و حكی الهمز فيهما ابوزيد اذا كانا مفتوحين او مكسورين، و هما من الاَسماء الاَعجميّة فتلاعبت العرب بهما، و من همزهما كأنّه اخذهما من الاَسَفِ و الأُنسِ و يجوز تخفيف الهمز كيُومِنُ فی يُؤْمِنُ.

يعقُوبُ: لقبه اسرائيل اَعجميّ لا ينصرف فی المعرفة و جمعه يَعاقيب و يَعاقبة.

يحيى بن زكريا: لقبه السيّد و الحَصُورُ، و حَصُورُ فَعُولٌ بمعنى فاعل عند الاكثرين لانّه حبس نفسه عن النساء، و قيل بمعنى مفعول كحَلُوب و رَكُوب أی محبوس عنهنّ، و سُمِيَّ يحيى لانّه حَيَّ بالعلم و الحِكْمة الّتی اُوتيها. لا ينصرف عربيّاً كان او اعجميّاً لانّه ان كان اَعجميّاً ففيه

---

۱. در نسخه (فتحها) آمده كه اشتباه است! زيرا در هيچ منبعی (يُونَس و يُوسَف) ضبط نشده است و احتمالاً خطای كاتب باشد. دكتر محمود سرمدی.

عجمة و تعريف و ان كان عربيّاً ففيه تعريف و شَبَهُ الفِعْل.

يأجُوجُ و مأجوج: دو گروهند كه ذوالقرنين بريشان سد ساخت، من وُلد يافِث بن نوح، أبى[1] التُرك، و له اِبنانِ آخران سامٌ ابوالبيضان و حامٌ ابوالسُودان. من همزهما جعلهما عَرَبِيَّتَيْنِ، فيأجوج يَفعُولٌ من اَجَّ كَيَربُوع، و مأجوج مفعول كَمَربُوع منه ايضاً فهما من اصل واحد فى الاِشتقاق، و امتناع صرفهما للتأنيث كأنّه اسم للقبيلة و التعريف كـمَجُوسٍ و من لم يهمزهما فانّ يأجوج يمكن ان يكون خُفِّف همزتها كَراسٍ، فعلى هذا القول يَفْعُول من اَجَّ ايضاً، و ان لم يكن على تخفيف الهمزة فهو فاعُول من ى ج ج، فان همزت على هذا التركيب فالهمزة فيها شاذة كهمزة سَأقٍ، و امّا مأجوج فَمن لم يهمز فهو فاعُول من مَجَّ، كيأجوج يفعول من يَجَّ، و الكلمتان على هذا من اصلين و امتناعهما من الصرف ايضاً للتعريف و التأنيث و ان جُعِلَتا من العجمى فهذه التمثيلات لا يصحّ فيهما لأنّا لا نعمل اشتقاق كلامهم و يكون امتناعهما من الصرف للعجمة و التعريف.

---

١. در نسخه (أبِ) آمده است كه اشتباه است زيرا قاعدهٔ «اسماء خمسه» بر آن مترتب است.

فصل ۲

فی الحروف المقطّعة فی اوایل السُّوَر

قد ذُکِرَ فیها أقوال، قال الحسن: هی اسماء السّور و مفاتیحها و هذا القول هو المختار من قبل. اِنّ اسماءَ الاعلام کلها منقولة للتفرقة بین المسمیّات فمتی لم یورد بالکلمة اَو الاسم معنی الاَصل فهو علی جهة النقل فیکون حروف المعجم نقلت الی التسمیة و هذا فی العربیّة حَسَنٌ و له فی اَسماء العرب نظیر قالوا «أوسُ بنُ حارِثَةَ بنِ لامٍ الطائِیُّ» و لا خلاف بین النحویّین انّه یجوز أن یُسمّیٰ بحروف المعجم کما یُسمّیٰ بالجُمَلِ کتَأبَّطَ شَرّاً. وکُلّ کَلِمَةٍ لَم یَکُن علی معنی الاصل فهی منقولة الی التّسمیة للفرق کزیدٍ اذا لم تُرِدْ به معنی الزیادة، و جعفرٍ اذا لم تُرِدْ به النهر و ما اَشبههما، و لو سمیّت بباء، تا، ثا، لحکیت جمیع ذلك.

و موضع «الم» علی هذا القول رفعٌ علی اِضمار مبتداءٍ مَحْذوفٍ کانّه قال: «هذه الم» و یجوز ان یکون نصباً علی اضمار فِعلٍ تقدیره: «اقرأ الم» و کذلك ما اَشبهها.

و قیل هی اقسامٌ أقْسَمَ اللّهُ تعالی بها لشرفها لانّها مَبانِی کُتُبِهِ المُنْزَلَة

و اسمائه و صفاته، و على هذا القول محلّه نصب كقولك: «اللّهُ تعالى لَأخرُجَنَّ» تنصب بإضمار فعل و لا يجوز اَنْ يكون فى موضع جَرٍّ على إضمار حرف القسم لأنّ ذلك شيءٌ اُختُصَّ به اسمُ اللّه تعالى.

و قيل معناها الدّلالةُ على حساب الجُمل، و قيل اُريد بها الدّلالة فى «الم» على حروف المعجم و اَنّ القرآنَ كلَّه مؤلَّفٌ عنها، و قيل اُريد بها الدّلالة على اسماء اللّه تعالى كقول ابن عباسٍ و غيره فى «الم» اَنّ معناه انا اللّه اَعلم، و «المر» اَنا اللّه اَعلم و اَرىٰ، و «المص» اَنا اللّه اَعلم و اَفصل، و «الر» اَنا اللّه ارىٰ، و «كهيعص» اَنّ الكاف من كافٍ و الهاء من هادٍ و الياء من حكيم و قيل من يَمين [أو] من اليُمن، و العين من عليم و قيل من عزيز، و الصاد من صادق و قيل[1] و الر، و حم، و ن و الرحمن، مُقَطَّعٌ فى اللفظ موصول فى المعنى. و على مذهب من جعل هذه الحروف اختصاراً من كلام او حروفاً مُقَطَّعَةً لا موضع لها من الاِعراب لانَّها بمنزلة قولك: زيدٌ قائمٌ، فى انّ موضعَه لا حظّ له فى الاِعراب و انّما يكون للجملة موضعٌ اذا وَقَعَتْ موقع المفرد نحو قولك: كان زيدٌ اَبوه قائمٌ، لأنّ هذا بمنزلة قولك: كان زيدٌ قائماً.

و طٰه: قيل يا رجل و قيل اَقسَمَ بِطَوْلِهِ و هدايته، و قرئ طَهْ واصله طأ بالهمزة فاُبْدِلَت منها الهاء كهيّاك من إيّاك و يجوز اَن يكون الاصلُ طَ، من وَطِئَ، على ترك الهمز ثم اَثبت الهاء فيها للوقف.

طسم: قيل قَسَمٌ و قيل اِسمٌ للسورة و قيل قَسَمٌ بطَوْلِهِ و سَنائِهِ و مُلْكِهِ، و قيل اسم من اسماء القرآن.

يس: قيل يا انسان و قيل يا رجل، و قُرئَ ياسينَ، بفتح النون و كسرها و كلاهما لالتقاء الساكنين، و بضمّ النون لالتقاء الساكنين ايضاً كحَيْثُ

---

١. در نسخه عبارت ناقص است.

و نحنُ، و يجوز اَن يكون اَراد يا انسان اِلّا اَنه اكتفىٰ من جميع الاسم بالسين فقال ياٰسينُ. فيافيه[1] الآن حرف نداء كقولك يا رجل، و كما قال ﷺ «كفىٰ بالسيفِ شا» اى شاهداً فحذف العينَ و اللامَ.

صاد: قيل معناه الصادقُ اللّهُ، و قيل فاتحة السورة و قُرئ بفتح الدّال لالتقاء الساكنين، و يجوز ان يكون منصوباً على اِضمار «اُتْلُ» و يكون اسماً للسورة لا ينصرف، و قُرئ بكسر الدال لالتقاء الساكنين و يمكن اَن يكون امراً من المصاداة كانّه فى المعنى «عارِضْ و قابِلْ عملك بالقرآن»، و الواو على هذا القول فى القرآن بمعنى الباء و قوله تعالى: «و القرآنِ» قَسَمٌ مُستأنَفٌ هذا هو الوجه. و اجاز الزَجاجُ ان يكون صاد قَسَماً و القرآن معطوف عليه و فيه بُعْدٌ لانّ جواب الاوّل لم يمضِ و لا يجوز اَن يُعطَف على الْمُقْتَسَم به الاوّل فيكون جرّاً لانّه لا حرف جرٍّ فى الاوّل و لانّ حرف القسم لا يحذف مع غير اسم اللّه تعالى، و كذلك الكلام فى كسر قافِ و القرآنِ و فتحها.

حم عسق: اسم للسورة، و قيل من حُمَّ هذا الاَمر اَى قُضِىَ و دَنا و عسق، ع: عين فيها عذاب، س: فيها مَسخٌ، قاف: فيها قذف. و قُرئ حم سق، هذا مما يُؤكِدُ ان يكون العرضُ[2] فى هذه الفواتح انّما هو لكونها فواصلَ بين السّور و لو كانت اسماً للّه تعالى لما جاز تحريف شىء منها لانها لو كانت اسماء له لكانت اعلاماً كزيدٍ و عمروٍ، و الاعلامُ لا تُغَيَّرُ فاما الخلافُ فى جبريل و ميكاييل و ما اَشبههما، فالعذر فيها انّها اسماءٌ اعجميةٌ و لام التعريف لا تدخلها فبعدت عن اصول كلام العرب فتلعبّت بها، و ليس كذلك فواتحُ

---

۱. اصل عبارت چنين بايد باشد: فَ«يا» فيه.

۲. يحتمل «الغرض».

السوّر لانّها حروف العرب المركّب منها كلامها و ترك اِعرابها كترك اِعـراب كثير من كلامها كالأفعال غير المضارعة و جميع الحروف.

ق: قيل فاتحة السورة و قيل مختصرٌ معناه قُضِيَ ما هو كاين، كحٰم مـن حُمَّ، و قيل جبل محيط بالدنيا من زَبرجَدٍ و السماء مُقَبَّبَةٌ عليه، و قيل يتلألأ هذا الجبل يوم القيمة فيكون علامة للحشر، و قيل جبل من ياقوتةٍ خَضراء و خُضْرَةُ السّماء منه لأنّ السماء بيضاء، و على هذا القول يـجب اَنْ يكـون مُعرَباً لانّه اسمٌ و ليس بهجاءٍ.

ن: قيل فاتحة السورة و قيل اِنه من حروف المعجم، و هذان القولان هما الاَشبه لبنائهما، و قيل الدَّواتُ و قـيل الحـوتُ الذى عـلى ظـهره الاَرض، و هذان القولان لَيْسا[1] بمرضيّين لانّه يجب اَن يكونا مُعْرَبينِ.

---

١. در نسخه (لَيْسَتا) آمده كه اشتباه است.

فصل ۳

فی خلقِ الانسان و صفاتهِ

الاِسْمُ و السِّمُ و السُّمیٰ، کالهُدی: نام، الاَسماء ج و الاسامی جج، و هو مشتقّ من السُمُوِّ، الرَّفعةَ و العلاء. و سُمّی الاسم اسماً لأنّه یعلُو المُسَمّیٰ و الاَصلُ فیه سِمْوٌ، اَو سُمْوٌ، مثل عِضوٍ، و اعضاء فحذف منه الواو علی غیر قیاس بل استثقالاً لِکثرة استعماله لأنّ الواو و الیاء اذا سکن ما قبلها صَحَّتا و عُوِّض من حذف الواو همزةُ الوصل، اَما تری انَّك تقول فی تصغیره سُمَیٌّ، و قیل مشتق من السِمَةِ [أی] العَلامة، لاَنّ صاحبَهُ یُعرَفُ به، و هذا فاسدٌ لانّا لا نعرف شیئاً مما سقطت فاؤه دخلته همزة الوصل کِعدَةٍ و زِنَةٍ، و لو کان منها لقیل فی تصغیره وُسَیْمٌ و فی جمعه اَوْ سُمٌ اَو اَوْ سامٌ، فالقولُ الاوّلُ اقوی فی التصریف و هو قول البصریّین، و الثانی اقوی فی المعنی و هو قول الکوفیّین.

و الاسماء علی کثرتها عشرةُ اقسامٍ، أسماء الاشخاص و الاعیان کالشجر و الجبل و الارض، و اَسماء المعانی و الحوادث و المصادر کالضّرب و القتل، و اسماء الألقاب کزیدٍ و عمروٍ و فیمن یعقل، و یَحْمُوم و سَکاب فیما لا یعقل. و هذا القسم غیرُ الاوّل الذی هو من اَسماء الاَشخاص، لانّ اسماء

الاشخاص تجرى على مسمّياتها لِمعنىً و الالقابُ بخلافه لانّ زيداً لم يُسَمَّ لمعنىً فيه و أسماء الأزمنة كاليوم و الليلة، و أسماء الاَمكنة كالجهات السِتّ كقُدامٍ و خلفٍ و فوقٍ و تحتٍ و يَمْنَةٍ و يَسْرَةٍ، و أسماء الفاعلين كالنّاصر، و أسماء المضمرات نحو أنَا و أنتَ و نحنُ و هُوَ، و أسماء المبهمات نحو ذلك و اولئك، و القسم العاشر خاصّ للعرب و هو أسماء الافعال[1] كصَه و مَه و هيهات، و هذا الجنس قليل. و كلّ هذه الأسماء قصد واضع اللغةِ فيها اِلى اَنْ يجريها على مسمّياتها لمعان تتضمّنها الّا اسماء الاَلقاب نحو زيد و عمرو؛ و لمّا صدقت العناية ببعض الاَسماء دون بعض اُدْرِكَ معانى بعضِها و موضوعُه و حقيقتُه و مجازُه و اصلُه و فرعُه، و مالم تَصْدُقِ الْعنايةُ به اُضْرِبَ عنه و لا يخلو من اَن يكون له معنىً صحيحٌ لذلك المعنى سمىّ به و قوله تعالى: «اِنْ هِيَ اِلّا اَسماءٌ سَمَّيتُمُوها اَنتُم و اٰباءُكُم»[2] فعلىٰ ذوات اسماء يُعنىٰ به الاَصنامَ و الْآلِهَةَ و لَيسَت الاٰلِهَةُ باسماءٍ اِنّما هى مُسمَّياتٌ.

الاِنسان: مردم، و يطلق على الجنّ ايضاً، واحد و جمع و مذكّر و مؤنث را گويند، و زن را «اِنسانة» نگويند وَ الْعامَّةُ تَقُولُ و يجمع على النّاسِ و الاِنسِ و الاَنَسِ و الاَنيسِ و الأُناسِ اَيضاً.

الاِنسِيُّ و الاَنَسِيُّ بالتحريك: يكى، الاَناسِيُّ جمعُها، و اِنْ شِئْتَ جعلتَ الاَناسِيَّ جمعَ اِنسانٍ فتكون الياء عِوَضاً من النون، و قد قالوا اَناسين بالنون كَسِرحان و سَراحين و كذلك الاَناسية كالفَرازِنة، فالياء فى اَناسِيَةٍ هى الياء الثانية فى اَناسىّ التى بمنزلة نون فرازين، فالهاء منها بدل من ياء اَناسىّ الاولىٰ الّتى بمنزلة ياء فَرازِين. اَلا ترىٰ انّ اَناسِيّ كفرازين و اَنّ الهاء فى فراز بدل من ياء

---

١. ظ اسم فعل مختص زبان عرب نيست. (محمدحسن طارمى)
٢. نجم/٢٣.

فرازين و انّها لمّا حذفت للتّخفيف عُوِّضَت منها الهاء، و الالف و اللام فى الناس عوض من الهمزة المحذوفة الّتى هى فاءُ الفعل، لانّ اَصلَه اُناس و سُمِّى بـذلك لانّه يظهر من اَنَسْتُ ناراً او من الأُنْسِ من حيث انّ هذا النوع فيه سكون و اِلْفٌ و ليس من ناسَ يَنُوسُ اذا تَحَرَّكَ، و لا مِن النسيان لانّ مدار الكلمة على الهمزة.

البَشَرُ: مردم، واحد و جمع اندر او يكسان بود. فى الواحد قال اللّه تعالى: «اِنّما انَا بَشَرٌ مِثْلُكُم»[1] و فى الجمع «اَبَشرٌ يَهدُونَنا»[2] و لِذلك[3] كُنِىَ أبونا آدم «أبَاالْبشر». و من العرب من يثنّى البشر و منه «اَنُؤمِنُ لِبَشَرَينِ مِثْلِنا»[4].

النُطْفَةُ و المَنِىُّ: آن آب كه فرزند از آن بود. النُّطَفُ و النِـطافُ و الْأَمْـنِيَةُ جمع من النَطْفِ القَطرِ، و منه الناطِفُ و معناها فى اللغة الماء القليل.

المِشجُ كحِملٍ و المَشجُ كَفَرٍ و المَشَجُ كَرَسَنٍ و المَشيجُ كشَريفٍ و الجمع من الاَربع اَفعالٌ [أمْشاج]: آب مرد و زن كه باهم آميزد و گفته‌اند: آب مرد و خون زن آميخته، و وصفُ النطفةِ و هى واحدة بالامشاج و هو جـمع فـى قوله تعالى: «مِن نُطفَةٍ اَمشاجٍ»[5] كقولهم بُرمَةٌ اَعْشارٌ و ثوبٌ اَخلاقٌ، و قيل التقدير: من نطفةٍ ذاتِ امشاجٍ فحُذِف المضاف.

العَلَقَةُ: خون بسته، العَلَقاتُ و العَلَقُ ج.

المُضْغَةُ و المَضيغَةُ: پارهٔ گوشت، المُضَغُ و المَـضايِغُ ج، لانّـها بـقدر مـا تُمْضَغُ، المُضاغَةُ: آنچه بماند خاييده در دهن.

العَظْمُ: استخوان، الأعْظُمُ و العِظامُ و العِظامَةُ ج، العِظامُ النَخِرة و النّاخِرة

---

۱. كهف/۱۱۰.
۲. تغابن/۶.
۳. در نسخه (ذلك).
۴. مؤمنون/۴۷.
۵. انسان (دهر)/۲.

و الرمیم: استخوان‌های پوسیده. و یقال الناخِرة المُصَوّتة، فعلی هذا من النَخیر [أی] الصوت، لا من النَخَرِ [بمعنی] البِلیٰ و انّما قال «مَن یُحیِ العِظامَ و هیَ رَمیم»[1] لانّ فَعیلاً و فَعُولاً یستوی فیهما المذکّر و المؤنث و الجمع کرَسُولٍ و صَدیقٍ و عَدُوٍ، و قیل لانّه منقول عن فاعل فهو غیر مبنی علی الفعل و اِذا لم یَبْنِ علی الفعل لم تدخل علیه علامة التأنیث.

اللّحم: گوشت، اللُحُومُ و اللِّحامُ و اللُحْمانُ ج. لحمٌ طَرِیٌّ[2]: گوشت تازه، و هو فی القرآن عبارة عن لحم السّمك.

الرّوح: یذکّر یؤنّث و النَفْسُ یؤنّث: جان، الاَرواحُ و النُفُوسُ ج. و یُقال النفسُ غیر الروح و تکون النفس بمعنی التأکید و التوکید تقول: جاءنی زیدٌ نَفْسُه و بمعنی الذات و هو الاَصل.

الجِلْدُ و الْجِلْدَةُ: پوست، الجُلُودُ و الاَجلادُ ج، و الجَلَدُ لغة فی الجِلْدِ، کمَثَلٍ و مِثلٍ، عن ابن الاعرابی. و لم یوافقه علی ذلك احدٌ و قوله تعالی: «بَدَّلْناهُم جُلُوداً غَیرَها»[3] ای غیر صورتها. تقول لقد اُتیتنی بوجهٍ غیر وجهك اَمسِ و هو ذاك الوجه بعینه الّا انّه تغیّر سُروراً و حُزناً، و یقال: اِن الجلود فی قوله تعالی: «قالوا لِجُلُودِهِم»[4] کنایة عن الفروج و لیس بمرضیّ عند قوم لانّ اللّه تعالی یقول فی آیة اُخریٰ «یَومَ تَشهَدُ عَلَیهِم اَلسِنَتُهُم»[5]. و جمعُ البَشَرِ، اَبشارٌ[6].

---

۱. یس/۷۸.
۲. نحل/۱۴، فاطر/۱۲.
۳. نساء/۵۶.
۴. فصّلت/۲۱.
۵. نور/۲۴.
۶. ظ این جمله به این قسمت ارتباط ندارد.

الدمُ و الدَماءُ و النفسُ: خون، و القِطعَةُ دَمَةٌ و وزنه دَمْيٌ بالسكون عند سيبويه و بالحركة عن المبرّد، و كذلك الخلاف فی وزن يَدٍ. الدِماءُ و الدُمِيُّ ج و التثنيةُ دَمَيان و دَمَوان و دَمان، و لما ثنیّ لم تحذف حركة الميم لقلة الاسم. الدُمْيَةُ: صورت نگاشته، من الدم كانّها الحيوانُ ذوالدم، الدُمیٰ ج دَمٌ مسفوحٌ: خون ريخته، دِماءٌ مسفُوحَةٌ ج.

الاَيدُ و المِرَّةُ: من اَمْرَرْتُ الحبل ای شَدَدْتُ فَتلَهُ.

و القُوَّةُ: نيرو، المِرَرُ و القُویٰ[1] [جمع]، و القُوّةُ: تُوی رَسَن، القُویٰ ج، و قوله تعالی «فَخُذْها بِقُوَّةٍ»[2] ای بجدٍّ و اجتهادٍ و منه قُرئَ اُولی الاَيدی و الاَبصار، ای القوّة فی طاعة اللّه تعالی. و يجوز أن يكون اَرادَ الاَيدی علی قراءة العامّة لكنه حذف الياء كَـ«يَوْمَ يَدْعُ الدّاعِ»[3] والمراد بالأيدی جمع اليد: القوّة، ويجوز ان يراد بها النعمة ای ذوی النعم من اللّه تعالی عليهم لامنهم، و علی القول الاوّل الاحسانُ اِلی الخلق بدعائهم الیٰ الايمان، و الأبصار أی البصائر فی الدّين.

الجَنينُ: كودك اندر شكم مادر، الاَجِنَّةُ و الاَجْنُنُ ج.

الصُّورَةُ و الهَيئَةُ: پيكر، و الصُوَرُ و الصُورُ، بتحريك الواو و تسكينها، و الصِوَرُ بكسر الصاد ايضاً و الهيئات ج، و مجازه انّ الكسرة و الضمّة تتواخيان و علی ذلك قالوا رِشْوَةٌ و رُشیً و كُشوَةٌ و كِسیً و اَصلهما من صارَهُ ای اَمالَه فهی صورة لاَنّها مايلة اِلی بنيةٍ بالشَبَهِ لها و من هيّأت الشیءَ قدّرته و هو بمعنی المهيّأ و قوله تعالی «يَوْمَ يُنفَخُ فی الصُّورِ»[4] قيل هو قَرنٌ و قيل شیء كهيئةِ البوق ينفخ فيه نفختان الاولیٰ لِلْاِفناءِ و الثانية لِلاِنشاء. و قال

---

۱. بعد از كلمهٔ «قُویٰ» لفظ «جمع» افتاده است.
۲. اعراف/۱۴۵.
۳. قمر/۶.
۴. طه/۱۰۲.

ابوعلی: صُورٌ جمع صورة کصُوفةٍ و صُوفٍ و تُومَةٍ و تُومٍ و یقویّ هذا الوجه قراءة عمرو بن عُبَید «یَوم یُنفَخُ فی الصَوَر» بفتح الواو وکلِیَ القولین[1] معروف فی اللغة.

الرأس: سر، الاَرْؤُسُ و الرُؤُس ج.

الشَواتُ: پوست سر، الشَویٰ ج، و الشویٰ: اعضا بکنارها[2]، چون دست و پای، الشواة: یکی از آن، و فُسِّرَ بهما قوله عزّ و جلّ «نَزّاٰعَةً لِلشَّویٰ»[3].

و نزّاعة بدل من لظیٰ لأنّ لظیٰ، خَبَرُ اِنّ و یجوز اَن یکون خبراً بعد خبرٍ کحُلْوٌ حامِضٌ، و یجوز اَن یکون خبر ابتداء مضمر اَی هی نزّاعة و من نصب جازَ اَنْ یکون حالاً و جاز اَن یکون منصوباً بفعل مضمر و العاملُ فی الحال فعلٌ مضمرٌ تقدیره أعْنیها نزّاعةً، اَوْ معنی الفعل الحادث فی لَظیٰ، لانّها معروفة بشدّة التلظّی.

الشَّعَرُ: موی، و یستعمل فی الانسان و غیره، الاَشعارُ و الشُعُورُ ج، الشَعْرَةُ: یک تای موی، الشَعَراتُ ج.

الناصِیَةُ و الناصاةُ: رستنگاه موی از پیش سر، و یُسمَّی الشَعرُ النابتُ هناك ناصیةً باسم مَنْبِتِهِ، النواصی ج، و قوله و تعالی: «اِلّا هُوَ اٰخِذٌ بناصِیَتِها اِنَّ رَبّی»[4] الآیة ای مالکٌ لها لا یمتنع علیه شیء منها اِنّ أَمْرَ رَبّی فی تدبیره لخلقه من باب حذف المضاف، قیل اِنّ ربّی یدل علی صراط مستقیم، و قوله

---

۱. «کلی القولین» صورت فصیح و مقبول عموم نیست. مشهور نزد ادبای عرب آن است که «کلا» در حالت اضافه به اسم ظاهر همواره به همین صورت بیاید. (محمد حسن طارمی).

۲. بکنارها = به کناره‌ها.

۳. بکنارها = به کناره‌ها.

۴. هود/۵۶.

تعالی: «ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ»[1] تقديرها ناصيةٍ صاحبها كاذب على اللّه تعالى خاطئٌ كما يقال نهاره صائم و ليله قائم اى هو صائم فى نهاره قائم فى ليله.

رجلٌ اشيَبُ: مردى سپيد سر موى،الشيبُ ج، ولا تُنْعَتُ بهالمراةُ،عن الخليل.

الجَبْهَةُ: پيشانى، الجِباه و الجَبَهات ج.

الجَبينُ: يک سوى پيشانى، الاَجبِنَةُ و الجُبُنُ و الجَبائِنُ ج.

الأُذُنُ: گوش، و هى مؤنثة، الاذانُ جمع و اُذُنٌ: خوش‌شنو كه هر چه گويند فرا شنود، يستوى فيه الرجل و المرأة و الواحد و الجمع و التثنية، و هو صفة كأَنْفٍ و الأُذُنُ فى الاصل عبارة عن جارحة مخصوصة و يجوز ان يطلق على الجملة كما يقال للرَّبيئَةِ هو عين القوم، و للابل النابُ اُطْلِقَ البعض على الجملة و منه قوله تعالى: «و يَقُولُون هُوَ اُذُنٌ»[2] الاية ارادوا نِسْبَةَ النبىّ ﷺ الى الغفلة و قلّة المعرفة بالكلام، فردّ اللّه تعالى ذلك عليهم و قال «قُل اُذُنُ خيرٍ لكم»[3] اى اُذُنُ خيرٍ لكم لا اُذُنُ شرٍّ و ليس خير بمعنى افعل و انّما تقديره: اُذُنُ صلاح لكم و سرّه انه يقبل الخير و لا يقبل الشر. و من قرأ اُذُنٌ خيرٌ جعل خيراً نعتاً للأُذُنِ و من جرّ «الرحمة» عطفها على الخير و من رفعها عطفها على الاذن، و جعل الرحمة لكثرة هذا المعنى منه و على هذا: «و ما ارسَلنٰاكَ اِلّا رَحمةً»[4] و يجوزان يقدّر حذف المضاف من المصدر أى ذو رحمةٍ.

الوقرُ: گرانى گوش.

رجل اصَمُّ: مردى كر، و امرأة صَمّاء: زنى كر، و قومٌ صُمٌّ: گروهى كر.

---

۱. علق/۱۶.

۲. توبه/۶۱.

۳. همان. ادامه آيه چنين است: «يُؤْمِنُ بِاللّهِ وَيُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ ...».

۴. انبياء/۱۰۷.

و اعلم انّ نعت الرجل اذا كان أفعَلَ فنعت المرأة فَعلاء و جمعهما فُعْلٌ بضمّ الفاء و تسكين العين إلّا أن تكون عين الكلمة ياءً فجمعهما حينئذ بكسر الفاء كبِيضٍ و عِينٍ و هذه الكسرة فى حكم الضمّة كضيزىٰ و وزنها فُعلىٰ و كسرت الفاء لتصحّ الياء لانّ فِعلىٰ لم تجىء صفةً.

الوَجْهُ: روى، الأَوْجَهُ و الوجوهُ ج، و العرب تعبّر بالوجه عن ذات الشىء إلّا انّهم يذكرونه باللفظ الأشرف كما قال تعالى: «كلُّ شَىءٍ هالِكٌ إلّا وَجْهَه»[1] اَى إلّا هو، و الوجه على هذا صِلَةٌ و قيل إلّا وجهه إلّا ملكه، و الوجه يجوز اَن يكون عبارة عن المُلْكِ لانّ الوجه من الوجاهة و المَلِكُ من أوْجَه الناس فسُمِّى المُلْكُ وجهاً و قوله تعالى: «و يَبقىٰ وجهُ رَبِّكَ»[2] اى الظاهر بأدلّته كظهور الانسان بوجهه، فالوجه على هذا عبارة عن الظهور و قيل «يَبقىٰ رَبُّك» و هو السيّد المعظّم و يذكر الوجه بمعنى الشىء المعظم يقال: هذا وجه العرب، و لايجوز ان يكون صلةً هنا لقوله ذو بالرفع، و هو من صفة الوجه. و قوله تعالى: «فَأَينمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّه»[3] قيل الوجه صلة و معناه فَثَمَّ اللّه و قيل فَثَمَّ قبلة اللّه الّتى يُتَوَجه اليها، و الوجه و الجِهَة و الوِجْهَة: القبلة و الاضافة بمعنى المِلكِ و الخَلق و الاِحداث لاَنّه قال: «و لِلّه المَشرِقُ و المَغرِبُ»[4] الآية اَى إنّ الجهات كلّها لله و تحت مِلكه. و قيل العرب تجعل القصد الذى يتوجّه اِليه وجهاً قال الشّاعر: «ربّ العبادِ اليه الوجهُ و العَمَلُ» اى القصدُ و الطاعةُ، و على هذا القول هو مصدر محذوف الزوائد من التوجّه مضاف الى محذوف اى فثمّ التوجّه الى قبلة اللّه، و الاِضافة للتخصيص

---

١. قصص/٨٨.
٢. الرحمن/٢٧.
٣. بقره/١١٥.
٤. همان.

کَبیتِ اللّه و ناقة اللّه و منه قوله تعالی: «فاَقِم وَجْهَكَ»[۱] ای قصدك و اجعل جهتك اِتّباعَ الدین، و منه: «یُریدُونَ وَجْهَه»[۲] اَی طاعته کأنّه بمعنی الوجه الذی وجّههم فیه و هو طاعتهم له و الوجه علی هذا القول بمعنی الجهة و الطریق. و قیل یُریدُونَهُ، و الوجه علی هذا القول صلة و قوله تعالی: «وَجَّهتُ وَجهِی»[۳] و «اسلَمتُ وَجهِیَ»[۴] ذکر الوجه ههنا لانّه اشرف جوارح الانسان فاذا خضع وجهه لشیء فقد خضع له سایر جوارحه و قوله تعالی: «وَجْهَ النَّهارِ»[۵] اوّله لانّه اوّل ما یواجه منه و الوجه قد ورد صلةً مع اسم اللّه کثیراً کقوله تعالی: «نُطْعِمُکم لِوَجْهِ اللّه»[۶] و اللام فیه لام اَجْلٍ و قوله تعالی: «اِلّا اِبتغاءَ وَجهِ رَبِّهِ الاَعلیٰ»[۷] و فی ذکر الوجه هنا قولان: احدهما تحقیق الاضافة لاَنّ ذکره یرفع الاِبهام انّه له و لغیره لاَنّ معنی الوجه هنا النَفسُ. و الثانی انّه خُصّ بذلك الاَشرَفُ الذّکرین فی الصفة لانّكَ اِذا قلت فعلته لوجه زید کان اَشرَف فی الذکر من فَعَلْتُهُ لزیدٍ، لاَنّ وجه الشیء فی الاَصل اَشرَف ما فیه. ثم کثر حتّی صار یدلّ علی شرف الذکر فی الصفة فقط من غیر تحقیق وجه، یقال هذا وجهُ الدلیل و وجه الرأی و التّدبیر و لا ترید تحقیق الوجه و اِنّما ترید اَشرف ما فیه من جهة ظهوره و حسن بیانه، و علی هذا یتوجّه ... فی القرآن «وُجُوهٌ یَومَئذٍ ناضِرَة»[۸] : تازه از اثر نعمت، و کذلك «وُجُوهٌ

---

۱. روم/۳۰.
۲. انعام/۵۲.
۳. انعام /۷۹.
۴. آل عمران/۲۰.
۵. آل عمران/۷۲.
۶. انسان/۹.
۷. الیل/۲۰.
۸. قیامة/۲۲.

[يَومَئذٍ] ناعِمة »[١] و «وُجُوهٌ [يَومَئذٍ] باسِرَة»[٢] ترش از بيم عذاب و «وُجُوهٌ [يَومَئذٍ] مُسْفِرَة»[٣]: روشن و «وُجُوهٌ ضاحِكَة»[٤]: خندان و «وجُوهٌ مُسْتَبشِرَة»[٥]: شادمان به مژده.

الطَرْفُ و العَينُ، هی مؤنثة: چشم، الاَعيُنُ و العُيُونُ و الاَعيانُ ج، و لا يُثَنَّى الطرفُ و لا يجمع لاَنّه فی الاصل مصدر و منه «لا يَرْتَدُّ اِليهِم طَرفُهُم»[٦] و اصل الطرف تحريك الاَجفان فی النظر ثم سُمِّی العين الطرف مجازاً عن ابن‌فارس و قوله تعالى: «و لِتُصْنَعَ على عَينی»[٧] اى لِتُرَبّىٰ بمنظرٍ منی و هذا كناية عن الحفظ و الرعاية و قيل لتُغْذىٰ على محبّتی و ارادتی. و العرب تقول غُذِیَ فلان على عينی، اَی على المحبّةِ مِنّی و الاشفاق، و منه «فَعَمداً على عَينی تَيَمّمتُ مالِكاً» و هذا القول أَوْلىٰ ليكون فيه تخصيص لموسى و قُرئَ «و لِتَصنَعَ على عَينی» اَی تكون حركتُكَ و تصرّفك على عينٍ منّی، عن ثعلب. و قال أبوعلى أُوَقِّيكَ و لا اَنساك و قوله تعالى: «فَاِنَّكَ بِاَعْيُنِنا»[٨] اَی بحيث نَراك ونَرعاك فلا يصلون الى مكروهك ومنه قولهم «عيْنُاللّه عَليك» عندالاستحسان و التعجّب اى كن فی حِفْظِ اللّه و رعايته، و قوله تعالى: «تجری بِاَعْيُنِنا»[٩] بمرأىً منا اى نحن مُعاينون له، و محلّه نصب على الحال و قيل باَعين الماء

---

١. غاشية/٨.
٢. قيامة/٢٤.
٣. غاشية/٨.
٤. قيامة/٢٤.
٥. غاشية/٨.
٦. ابراهيم/٤٣.
٧. طه/٣٩.
٨. الطور/٤٨.
٩. القمر/١٤.

الّتی انبعناها و قیل باَعین اولیائنا الموکّلین بها من الملائکة و قوله تعالی: «فَأتوا بِه عَلی اَعْیُنِ النّاس»[۱] ای ظاهراً بمرأیً من النّاس حتی یَرَوْهُ.

البَصَرُ: بینایی[۲]، الاَبصارُ ج، و قوله تعالی: «خاشِعَةً اَبصارُهُم»[۳] و «اَبْصارُها خاشِعَة»[۴] أضافَ الخشوعَ اِلی الْبَصَر لظهوره فیه.

رجلُ اَحْوَرُ: مرد سپیدهٔ چشمش سخت سپید و همچنین سیاهه، و المرأةُ حَوراءُ، الْحُورُ ج.

رجلُ اَعیَنُ: مردی فراخ چشم و المرأةُ عیناءُ، الْعِینُ ج، و منه: «و زَوَجّناهُم بِحُورٍ عینٍ»[۵] و قُرئَ بِعیسٍ عین، العیسُ: البیضُ و منه «و حُورٌ عینٌ»[۶] قرئَ بالرفع و النصب و الجر، مَنْ رَفَع حَمَله علی المعنی کانّه قیل و لهم حور عین لانّ قوله تعالی: «یَطُوفُ عَلَیهِم»[۷] الایة یدل علیٰ [اَنّ] لهم فیها کذا و کذا و یجوز اَنْ یکون محمولاً علی ما ارتفع بعد «سُرُرٍ» کانه قیل «علی سُرُرٍ مَوضُونَةٍ»[۸] حورٌ عینٌ، و بالعکس اذا حملت علی هذا جعلت، علی سُرُرٍ، خبراً عن «ثُلَّةٍ من الاوَّلینَ»[۹] و یجوز اَن یکون معطوفاً علی المضمر فی «مُتّکئین» و حسن ذلك و اِن لم یؤکّد لأنّ طول الکلام یقوم مقام التوکید و قد جاء «ما اَشْرَکْنا وَلا اٰباؤُنا»[۱۰]، و یجوز عطفه علی المضمر فی

---

۱. انبیاء/۶۱.
۲. در نسخه «بینای» آمده است.
۳. قلم/۴۳.
۴. نازعات/۹.
۵. دخان/۵۴.
۶. دخان/۵۴.
۷. واقعه/۱۷.
۸. واقعه/۱۵.
۹. واقعه/۱۳. ثُلَّةٌ مِنَ الْاَوَّلینَ.
۱۰. انعام/۱۴۸.

متقابلین و حسن ذلك لطول الكلام ایضاً، و من نَصب فیقدّر و یُعْطَوْنَ «حوراً عیناً» او یُزوَّجون یجوز ان تحمله علی معنی باکوابٍ، لانّه فی موضع النصب و اِن كان الحورُ لا یُطاف بهنّ و لكنه فی معنی الاعطاء فحسن ذلك، و من جرّ فبالعطف علی ما تقدّم كانّه قیل «اولئكَ المقَرَّبُونَ فی جَنّاتِ النَّعیمِ»[1] و فی حُورِ عینٍ، أی فی معاشرةِ أوْ فی مقارنةِ حورٍ عینٍ.

الأَزرَق: گربه چشم، المرأةُ زَرقاء، الزُرْقُ ج و الاسم الزُرْقَـةُ و المـصدر الزَرَقُ، و قوله تعالی: «وَ نَحْشُرُ المُجرِمینَ یَومَئذٍ زُرقاً»[2] ای بیضُ العیون من العَمیٰ قد ذهب الناظِرُ و السواد، و هذا القول هو الصحیحُ لاَنّ العرب تُسمّی كل اَبیض صافی البیاض اَزْرَقَ، و قیل زُرْقاً عِطاشاً و هذا وجهٌ جیّدٌ اَیـضاً لاَنّ العطش یؤثّر فی سواد العین حتّی یَزرَقَ.

رجل عَم: مردی كوردل، و قوم عَمُونَ، و تقول فی هذا المعنی ما اَعماهُ[3] و لا تقول مِنْ عَمَی الْبَصَرِ ما أعماهُ، و لكن تقول ما اَشَدَّ عَماهُ.

رجل اَكمَهُ: مردی [كه] از مادر نابینا زاید، الكُمْهُ ج.

الدَّمعُ: اشك، الاَدْمُعُ و الدُّمُوعُ ج.

الخدُّ: رخ، الخُدُودُ ج.

الاَنفُ و الخُرطُومُ: بینی، الاُنُفُ و الأُنُوفُ و الاْناف و الخَراطیمُ ج، و اَنفُ كلّ شیءٍ اوّله و قوله تعالی «سَنَسِمُه عَلَی الخُرطُومِ»[4] ای نُسَوِّدُ وجهه فی الآخرة لیعرف به انّه مِن اَهل النار. و الخرطوم و اِن كان قد خصّ بِالسِّمَةِ فانّه

---

۱. واقعه/۱۲ و ۱۱.

۲. طه/۱۰۲.

۳. چه كوردل است او!

۴. قلم/۱۶. این آیه درباره یكی از این سه تن نازل شده است: ولید بن مغیرة، الأَخْنس بن شریف، أسود بن عبد یغوث. (مجمع البیان؛ قس: المیزان). دكتر محمود سرمدی.

فی مذهب الوجه لأن بعض الوجه یؤدی عن بعض. و قیل هذه السمة یخفیه فی‌الدنیا وهو انّه حُطِمَ اَنْفُهُ بالسیف یوم بدر وقیل نشهّره بالقبیح والذکر السوء.

الفَمُ: دهن، الاَفواه ج، واصله فَـوهٌ کسَـوطٍ، و لا یـجوز اَن یکـون الواو متحرکة لانّ الحرکة زائـدة و لا یـحکم بـالزّیادة الّا بـدلیل و لا دلیـل هـنا و حُذِفت الهاء لخفائها فصار فَو، علی حرفین الثانی حـرف لیـنٍ فکـرهوا حذفه للتنوین فیُجحِفُوا به فعُوِّضَ بالمیم لقرب مخرجها مـن الواو و لانّـها شَفَویّتان و فی المیم هُوِیّ فی الفم یُضارع امتداد الواو و اذا اضفت قلت فی الرفع فُوه، فی النصب فاه، و فی الجرّ فیه، و لا یثبت المیم فی الاضـافة و لا یستعمل فی الاِفراد بغیر میم، و من العرب من یقول فُمٌّ بـالحرکات الثَـلاث و تشدید المیم و هی لغة ردیئة فان ثَنَّیْتَ قلت فَمان و ربما جاء فَمَواْن و فی الجمع افواه و لم یسمع اَفمام و انّما قال تعالی: «ذٰلِكَ قَولُهُم بِاَفواهِهِم»[1] و ان کان القول لا یکون الّا بالافواه لانّه لیس فیه برهان و لا بیان انّما هو قول بالفم لامعنی تحته صحیح، و قیل اِنّه للتوکید لأنّ القول قد یـضاف الی الانسـان مجازاً فیقال قال فلان کذا و قد قاله غیره اِلّا انّه رضی به.

و قیل اِنّه فرق بذکر الافواه بین القول باللسان و القول بالکتاب و القـول بالقلب، و القول بالقلب هو الذی یقع علیه اسم الظن و لهذا المـعنی ذهـبت العرب بالقول مذهب الظن و علی هذا فمتی تقول الدار تجمعنا[2] و قد بیّن اللّه تعالی قول القلب فی قوله تعالی: «اِذا جاءَكَ المنافِقونَ»[3] الآیة فلَمْ یکذّب اللّه قول السنتهم بل کذّب قول قلوبهم.

---

۱. توبه/۳۰.

۲. جملهٔ «و علی هذا ... تجمعنا ظ به اینجا ارتباط ندارد. (محمد حسن طارمی).

۳. منافقون/۱.

الشَفَةُ: لب، و اصلها شَفْهَةٌ، فحذفت منها الهاء، الشِفاهُ و الشَفَهاتُ و الشَفَواتُ ج. و من قال بالواو اخذها من شَفَى الوادى و هى من الكلمات الّتى تتعاقب على لامها الهاء و الواو كسَنَةٍ و عِضَةٍ، قال الاَزهرىّ و العرب تقول هذه شَفَةٌ فى الوصل و شَفَهٌ أيضاً بالها و فى النسب شَفَهِىٌّ و شَفَوِىٌّ و شَفِىٌّ.

السِنُّ: دندان، و هى مؤنثةٌ، الاَسنانُ ج، و يجوز ان يُجْمعَ الاَسنانُ على اَسِنَّةٍ كَقِنٍّ و اَقْنانٍ و اَقِنَّةٍ.

اللسانُ: زبان، يذكّر و يؤنّث، الاَلْسُنُ و الاَلْسِنَةُ ج. من ذكّره[1] قال فى الجمع ثلثةُ السِنَةٍ و منه: «و **اختُلافُ اَلْسِنَتِكُم**» و من انّثه قال ثلثُ اَلْسُنٍ لأنّ ذلك قياس ماجاء على فِعال من المذّكر و المؤنّث و قوله تعالى: «و **تَصِفُ اَلْسِنَتُهُمُ الكَذِبَ**»[2] نصب الكَذِبَ بِتَصِفُ و «**اَنَّ لهم الحُسنىٰ**» بدل من الكَذِب لأنّه فى المعنىٰ كَذِبٌ، و قيل هو بدل من «ما»، اَى و يَجعلونَ للّه الكذب على تقدير يجعلون له ذا الكذب، و من قرأ الكُذُبُ جعله و صفاً للاَلسنة و هو جمع كذوب او كاذب، و «**اَنَّ لهم الحُسنىٰ**» مفعولُ تَصِفُ و قُرئ اَلْسِنتُهُم، ساكنة النون مضمومة التّاء، و من جعل الكذب بدلاً اَضمَرَ لانّ فعلاً تقديره يزعمون اَنّ لهم، و قُرئ و لا تقولوا لما تَصِفُ اَلسِنَتُكُم الكَذِبِ، بالجرّ و هو بدل من ما، اى تقولوا الكذِب الذى السنتكم و قُرئ الكُذُبَ، بالنصب و هو جمع كِذابٍ مصدر كَذَبَ ككِتابٍ و كُتُب و جاز جمع الكِذاب لانّه ذهب به مذهب النوع ولو اُريد الجنس لكان جمعه مستحيلاً. و هذه الآية نزلت فى تحريم «**البَحيرة و السائِبَة و الوَصيلَة و الحامى**»[3].

---

١. بعد از «ذكّره» در حاشيه «و هو الاختيار» آمده است.
٢. نحل/٦٢. (وَيَجْعَلُونَ لِلّٰهِ مَا يَكْرَهُونَ وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَى).
٣. آيهٔ ١٠٣ از سوره مباركهٔ مائده، ملاحظه شود.

السِنَةٌ حِدادٌ[1] تیز. لِسانُ الصّدق عبارة عن الثناء الحسن، و القول للجارحةِ[2] و امّا و قوعه علی الرسالة و اللّغة فعلی سبیل الاِستعارة، لاَنّها تخرج من اللسان، کالنعمة تُسمّی یداً لاَنّها تصدر عن الید و المطر یسمی سَماءً لنزوله منها و منه: «اِلّا بِلِسانِ قَومِهِ»[3] و قُرئ بِلِسْنِ، اللِّسْنُ و اللّسانُ، اللُّغة و الکلام، فاِن اَرَدْت به العضو فلا یقال فیه لِسْنٌ «لِسانٌ اَعْجَمِیّ»[4] لغتی نه به تازی «لسانٌ عَرَبِیٌّ»[5] لغتی به تازی.

الاعجَمُ: بسته زبان، عربیّاً کان او غیره، الاَعجمون و الاَعاجِمُ و العُجْم ج. اَلاٰ تَریٰ اَنّهم قالوا زیادٌ الاَعْجَمُ لِآفَةٍ کانت فی لسانه وکان عربیّاً، و قد یُستَعمل بیاء النَسَب فیقال الاَعجمیّ و منه: «وَلو نزلّناهُ علی بَعضِ الاَعْجَمینَ»[6] و قُرئ الأعجمیّین، من شدّد جعله جمع اَعجمی و من خفّف فهذا المعنی اراد الاّ انّه حذف یائَی النَسَب و جعلَ[7] جمعَهُ بالواو و النون اَمارة لاِرادتها کما جعلت صحّة الواو فی عَواوِرَ، اَمارة لاِرادة الیاء فی عواویر، و نظیره الأشعرون و النُمَیرُون ترید الاَشعریّون و النُّمَیْریّون و لیس الاَعجمین بجمع اَعجم لأنّ اَفْعَلَ اذاکان صفة لا یجمع بالواو و النون، لا یقال فی الاَحمَرِ، الاَحْمَرُون و الدلیل علی اَن اَعجم صفة انّه لا ینصرف، تقول مررت برجل اَعجم و قوله تعالی: «اَءعجَمِیٌّ و عَرَبِیٌّ»[8] یرتفع کل واحد

---

۱. احزاب/۱۹. (بِاَلْسِنَةٍ حِدَادٍ).
۲. در نسخه (لا الجارحة).
۳. ابراهیم/۴.
۴. آیهٔ ۱۰۳ از سورهٔ مبارکهٔ نحل ملاحظه شود.
۵. نحل/۱۰۳.
۶. شعراء/۱۹۸.
۷. در نسخه (جعله).
۸. فصلت/۴۴.

منهما بأنّه خبر مبتداءٍ محذوف تقديره: المُنَزَّلُ عليه عربيّ و المُنَزَّلُ عجميٌّ و قُوبل الاَعجمى فى الآية بالعربيّ و خلاف العربيِّ العجميُّ لأن الاَعـجمى فى انّه لا يبيّن مثل العجمى عندهم فمن حيث اجتمعا فى انّـهما لا يـبيّنان قوبل هذا بهذا، و هو استفهام على معنى التعجّب و الاِنكار، و اَعْجَميّ منسوب لفظاً لا حقيقة و الْياءانِ فيه لتوكيد معنى الصفة كرجل اَحمر و اَحمرى و اَشقر و اَشقرى، فكذلك اَعجَمِيٌّ معناه اَعجَمُ و قُرئ بهمزةٍ واحدةٍ مقصورةٍ ساكنةَ العين و معناه خبرٌ، لا استفهامٌ. و قُرئ بفتح العين و همزته همزة استفهام و هو منسوب الى العجم و اَمّا الاَعاجِمُ فَتَكسيرُ أعْجَميّ على حذفِ زيادة يـائي الاضافة و جاز تكسيرُه على اَفاعِل لاَنه بدخول يائى الاِضافة عليه فـارق فى اللفظ بابَ اَفْعَلَ و فَعْلاءَ فكُسِّرَ تكسيرَ الاَسماءِ كاَحمَدَ و اَحامِدَ و تركيبُ عجم وُضِع فى كلامهم الاِبهامَ و الاِخفاءَ.

الاَبكَمُ: گُنگ، البُكْـمُ ج، و قـيل الذى لا يسـمَعُ و لا يُـبصِرُ و لا يَـعقِل عن الزجاج.

الاَلَدُّ: بيكاركش[1]، اللُدُّ ج.

الذَّقَنُ: زنخ، الاَذقانُ ج، و قوله تعالى: «يَخِرّونَ لِـلاَذقانِ سُـجَّداً»[2] اَى عَلى الاَذقانِ كقوله تعالى «و لا تَجهَرُوا لَهُ بِالقَولِ»[3] اَى عليه، و العرب تقول سقط فلانٌ لِفيهِ اَى على فيه، و سُجداً حالٌ مقدّرةٌ لاَن الاِنسـان فـى حـال خُروره لا يكون ساجداً و هذه عبارة عن سرعة السجود.

اللِّحْيَةُ: ريش، اللُحىٰ ج.

---

١. = پيكاركش، تبديل صامت «پ» به «ب».

٢. اسراء/١٠٧.

٣. حجرات/٢.

الحُلقُومُ: و المیمُ زائدة و الحَنجَرَةُ و الحُنْجُورُ: نای گلو، الحَناجِرُ و الحَناجیرُ و الحَلاقیمُ ج.

العُنُقُ، یذکَّرُ و یونّث، و الجیدُ و الرَقَبَةُ: گردن، الاَعناقُ و الاَجیادُ و الرَقَبُ و الرِقابُ و الرَقَباتُ ج، و قوله تعالی: «فَتَحریرُ رَقَبَةٍ مُؤمِنَةٍ»[1] عبدٌ مؤمنٌ او اَمَةٌ مؤمنةٌ و قوله تعالی: «فِی الرِّقابِ»[2] ای و فی عتق الرِّقاب او فی ثمنِ الرِّقاب یعنی المُکاتَبینَ و اِشتقاقُها من المُراقَبَةِ لِاَنّ مکانَها من البَدَن مکانُ الرّقیب المُشرِفِ علی القوم و لهذا المعنی یقال اعتَقَ اللّه رَقَبَتَهُ و لا یقال عُنُقَهُ لانّها لما سُمّیت رَقَبَةً کانت کانّها تُراقِبُ العَذابَ و منه: «فَظَلَّتْ اعناقُهُم لَها خاضِعینَ»[3] و قال خاضعین و لم یقل خاضعة کما قال فَظَلَّتْ لاَجل رؤس الاٰی و قیل اَعناقُهم رؤساؤهم، و قیل جماعاتهم من قولهم جاء القومُ عُنُقاً عُنُقاً ای فِرَقاً کلّ جماعةٍ منهم عُنُقٌ، و قیل هو علی حذف المضاف ای اصحابُ الاَعناقِ.

القَصَرَةُ: بُنِ گردن، القَصَرُ و القَصَراتُ ج، و یقال ذلك فی أصل النخیل و منه قُرئ «تَرمی بِشَرَرٍ کالقَصْرِ»[4] واحدتها قَصَرَةٌ کعَجَلَةٍ و عَجَلٍ، و قیل القَصْرُ بتسکین الصّاد اُصُولُ الشجَرِ واحدتها قَصْرَةٌ کَجَمْرَةٍ و جَمْرٍ و کذلك القِصَرُ کحَلقَةٍ و حِلَقٍ.

العِطفُ: دوش، الاَعطافُ و العُطُوفُ[5] ج، و عِطْفَا الرَجُل: جانباه من لَدُنْ رأسه اِلی وَرِکَیْهِ و کذلك عِطْفا کل شیء: جانباه و سُمّیا بذلك لاَنّ الانسان

---

۱. نساء/۹۲.

۲. بقرة/۱۷۷.

۳. شعراء/۴.

۴. مرسلات/۳۲.

۵. العطوف: جانب‌های گردن. قانون ادب، ج ۳، ص ۱۱۴۲.

يميل عليهما واصلُه الاِنْثِناءُ و سمّى القوسُ و الرِداءُ عِطافاً لوقوعهما فى ذلك الموضع و قوله تعالى: «ثانِيَ عِطْفِهِ»[١] اى لاوياً عُـنُقَهُ عـبارةٌ عـن التكـبّر و الاعراض عن الاسلام و ثانِيَ نُصِبَ على الحال.

الاَغْلَبُ: ستبرگردن، الغُلْبُ ج، و قوله تـعالى: «و حَـدائِـقَ غُـلباً»[٢] اى مُتَكاثِفَةَ الاَغصانِ غِلاظ اُصولُ الاَشجارِ.

حبلُ الوَريد: رگ گلو، و ما جرى فيه النَفَسُ و لم يَجْرِ فيه الدم يَنْبِضُ ابداً و الجَداوِلُ العروق التى فيها الدماء، حِبالُ الوريد ج، و جـمعُ الوَريـدِ اَوَرِدَة و وُرُد الحبل هو الوريد فاضيف الى نفسه لاختلاف اللفظ و مثله حقّ اليقين هذا قول الكوفيّين و مثله «وَلَدارُ الآخِرَةِ»[٣] اى دارُ الحيوة الآخرة.

الترقُوَةُ: چنبر گردن، التَراقِي ج، وزنُها فَعْلُوَةٌ عند الجمهور و قال الرمّانى: التراقى مقدّم الحلق من اَعلى الصدر تَتَرقّى اِليها النَفَسُ عند الموت و يترقى اليها البخار من الجوف و على هـذا وزنـها تَـفْعُلَةٌ و مـنه «كَـلّا اِذا بَـلَغَتِ التَّراقِيَ»[٤] اى بلغت النَفَسُ او الرُّوحُ اخبر عمّا لم يَجْرِ له ذِكرٌ، كقوله تـعالى «حتّى تَوارَت بالحجابِ»[٥] اى الشمس.

التَّريبَةُ: استخوان سينه، التَرايِبُ ج، و قد قيل فى جمع تريبة، تَريبٌ.

الصّدرُ: سينه، الصُّدورُ ج.

القَلبُ و الفُؤادُ: دل، قُرئ بـذلك و أنكـر ابـوحاتم فـتح الفـاء، القُـلُوبُ و الاَفئِدَةُ ج، و لم يجمع فُؤاد على اكثر العدد. و لم يقل فـيه فِـئدان كـغُرابٍ

---

١. حج/٩.
٢. عبس/٣٠.
٣. يوسف/١٠٩.
٤. قيامة/٢٦.
٥. ص/٣٢.

و غِرْبانٍ، و انّما قال تعالى: «القُلُوبُ الَّتی فِی الصُّدُورِ»[۱] لاَنّ القلب یقع علی مَعانٍ عِدّة فقیّد لیرتَفع اللّبْسُ و مثله: «یَقُولُونَ بِاَفواهِهِم»[۲] و قد شَرَحتُ و مثلُه: «و لا طائرٍ یَطیرُ بِجَناحَیهِ»[۳] لاَنه یقال: طِرْفِی حاجتی، ای أسْرِعْ و فرق قوم بین القلب و الفؤاد قالوا و لذلك قال ﷺ «اَتاکم اهل الیمن هم اَرقّ قُلوباً و ألین اَفئدة» وصف القلوب بالرّقة و الافئدة باللّین و کان القلب اَخصّ من الفؤاد و سمی فؤاداً لِحرارَتهِ و قیل لاَنّه ینبض ابداً، من «الفاد» التحریك و قلباً لِشَرَفه و خلوصه و قیل لِتَقلّبه، قال الأزهری: الصحیح اَنّه لا فرق بینهما «قُلوبٌ [یَومَئذٍ] واجِفَةٌ»[۴]: دلهای مضطرب از بیم، و قد یعبّر بالقلب عن العقل و اللّب و منه «لِمَن کانَ لَه قَلْبٌ»[۵] و قوله تعالی: «علی کُلِّ قلبِ مُتَکَبِّرٍ جَبّارٍ»[۶] تقدیره کل قلب کل متکبر جبار، هذا علی قراءَة من لم ینوّن القلب لأنّ الطبع و الختم لا یکون علی جمیع اجزاء الشئ المختوم و اِذا کان کذلك کان التقدیر علی قلوب المتکبرین اِذا جعلت قلباً قلباً و من نوّن القلب جعل التکبر صفة القلب و اِذا وصف القلب بالتَّکَبُّر کان صاحبه فی المعنیٰ متکبراً، و من هذا النمط قوله تعالی: «و لا تُصَعِّر خَدَّكَ لِلناسِ»[۷] فی انّه متکبّر بصَعْر الخدّ و قوله تعالی: «فَقَد صَغَتْ قُلُوبُکُما»[۸] جُمعت القلوب و هی مضافة اِلی اثنین لاَنّ

---

۱. حج /۴۶.
۲. آل عمران /۱۶۷.
۳. انعام/۳۸.
۴. نازعات/۸.
۵. ق/۳۷.
۶. غافر (مؤمن)/۳۵.
۷. لقمان/۱۸.
۸. تحریم/۴.

كل ما بيّنت الاِضافة فيه معنى التثنية فلفظ الجمع اَحقّ به لاَنّه اَمكن و اَخف و اَشبه باعرابِ الواحد و ذلك كل شيء من شيئين يجوز التثنية، و جَمَع الشاعر هذين المذهبين فقال:

و مَهْمَهَيْنِ قَذَفَينِ مَرَّتين ظَهراهُما مِثلُ ظُهُورِ التُرْسَينِ

الشِغافُ و الغِشاءُ: پوشش دل، الشُغُفُ و الاَغشِيَةُ ج.

الشَعَفَةُ: سر دل، آنجا كه آن رگ بود كه دل بدو آويخته باشد از وَتين، الشَعَفُ و الشُعُوفُ و الشِعافُ و الشَعَفاتُ ج.

العقلُ و اللُبُّ و الحِلمُ و منه «اَم تأمُرُهُم اَحلامُهُم بهذا»[1] و النُهْيَةُ و الحِجْرُ: خرد، العقول و الاَلباب و الاَلُبّ ج و ربّما أظهَرُوا التضعيف في ضرورة الشعر و الْاَحلامُ و النُّهىٰ ج كمُدْيَةٍ و مُدىً و لا يخلو النهى من اَن يكون مصدراً كالهُدىٰ او جمعاً كالظُّلىٰ و قوله تعالى: «لِأُولِي النُّهىٰ»[2] يقوّى انّه جمع لاضافة الجمع اِليه و ان كانَ المصدر يجوز اَن يكون مفرداً في موضع الجمع لاَنّه لا يثنّىٰ و لا يجمع. و النهى معناه في اللغة الثبات و الحبس و منه النَهْيُ، و النَهْيُ و التَنهِيَةُ للغدير لِحَبْسِه الماءَ فالنُهية هي الّتي تنهىٰ و تحبس عن المقابح. و لُبُّ كل شيءٍ خالِصُه، و اصل لَ بَ بَ من اللزوم.

الوَتينُ: رگ دل كه چون بگسلد مرد بميرد، الوُتُنُ و الاَوْتِنَةُ ج و منه «لَقَطَعْنا مِنهُ الْوَتينَ»[3] قال ابن‌قُتَيبَة: «لم يُرِدْ انّا نقطعه بعينه، و لكن اراد لَاَمتناهُ او قتلناه فكان كمن قُطِعَ وَتينُهُ.»

البَصيرَةُ: بيناءى دل = بينايى دل، البصايرُ ج، و اصلُها من ظهور الشيء

---

١. طور/٣٢.

٢. طه/٥٤.

٣. حاقة/٤٦.

و بیانه و من هذا یقال للطریقة من الدم یستدلّ به علی الرمیّة بصیرةٌ[۱]، و قوله تعالی: «بل الاِنسانُ علی نفسِهِ بَصیرَةٌ»[۲] ای شاهدٌ ای اِنّ جوارحه تشهد علیه بما عمل فهو شاهد علی نفسه بشهادة جوارحه و الهاء للمبالغة کعلّامة و نسّابة، و قیل اِنّه علی حذف موصوف کأنّه قیل: بل الاِنسان علی نفسه نفسٌ بصیرةٌ و قیل بصیرة فی معنی حجّةٌ فأنّث بالحمل علی ما هو فی معناه.

الهَویٰ: خواست دل، الأهواءُ ج، و هی المذاهب الّتی تدعوا اِلیها الشهوة دون الحجّة و لا یوضع الهویٰ اِلّا فی موضع الشرّ.

قلبٌ اَغْلَفُ: دلی در غلاف، قُلُوبٌ غُلْفٌ ج، و منه «قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ»[۳] و من قرأ غُلُفٌ بضمّ اللّام فاِنّه یرید جمع غِلافٍ ای هی اوعِیَةٌ للعلم و مع ذلك لا تَعِی کلامَك فلو کان فیه خیر لَوَعَتْهُ.

الاَزْرُ و الظَّهرُ: پشت، الأُزُورُ و الظُّهُورُ و الاَظهُرُ و الظَهَرانُ ج، و اصل الاَزر القوّة، و الاَزر الضعف اَیضاً عن ابن الاَعرابی و بالمعانی الثلثة فُسر: «اُشْدُدْ بِهِ اَزْری.»[۴]

الظِهرِیُّ: آنچه پس پشت اندازند و بر آن کار نکنند.

الصُلْبُ و الصَلَبُ و الصالِبُ: پشت مازه، الاَصلابُ ج.

البطنُ: شکم، الاَبطُنُ و البَطانُ و البُطُونُ ج، و بطنُ البلد داخله و ظهره خارجه.

---

۱. با توجه به معانی «بصیرة» در لغت از جمله ابن منظور در *لسان العرب* چنین به نظر می‌رسد که جمله این طور بوده است: «و من هذا یقال للطریئة من الدّم و ما یستدلّ به علی الرّمیّة بصیرةٌ» در *مجمع البیان* ذیل آیهٔ ۱۰۴ سورهٔ مبارکهٔ انعام به این معنی اشاره شده است. (محمد حسن طارمی)

۲. قیامة/۱۴.

۳. بقره/۸۸.

۴. طه/۳۱.

الجَوفُ: اندرون شكم، الاَجوافُ ج.

المِعْى و المِعْىُ يذكّر و يؤنّث: رودگانى، و التثنية، مِعَيان، الْاَمعاءُ ج.

الحَوايا، جمع حاوِياء، كقاصِعاء وكقَواصِع: چرب رود، و قيل واحد الحوايا، حاوية كضاربة و ضوارب و قيل حَوِيَّة و حَوايا، كَسَفِينَة و سَفاين واصلها حَواوِى، فوقعت فى الطرف ياء مكسور ما قبلها فلزم اَن يقلب الفاً فيقال حواءا فَتَقع الهمزة بين اَلِفَيْنِ فاُبدلت من الهمزة ياءً. فهذا التعليل على انّه فَعايل و إن قلنا اِنّ وزنها فواعل قلبتها من حيث همزت اَوايل فلما اعترضت الهمزة فيها قلبتَها ياءً على ما بيّنّا فى فعايل و هى من حَوَيْتَ الشيء [أى] جَمَعْتَه.

الفَرثُ: سرگين[1] دره، الفُرُوث ج.

الشحمُ: پيه، الشُحُومُ ج، و القِطعة منه شَحْمَةٌ.

الرَحِمُ: مؤنّثة زهدان، الاَرحامُ ج، اصلها من الرّحمةِ لاَنّها مما لا يتراحم بالاشتراك فيها و الرَحِمُ و الرِحْمُ: خويشاوندان، أُولُوالاَرحام: خويشاوندان از سوى مادر، و قوله تعالى: «تَساءَلُونَ بِهِ و الاَرْحامَ»[2] من نصب عطفه على موضع الجار و المجرور و يجوز اَن يكون منصوباً على تقدير اِتّقوا، اى اِتّقوا حق الارحامِ فصِلوها و لا تقطعوها، و من جرّ عطفه على الضمير المجرور بالباء و هذا ضعيف من جهة النحو.

الجَنبُ و الجانِبُ: پهلو، الجُنُوبُ و الجَوانِبُ ج، و قوله تعالى: «فَرَّطتُ فى جَنب اللّهِ»[3] فى جنب اللّه [و] فى ذات اللّه واحد و هو على تقدير حذف

---

١. سرگينِ شكنبه. مهذّبُ الاَسماء.

٢. نساء/١.

٣. الزمر/٥٦.

المضاف و تقديره على ما فرّطت فى امر اللّه او طاعته او ذكره و منه قول كُثَيِّر:

فما ظِنَّةٌ فى جنبك اليومَ منهُمُ اُذَنُّ بها اَلا اضطَلعتَ احتمالَها

اى تهمتة تلحقنى لاَجلك و لاَمرك، و اَنشد الاَحمر:

خَليلىَّ كُفّا و اذكُرَا اللّهَ فى جنبى فقد لُمْتُما فى غير اِثم و لا ذنب

و قال كُثَيِّر ايضاً:

اَلا تتّقين اللّه فى جنب عاشق له كَبِدٌ حرىّ عليكِ تقطَّعُ

و قيل الجنب القرب و هو على حذف المضاف ايضاً اَى فى طلب جَواره و قربه و هو الجنة، و قيل الجنب بمعنى الجانب و هو الطريق اَى فى الجانب الذى يؤدّى الى رضاء اللّه تعالى و هو التوحيد و الاِقرار بالنبوّة و قوله تعالى: «دَعانا لِجَنبِهِ»[1] اى مضطجعاً و هو حال و لذلك عطف عليه او قاعداً او قائماً.

اليَدُ و اليَدا: دست، و هى مؤنّثة الاَيدى، و اليُدِىُّ و الاَيادى جمع الاَيدى. و اذا كان اليد بمعنى النعمة قيل فى جمعها اَيدٍ فى العدد القليل و فى جمع الجمع اَيادٍ كاَكْلُبٍ و اَكالِبٍ، و ابوعمرو يقول اذا اَردت النعمة قلت اَيادٍ، و فى الجارحة اَيدٍ و الصحيح الاوّل و اَصله يَدْىٌ فحذفت يـاؤه، و اختـار اَبـوعلىّ الاِسكـان لَقولهم أيدٍ. و اَفعُلٌ جمع فَعْلٍ فى الاَمر الشايع و اليَدُ: القُـوة و مـنه: «أُولِـى الاَيدىَ وَ الاَبصارِ»[2] و «يَدُ اللّهِ فَوقَ اَيديهِم»[3] و المِلْكُ اَيضاً و منه «اَو يَعفُوَ الَّذى بِيَدِهِ عُقدَةُ النِكاحِ»[4] و تحقيقُ اِضافة الفعل منه: «لِما خَلَقتُ بِيَدَىَّ»[5] معناه اَنه تَوَلّاه و لم يأمر به و لا كان عن سبب اَدّى اِليه كالولادة و كذلك «مِمّا

---

۱. يونس/۱۲.
۲. ص/۴۵.
۳. فتح/۱۰.
۴. ص/۴۵.
۵. فتح/۱۰.

عَمِلَتْ أَيدينا»[١]، و الأَصل فی هذا انّ الفعل یضاف الی الفاعل له، و غیر الفاعل له قوله تعالی: «یُذَبِّحُ ابناءَهُم و یَستَحیی نساءَهُم»[٢] و لم یکن فرعون مباشراً للذبح بل آمِراً، فلما کان الفعل قد یضاف الی غیر الفاعل تذکر الید لیتحقّق و ینتفی الاحتمال، ثم استعمل هذا التأکید اَیضاً فی فعل اللّه تعالی و اِن لم یجز فی وصفه ید الجارحة لاَنّ المراد بذکر الید تحقیق الاِضافة علی ما بیّنا.

و الیدانِ تستعملها العرب فی المجاز علی معنی التقدمة کقوله تعالی: «بَیْنَ یَدَیْ رَحمَتِهِ»[٣] و قوله تعالی: «بل یَداهُ مَبْسُوطَتانِ»[٤] قال الزجاح هذا ورد علی قدر کلامهم لما قالوا «یَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ»[٥] یریدون به تَبخیل الله تعالی فأُجیبوا علی هذا فقیل «بل یداه مبسوطتان» ای هو جواد «یُنفِقُ کَیفَ یَشاءُ»[٦] و قیل معناه نعم‌الله تعالی مقبوضة عنّا، و انکر الزجّاج هنا و علّل بأَن قال: «نعم اللّه تعالی اَکثر من اَنْ یُحصیٰ»، و الجواب اَنّ التثنیة ربما تدلّ علی الکثرة و المبالغة کلبّیكَ و سعدیك و منه: «ثُمَّ ارجِعِ البَصَرَ کَرَّتَین [یَنقَلِبْ إِلَیْكَ الْبَصَرُ خَاسِئاً وَهُوَ حَسِیرٌ]»[٧] الآیة، لاَنّ المراد اَدِمِ البصر و التأمّلَ لِاَنّ فی کرّتینِ اثْنتَین لا یَحسِرُ البَصَرُ، و حَسیرٌ بمعنی محسور و معنی الآیة اَنّ نعمته متظاهرة متتابعة لا کما دعی من اَنّها مقبوضة ممتنعة و ان شئت حملت المثنّی علی انّه تثنیة جنس لا تثنیة واحد مفردٍ و یکون

---

١. یس/٧١.
٢. قصص/٤.
٣. اعراف/٥٧.
٤. مائدة/٦٤.
٥. همان.
٦. همان.
٧. ملك/٤.

اَحد جنسی النعمة نعمة الدّنیا و الآخرة و نعمة الدّین و لا یُنکر تثنیة الجنس اَلا ترى انّهم قالوا نعم الرجلان اَخـواك و نـعم لا یـعمل اِلّا فـی الاَجـناس المُعرَّفة بالاَلف و اللام او ما اُضیف اِلیهما، و هذا التعلیل مستمر اَیضاً علی من حمله علی القوّة و معناه عـلی هـذا الوجـه بـل قُـوّتاه بـالثواب و العـقاب مبسوطتان علی خلاف ما قالت الیهود اَنّ یده مقبوضة عن عذابـنا و قـوله تعالی: «فَرَدُّوا اَیدِیَهُم فی اَفواهِهِم»[1] ای عضّوا علی اَصابعهم من شدة الغیظ و قیل اشاروا إلی الرسل اَن اسکتوا، و قیل وضعوا اَیدیهم علی اَفواه الرسل لیُسَکِّتوهم اَولم یُمْتَثَل قولهم فصاروا بمنزلة المانعین لهم من القول، و قـیل ردّوا نعم الرسل بافواهم و «فی» بمعنی الباء اَی ردوا تلك النعم بـالتکذیب و منه: «و اَرغَبُ فیها عن لقیطٍ و رَهطِهِ» البیت اَی اَرغب بها و قـیل لمـا ردّ المرسلُ اِلیهم الرسایل حزن المرسلون لذلك فاتوا ذلك فعل المتفکّر المهتمّ کمَسِّ اللّحیة و النظر الی السماء، و الضمیر فی اَیدیهم و اَفواههم للمرسلین.

و قوله تعالی: «حتّی یُعْطُوا الجِزیَةَ عَن یدٍ»[2] عن نـعمة مـن المسـلمین علیهم و هو اِقرارهم لهم علی ما هم علیه و قیل عـن قـوّة و مـعناه: یـؤدّون الجزیة عن غلبة لهم و یجوز اَن یکون الجارحة و قد توسّع فیها اَن یـعطون الجزیة بعد اعتراف لکم بانّ اَیدیکم فوق اَیدیهم و قیل عن نـقد لا نسـیئة، و قیل یعطونها عن جماعة لا یعفی عن ذی فـضل مـنهم لفـضله مـن الیـد الجماعة و منه قوله ﷺ «وَ هُمْ یَدٌ عَلیٰ مَنْ سِوٰاهُمْ» یعنی هم جمیعاً کلمتهم و نصرتهم واحدة علی جمیع الملكِ و قیل یعطونها بأَیدیهم لا ینوب عـنهم احد فی دفعها و قوله تعالی: «عن یدٍ» فی جمیعها نصب علی الحـال و قـد

---

۱. ابراهیم/۹.
۲. توبه/۲۹.

تسمى الجَناحُ يداً و كذلك الكُمُّ.

الكَفُّ مؤنثة: پنجه، الاَكُفُّ ج، و سُمّى بها لانّها يُكَفُّ بها عن ساير البدن.

الذِراعُ مؤنثة و قيل تذكّر اَيضاً: رَش ـ الاَذْرُعُ و الاذرِعَةُ ج، و هى من طرف المرفق الى طرف الاِصبع الوسطى و هى اسم جامع فى كل مايسمى يداً من ذوى الاَبدان.

العَضُدُ و العُضْدُ و العُضُدُ كانّه ثقيلُ عُضْدٍ مؤنّثة: بازو، الاَعضادُ ج، و قد يُعبّر به عن الناصر و المعين، و اليد قوامها بالعضد و منه: «**ما كُنتُ مَتّخِذَ المُضِلّينَ عَضُداً**»[1] و قُرئ بفتح التاء على الخطاب للنّبى ﷺ و قال تعالى «**عضداً**» على واحدٍ لوفاق الفواصل.

المِرْفَقُ و هو الاَفصح و المَرْفِقُ: وارَن، المَرافِق ج، و آنچه بدان رفق گيرند از صلاح كار، و منه «**و يُهَيِّئ لَكُم مِن اَمرِكُم مِرفَقاً**»[2] و هو على التشبيه بالمرفق من مرافق الدار. من قرأ بفتح الميم و كسر الفاء فهو مصدر كالرِفَقِ و القياس فتح الفاء لكنّه جاء نادراً كالمَرجِعِ و المَحيض و من قرأ مِرْفَقاً فانّه اَراد الشىء الذى يرتفقون به كالمِقْطَعِ و المِحْلَبِ، و اختار يونس الفتح فى الاَمر و الكسر فى اليد. قال الاَصمعى: لا اَعرف اِلّا الكسر فيها، و ذكر قُطْرُبٌ اللّغتين جميعاً فيهما.

الاِصْبَعُ و الاِصْبِعُ، بكسرتين و الأُصْبَعُ و الأُصْبُعُ، بضمتين و الاَصْبِعُ كأَضْرِبُ و الْاَصبَعُ كاَحمَدَ و الاُصْبِعُ، بضم الهمزه و كسر الباء و الاِصْبُعُ، بكسر الهمزة و ضم الباء و الاُصْبُوعُ بضم الهمزة: انگشت، و هى مؤنثة، الاَصابِعُ ج.

---

١. كهف: ٥١.

٢. كهف/١٦.

البَنانَةُ و الاَنمُلَةُ و الاَنمَلَةُ و هی الفُصْحیٰ: سرانگشت، البَنانُ و الاَنامِلُ ج، و قیل لیس فی الکلام اَفعُلٌ فی الواحد اِلّا قولهم قد بلغ اَشُدَّهُ و اُنکاً و اَسْنُمَةَ فاَمّا الجمع فکثیر فیه و قوله تعالی: «اضْرِبُوا مِنهُم کُلَّ بَنانٍ»[1] اراد به الایدی و الاَرجُل و اصل الکلمة من اللزوم سمی بذلك لاَنّه یلزم ما یقبض علیه و ربما یبدل من نونه میماً فیقال بَنامٌ.

الظُفُرُ و الظِفرُ و الاُظفُورُ و جمعه الاَظافیرُ و یجوز اَن تکون الاَظافیر جمع اَظفارٍ کَخِدرٍ و اَخدارٍ و اَخادیر بمعنی الستر و منه: حتّی تَغامَزَ رَبّاتُ الاَخادیر: ناخن، الاَظفار ج، و قوله تعالی: «حَرَّمنا کُلَّ ذی ظُفُرٍ»[2] ای کل ذی مِخْلَبٍ من الطیر و کل ذی حافرٍ من الدواب.

الیَمینُ و الیُمنٰی مؤنثتان فی الایمَن: دست راست، الاَیمانُ و الاَیْمُنُ و الیُمْنَیاتُ و الایامِنُ ج، و قوله تعالی: «و ما مَلَکَتْ اَیمانُکُم»[3] ای ما کانت لکم علیه قدرة و لیس المِلْکُ للیمین دون الشِمال و سایر الجسد و قوله تعالی: «مَطوِیّاتٌ بِیَمِینِه»[4] ای بقوّته و قُدرته و منه «لَاَخَذْنا مِنهُ بالیمین»[5] و علی هذا القول «من» صلةٌ و اِنّما اَقام الیمین مقام القوّة لاَنّ قوّة کل شیء فی میامنه، و قیل هذا کلام ورد علی ما اعتاده النّاس من الآخذ بِیَد من یُعاقَب کقولهم: خذ بیده اِذا أرادُوا عقوبتَه. و یستعمل الیمین فی المنزلة الحسنة و الشِمال فی الخسیسة و منه «اِنّکُم کُنتُم تأتُونَنا عَنِ الیَمین»[6] ای یقول

---

۱. انفال/۱۲.
۲. انعام/۱۴۶.
۳. نساء/۳۶.
۴. زمَر/۶۷.
۵. حاقة/۴۵.
۶. صافات/۲۸.

الكفّار لِأَئِمَّتِهِم اِنكم كنتم تخْدعُونَنا و تُرُونَنا انَّنا عِندكم باليمين اَى بالمنزلة الحسنة فَوَثِقنا بكم و قبلنا عنكم اى أَتيتمونا من ذاك الجانب و قيل وثقنا بمواثيقكم و اَيمانِكم الّتى حَلَفتموها اَنكم دعاة الحق. و قوله تعالى «فَراغَ عَلَيهِم ضَرباً بِاليَمينِ»[1] من اليد و قيل بالقوّة و قيل بالقسم الّتى اَقسم حين قال «وَ تَا للّهِ لَاَكيدَنَّ اَصنامَكم»[2]. الاَيمَنُ و اليُمْنَةُ و المَيْمَنَةُ: سوى دست راست، الاَيامِنُ و المَيامِنُ جمع، و هى خلاف اَلْاَيْسَرِ و الْيَسْرَةِ و المَيَسَرَةِ و الاَياسِرِ و المَياسِرِ، و قيل لِلحَلِفِ يَمينٌ باسم اليد لاَنّهم يَبسطون اَيمانَهُم اِذا حلفوا اَوْ تَحالفوا، و قيل سُمّى القَسَم يميناً لِيُمْنِ البِرّ فيه.

الشِمالُ مؤنثة و اليَسار و اَنكر الكَسْرَ قومٌ و اليُسرى و الاَيْسَرُ: دست چپ، الاَشْمُلُ و الشمايِلُ و اليُسُرُ و اليُسْرَياتُ و الاَياسِرُ، ج.

المشأَمَةُ: سوى دست چپ، المَشائِمُ ج، المَشأَمَةُ الشُومُ، و الشَأَمَةُ بمعنى اليَسْرَةِ. يقال اَخذوا يَمْنَةً و شأَمَةً اى يميناً و شِمالاً و لا يقال شَمْلَةً. و منه «الشّام» للبلاد سمّيت بذلك لاَنّها من شأمة القبلة اَى يَسارها خلاف «اليَمن» فاِنها عن يمينها.

اصحابُ اليَمينِ و المَيمَنَةِ: آن كسان كه سوى راست باشند و گفته‌اند كه آنكه نامه‌هاى ايشان به دست راست دهند و گفته‌اند آنكه همايون باشند بر خويشتن بدانكه طاعت كرده باشند. و اصحابُ الشِمال و المشأمة بخلافها.

القُبُلُ: پيش، الاَقبال ج.

الدُبُرُ: پس، الاَدبارُ و الدُبُورُ ج، قُرِئَ «مِنْ قُبْلُ» و «مِن دُبُرُ»[3] و هوبعيد

---

١. صافات/٩٣.

٢. انبياء/٥٧.

٣ و ۴. يوسف/٢۶ و ٢٧: (مِنْ قُبُلٍ و مِنْ دُبُرٍ).

جدّاً و مجازه انّه على التشبيه بقَبْل و بَعْد كأنّ التقدير من قُبْله و من دُبْره فقُطِعا عن الاِضافة و قوله تعالى: «و يُوَلُّونَ الدُّبُرَ»[1] اى الاَدبارَ و هو من اسم الجنس الذى يؤدّى عن الجمع كالدرهم و الدينار. و قوله تعالى: «اَدْبارَ السُّجُودِ»[2] بفتح الالف هما الركعتان بعد المغرب «و اِدْبارَ النُّجُومِ»[3] بكسر الالف هما الركعتان قبل الفجر من قَرَأ «و اِدبارَ السُّجُودِ» بكسر الهمزة فهو مصدر قد جُعِل ظرفاً و المصادر تجعل ظروفاً على ارادة اَسماء الظروف اِليها و حذفها كمَقَدمِ الحاج و خُفُوقِ النّجم و خِلافَةِ فلانٍ، يريدون فى ذلك كله وقت كذا، فكذلك يقدّر فى قوله تعالى: «وَاِدبارَ السُّجُود» وقت اِدبار السجود فكأنّه اَمر بالتسبيح بعد الفَراغ من الصلوة و السجود عبارة عن الصلوة و من قَرَأ بفتح الهمزة جعله جمعَ دُبْرٍ او دُبُرٍ، كقُفلٍ و أقفالٍ و طُنُبٍ و اَطنابٍ. و قد استعمل ذلك ظرفاً اَيضاً نحو جئتك فى دُبُرِ الصلوة و فى اَدبار الصلوات و على دُبُرِ الشهر الحرام ...[4] البيت، اِلّا انّ المكسورة اَدْخَلُ فى باب الظروف من مفتوحة الهمزة و قُرئَ «اَدبارَ النُّجُوم» بالفتح و هذا كقولك فى اَعقاب النجوم و قيل له دُبُرٌ كما قيل له عَقِبٌ.

السوءَةُ و الفَرْجُ و العَوْرَةُ: شرم مردم، و السوءاتُ و الفُرُوجُ و العوراتُ ج. و سمّى سوءةً لاَنّه يسُوءُ صاحبَه اظهارُه و كل ماقبح اظهاره سَوْءَةٌ و من هذا المعنى و الفَرجُ يَستعمل فى الرَجُلِ و المرأةِ و قوله تعالى: «اَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فيها»[5] اى فى شَقِّ ثوبها و كل شَقّ فى ثوب اَو غيره يُسَمّىٰ فرجاً،

---

۱. القمر/۴۵.
۲. ق/۴۰.
۳. طور/۴۹.
۴. ظ مصرع شعرى است.
۵. انبياء/۹۱.

و سِرُّهُ أنّه على حذف المضاف أى فى درعها و قيل فى نفسها و المعنى فأجرينا فيها رُوحَ المسيح و أضاف روح عيسى الى نفسه و قوله تعالى «ثَلٰثُ عَوْراتٍ لَكُم»[1] سَمَّى الاوقاتَ الثلثةَ عوراتٍ لأنّ الانسان يضع فيها ثيابه فتبدو عورتُه و إنّما قيل ثَلٰثَ مَرّاتٍ للأوقات لأنّه اراد مرّة فى كل وقت من الأوقات الّتى ذكرها. و عورات خبر ابتداءٍ محذوف كأنّه قال هذه ثلث عورات فأجمل بعد التفصيل. و من قرأ بالنصب جعلها بدلاً من ثَلٰثَ مَرّاتٍ، فإن قيل ليس العورات بزمانٍ فكيف يصحّ البدل و ليست هى هو، قيل له يَصحّ على تقدير حذف المضاف كأنّه قال أوقات ثلث عورات. و قُرئ بتحريك الواو و ليس بالوجه لأنّه يلزمه الانقلاب و موضعه الشعر.

الرِجْلُ: پاى، مؤنثة، الأرجُلُ ج، و منه: «و ارجُلَكُم إلىَ الكَعْبَينِ»[2]، من جرّ حمله على الباء دون اغْسِلُوا لانّ الباء أقرب العاملَين فالحمل على الأقرب أولى وكان ذلك فى هذا الموضع واجباً لما قام من الدلالة على أنّ المراد بالمسح الغسل، و قيامُها من وجهين: أحدهما ما روى عن أبى زيدٍ انّه قال «المسح خفيف الغسل»، و قالوا تَمَسَّحْتُ للصلوة، فحُمِلَ المسحُ على أنّه غسلٌ، و الآخر أنّ التحديد إنّما جاء فى المغسول و لم يجئْ فى الممسوح فلمّا وقع التحديد مع المسح علم أنّه فى حكم الغسل لموافقته الغسل فى التحديد، و وجهُ مَنْ نَصب ظاهرٌ.

السّاقُ معروفة مؤنثة، الأَسْوُقُ و السِيقانُ و السُوُقُ ج، كأَسَدٍ و أُسْدٍ، و قُرئ هذا بالهمز و وجهه أنّه قدّر ضمّة السين كأنّها على الواو إذْ لا حايلَ بينهما فهمزه، و قد يُهْمَزُ السّاقُ، و الوَجْهُ تَرْكُه لأنّه لا أصل له فى الكلمة، و سُمِّيت

---

١. نور/٥٨.
٢. مائدة/٦.

ساقاً لاستمرار السير بها من السَوْقِ الحَثِّ على السير، اَو لاَنّ القدمَ تسوقها. و منه السُّوق لاَنّه يُساق بها البيعُ و الشِرى شيئاً بعد شيءٍ. و قوله تعالى: «يَوْمَ يُكشَفُ عن ساقٍ»[1] أى شدّةٍ أى يومَ يشتدُّ الاَمرُ كما يشتدُّ ما يحتاج فيهِ الى اَنْ يُكشَف عن ساق و مثله «وَ التَفَّتِ الساقُ بالسّاقِ»[2] اى شدّةُ الدنيا بشدّة الآخرة، و قيل ساقاه التفّتا عند الموت، و قيل هما ساقاه اذا لُفَّتا فى الكفن.

القَدَمُ: پيش پاى، مؤنثة، الاَقدامُ ج، و قد يُعَبَّر بالقَدَمِ و القُدْمَةِ عن العمل الصالح و منه: «اَنّ لَهم قَدَمَ صِدقٍ»[3] اى سابقةَ خيرٍ باخلاص الطاعةَ كاِخلاص الصّدق من شايب الكذب و قيل «قَدَم صدقٍ» المنزلة الرفيعة و معنى الصدق هنا اَنّ العرب اذا مَدَحت شيئاً اَضافته الى الصدق لاَنّه محمود فى الاَحوال كلها و تركيبه يدل على الكمال و الصّحة و تفسير القدم فى العربيّة الشيء تُقَدِّمُهُ قُدّامَكَ ليكون عُدّةً لك حتّى تَقْدَمَ[4] عليه.

الكعبُ: بَزُول، الاَكْعُبُ و الكِعابُ و الكُعُوبُ ج، و اَنكر الاصمعيُّ قول الناس انّه فى ظهر القدم عند مَعقِدِ الشِراك و اَثبتهُ غيرُه.

العَقِبُ: پاشنه، مؤنثة، الاَعقابُ ج، و سُمّيت بها لاَنّها تتلو القدم و اَصل هذا الباب الاِتْباعُ و قوله تعالى: «كَلِمَةً باقِيَةً فى عَقِبِهِ»[5] اى كلمة التّوحيد باقية فى ولده.

الاَعرَجُ: لنگ، العُرْجُ و العُرجانُ ج.

الجِسمُ و الجَسَدُ و النفسُ يذكر و يؤنث و التأنيث اَشهر و التنزيل يدل

---

۱. قلم/۴۲.
۲. قيامة/۲۹.
۳. يونس/۲.
۴. قَدِمَ يَقْدَمُ عَلَى الشّيء: رَضِيَ بِهِ (المنجد، مادهٔ قَدِمَ بند ۵).
۵. زخرف/۲۸.

علی التذکیر ایضاً فی قوله تعالی: «بلیٰ قَد جاءَتْكَ آیاتی»[۱] و البَدَنُ: تـن، الاَجسامُ و الجُسُومُ و الأجسادُ و الاَنفُسُ و النُفُوسُ و الاَبدانُ ج، و الجَسَـدُ: نیز تنی که در وی جان بود ولی عقل و تمیز نبود. و قال بعضهم فـی قـوله تعالی: «فَأَخْرَجَ لَهُم عِجلاً جَسَداً»[۲] ای اَحمر من ذهب و هذا الترکیب یدلّ علی تجمّع و اشتداد و قوله تعالی: «و ما جَعَلناهُم جَسَداً»[۳] ای ذوی اجسادٍ فحذف المضاف ثم وُضع الواحدُ موضعَ الجمع، و قیل إنّه بمنزلة المصدر لأنّه یقال شیءٌ مُجَسَّدٌ فلذلك لم یُجمع، و قوله تعالی: «اللّهُ یَتَوفّیٰ الاَنْفُسَ حینَ مَوتِها»[۴] قال ابن عباس لکلّ انسان نفسان: احدهما نفس العقل الذی یکون به التمیز فإذا نام النائم قبض اللّه تعالی هذا النفس و الآخر نفس الروح الذی یکون به الحیاة و لا یـقبض هـذا النـفس الّا عـند المـوت و قـوله تـعالی: «و اصْطَنَعتُكَ لِنَفسی»[۵] ای اَخلصتكَ لتتصرّف علی ارادتی و محبّتی فوضع النفس موضع المحبّة لانّ المحبّة اَخصّ شیءٍ بالنفس کما وضع القلب موضع العقل فی قوله تعالی: «اِنَّ فی ذٰلِكَ لَذِکریٰ لِمَن کانَ لَهُ قلبٌ»[۶] لاَنه مختصّ به و قیل الجِسمُ بمنزلة الوِعاء للنفس و النفس ما یُعْرَفُ به الخیر و الشرّ و یقع به التمییز، و سمیّت نفساً لتولّد النفس منها کما سمّو الروح روحاً لاَنّ الروح موجود به و قیل سمیّت بها لاَنّها اَشرف ما فی الانسان و منه اَنفَسُ المتاع ای

---

۱. زمر/۵۹. توضیح اینکه در آیهٔ ۵۶ می‌فرماید: «أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ یا حَسْرَتیٰ ...» و در آیهٔ ۵۹ خطاب به او گفته می‌شود: «بَلیٰ قَدْ جَاءَتْكَ آیَاتِی ...» یعنی در پاسخ نفس، کـه مـؤنث مجازی است، با ضمیر مذکر (كَ) خطاب کرده است. دکتر محمود سرمدی.

۲. طه/۸۸

۳. انبیاء/۸

۴. زمر/۴۲.

۵. طه/۴۱.

۶. ق/۳۷.

اَجْوَدُهُ و منه فی بعض القراءة «رَسولٌ من اَنْفُسِكُم»[۱] ای من اَشرفكم نسباً و اَجلّكم حَسَباً، و «مِنْ» متعلقةٌ بمحذوف اَی كائِن من انفسكم، و لا یجوز اَن یتعلّق برسول لِاَنَّهُمْ[۲] لَمْ یُرْسِلُوهُ و اِنّما هو مُرسَلٌ من اللّه تعالی.

و قد یُعَبّر بالنفس عن ذات الشیء و حقیقه و منه «تَعلَمُ ما فی نفسی و لا اَعْلَمُ ما فی نفسِكَ»[۳] و قیل تعلم ما اُخْفی و غَیبی و لا اَعلم ما تخفی و غیبك، الّا اَنه ذكرت النفس علی مزاوجة الكلام لاَنّ ما یخفیه كانّه اُخْفِیَ فی النفس و الجامع بینهما اَی ما یكتمه الانسان مخفی كنفس الانسان فلهذا اَطلق النفس علی الغیب و هذا هو الحق الذی لا معدل عنه و قوله تعالی: «و یُحَذِّرُكُم اللّهُ نَفسَه»[۴] ای عقوبة نفسه فحذف المضاف، و من البدن قوله تعالی: «فَالیَومَ نُنَجّیك بِبَدَنِكَ»[۵] هذا قول المفسّرین و قیل البدنُ الدِّرْعُ و هذا قول اَهل اللغة قالوا كان له دِرْعٌ مِن ذهب یُعرفُ بها.

الذَكَرُ: نرینه از هر جنسی، الذُكُورُ و الذُكُورَةُ و الذِكارَةُ و الذُكْرانُ[۶] ج. و قُرئَ «وَ النَّهارِ اِذا تَجَلّیٰ و الذكر و الأُنثیٰ»[۷] بغیر ما فی هذه القراءة شاهد لقراءة بعضهم «و ما خلق الذكر و الانثیٰ» و ذلك اَنه جرّه لكونه بدلاً من (ما) فالقراءة الأُولی شاهد بصحّة ذلك.

الأُنثیٰ: مادّه، الاِناثُ ج، و هو نادر لاَنّ فُعْلیٰ قَلّ ما یأتی جمعُها علی فِعالٍ

---

۱. توبه/۱۲۸.
۲. در نسخه (لأنّه) آمده كه با توجه به بیان مؤلف و عبارت (لمْ یُرسِلُوه) اشتباه است. دكتر محمود سرمدی.
۳. مائدة/۱۱۶.
۴. آل عمران/۲۸.
۵. یونس/۹۲.
۶. الذُكران: مهذّب الاسماء/۱۲۷.
۷. لیل/آیه‌های ۳ و ۲. عبارت صحیح آیه (و مَا خَلقَ الذَّكَرَ وَ الْأُنْثیٰ).

و جمعُ اِناثِ اُنثٌ کمِثالٍ و مُثُلٍ و قوله تعالی: «اِنْ یَدعُونَ مِن دُونهِ اِلّا اِناثاً»[۱] سَمَّوُا الْأَوثانَ اِناثاً لقولهم: اللّات و العُزّیٰ و مَناة و اَشباهها کلها عندهم اِناث و قیل کانوا یقولون للصنم «اُنْثیٰ بنی فلان» و قیل اِناثاً ای مواتاً کالحجر و المدر و الخشب، و وجه ذلك اَنّ الاَصنام [الّتی] یدعونها و یعبدونها موات فهو فی اتّضاع المنزلة الاِناث، لاَنّ الاِناث من کل شیءٍ اَرْذَلُه[۲]. و من قرأ «اِلّا اُنْثی» اراد الواحد و هو بمعنی الجمع لاَنّه جنس.

الغُلامُ و الصَّبِیُّ و الطِفلُ و الوَلَدُ و الولیدُ: کودک خرد، الاَغلِمَةُ و الغِلْمَةُ و الغِلْمانُ و الصِّبْیَةُ و الصِّبْیانُ و الاَصبِیَةُ و الاَطفالُ و الوِلدانُ و الوِلْدَةُ ج. و العرب تقول للجاریة غُلامَةٌ، غلامٌ زَکِیٌّ: کودکی پاکیزه از شرک و گناه و قوله تعالی: «ثُمَّ نُخْرِجُکُم طِفلاً»[۳] و طفل هنا فی موضع اَطفال اَی نُخرج کل واحدٍ منکم طِفلاً و هو نصب علی الحال و قیل اِنه مصدر فی الاَصل فترك علی اَصله لاَنّ ذکر الجماعة فی قوله تعالی: «نُخْرِجِکُم» یدلّ علی اَنّ المراد به الجمیع و الدلیل علی مصدریته قول تعالی: «اَوِ الطِفلِ الذین لَم یَظهَرُوا علیٰ عَوْراتِ النِساء»[۴] و المصدر یقع علی الجنس کالعِلْمِ و الحِلْمِ و علی هذا لایثنّیٰ و لا یؤنث و لا یجمع، و یُسمّی طفلاً من وقت ولادته اِلی اَن یحتلم و وَلدَ کل و حشیة اَیضاً طفلٌ، و قال ابوالهَیثَم و یقال طفل للذکر و الانثی طِفْلَةٌ و طِفْلان و طِفلَتان فی القیاس و اَطفال و لا یقال طفلات و معنی لَم یَظْهَرُوا لم یَقْوَوْا علیها.

الفَتیٰ: مرد جوان، الفَتْیانُ و الفِتْیَةُ کالاِخوَة و الفَتَیانُ کالبَرَقانِ و الفُتُوَّ

---

۱. نساء/۱۱۷.
۲. اَرْذَل: فرومایه، تباه و فاسد از هر چیزی (ف جامع).
۳. حج/۵.
۴. نور/۳۱.

كالاُسُودِو يقال فَتِيٌّ و فِتيَةٌ كَصَبِيٍّ و صِبْيَةٍ. الفَتى: جوانى، و الفَتْوىٰ و الفُتْيا من هذا لانّها كحال الشَّابَّةِ فى انّها جوابٌ حادثٌ فى مسئلةٍ، اَو لانّها يحتاج الى رَأيٍ جديدٍ فَتِيٍّ و قد يُعَبّر بالفتى عن الرّجل الكامل الجامع لمكارم الاَخلاق و ان كان مسنّاً. و الفِتْيَةُ و الفِتْيانُ فى سورة يوسف[1] عبارة عن العبيد و قوله تعالى: «وَاِذ قالَ مُوسى لِفَتاهُ»[2] يعنى يوشعَ بنَ نونٍ و يُسمّى فتاه لاَنّه كان يخدمه، يدل عليه قوله تعالى «اٰتنا غداءَنا»[3]، و كانو يُسَمّون الغلامَ المملوك فتاه و فى الحديث: «لا يقولنّ احدكم عبدى و لا أمَتى و لكن فَتاىَ و فَتاتى.»

الرَّجُلُ و منه قُرئَ «اَتَقْتُلونَ رَجُلاً»[4] كسَبُعٍ و المُرءُ: مرد، الرِجالُ و الاَراجِلُ و المرؤُنَ ج، الرجالاتُ جمع الرجال و يقال للمرأة الرَّجُلَةُ، و قرأ الزُهْرِىّ «بَينَ المَرّ»[5] بتشديد الرّاء قياسه اَن يكون اَراد تخفيف المَرءِ على قراءةِ الحَسَنِ و هى «بَينَ المَرِ» اِلّا انّه نَوىٰ الوقف بعد التخفيف فصار المَرْ ثم ثُقِّل للوقفِ على قول من قال هذا خالدٌ، ثم اَجرى الوصل مجرى الوقف فاَقرّ التثقيل بحاله.

القَومُ: مردان بى‌زنان، لا واحد له من لفظه قال ثعلب: لانَّ الرجال هم الذين تقومون بالامور و قال تعالى: «لا يَسْخَرْ قَومٌ مِن قَومٍ عَسىٰ اَن يَكُونوا خَيراً مِنهم و لا نساءٌ مِن نِساءٍ عَسىٰ اَن يَكُنَّ خَيراً مِنْهُنَّ»[6].

---

۱. کلمهٔ «فتیة» در سورهٔ مبارکهٔ کهف آیه‌های ۱۳ و ۱۰ نیز آمده است.
۲. کهف/۶۰.
۳. کهف/۶۲.
۴. غافر/۲۸.
۵. انفال/۲۴. (اَنَّ اللّه یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ).
۶. حجرات/۱۱.

و قال زُهَيرٌ:

و ما ادرى و سوفَ اِخالُ ادرى اَقَــومٌ آل حِــصْنٍ اَم نِســاءُ

و ربما دخل فيه النِساء على سبيل التّبع و جمع القوم، أقوام و جمع الجمع، اَقاوِمُ و اقائِمُ، و القوم يذّكر و يؤنّث لاَنّ اسماء الجموع الّتى لا واحد لها من لفظها اذا كان لِلآدميّين يذكّر و يونّث مثل نَفَرٍ و رَهْطٍ و قومٍ.

الكَهلُ: سى و سه ساله، الكُهُول ج، الكَهْلَة: زن، التركيب يدلّ على قُوةٍ و اجتماعٍ.

الشيخ: پير و خواجه، و هو مصدر فى الاَصل ثم كثر الوصفُ به، الاَشياخُ و الشُيُوخُ و المَشْيُوخاءُ و المَشْيَخَةُ ج، المَشايِخُ جج، و قيل هى جمع الشيخ و هو نادر كالمَحاسِنِ و المَعالِى و المَشابِهِ و المذاكيرِ.

الشَّيخَةُ: پيره‌زن.

المَرأَةُ و المَرَةُ: زن، النِسْوَةُ و النِساءُ و النِسْوانُ ج، و ليس هذا الجمع من لفظ الواحدة و هذا الاسم يستعمل على ضربين اَحدهما اَن تلحق اَوّله همزة الوصل كقوله تعالى: «إِنِ اَمرُءٌ هَلَكَ»[1] و «إِنِ اَمرَأَةٌ خافَت»[2] و الآخر مرءٌ و مرأةٌ. فاذا خفّفوا الهمزة فالقياس مَرَةٌ و قد قالوا المَراةُ، فاِذا اَلحقوا لام المعرفة استعملوا ما لم تلحق اَوّله همزة الوصل فقالوا المَرءُ و المَرْأةُ، و رفضوا مع الاَلِف و اللام اللغة الاخرى لالتقاء الساكنين فى اَوّل الاسم و قُرئ «مِن كُلِّ اَمرٍ سلامٌ»[3] انكر ابوحاتم هذه القراءة على اَنّه حُكِى عن ابن عباس اَنّه قال يعنى الملائكة، قال و لا ادرى ما هذا المذهب؛ قال و اِنّما

---

١. نساء/١٧۶.

٢. نساء/١٢٨.

٣. قدر/۵ و ۴. (... فيها باذن ربّهم من كلّ أَمْرٍ * سَلامٌ ...).

هو تُنَزّله الملائكة فيها كلّ امرٍ كقوله تعالى: «فيها يُفْرَقُ كُلّ اَمرٍ»[۱] و من كل امرٍ، فتمّ الكلام ثمّ استأْنف فقال «سلامٌ» اى هى سلام، و قال قُطْرُبٌ: معناه هى سلام من كل اَمرٍ و اَمرِيٍ و يلزم على قول قُطرُب تقديم معمول المصدر عليه و هو غير جايز و وجه جواز قوله اَنّ سلاماً مصدر و لكن هنا و موضوع موضع سالِمَةٍ اَو مُسَلَّمةٍ فكانّه قال من كل اَمرى سالِمةٌ هى او مُسَلَّمَةٌ هى اَى هى سالِمةٌ منه او مُسَلَّمَةٌ منه فهذا الطريق هذا.

المُرُوءَةُ مأخوذ من المَرءِ لأنَّ الْمَرْءَ بها يكمُلُ و هى من المرءِ بمنزلة الاِنسانِيَّةِ من الانسان، و مَنْ زَعَم انّها من مَرْءاةِ العين فقد خطأ لاَن الميم فى المَرْءاة زائدة و فى المُرُوءَةِ اَصليّة.

البِكرُ: دوشيزه، الاَبكارُ ج، و المصدر البِكارَةُ و البِكرُ من كل شيءٍ اَوّلُه.

الثَيِّبُ: كالم، الذكر و الانثى فيه سواء عن الجوهرى، الثَيِّباتُ و الثيّب[۲] ج، و قال الليثُ لا يُوصف به الرجلُ اِلّا اَن يقال ولدُ الثَّيِّبَيْنِ كما يقال وَلدُ البِكْرَيْنِ، و جاء فى الخبر «الثَيِّبان يُرجَمانِ» وكانّه قيل لها ثيّب لاَنّها عادت اِلى حالتها الاولى قبل اَنْ يُزَوَّجَ.

الكَعابُ بالفتح و الكاعِبُ: نار پستان، الكَواعِبُ ج.

الفَتاةُ: زن جوان، الفَتَياتُ ج، و الفَتَياتُ فى القرآن عبارة عن الاِماءِ و ان كنّ عجايز لاَنّها كالصغيرةِ فى اَنّها لا تُوَقَّرُ تَوْقيرَ الكبيرة، قال اللّه تعالى: «مِن فَتَياتِكُمُ المُؤمِناتِ»[۳].

العَوانُ: كالم، العُونُ ج، و كذلك هى من البقر.

---

۱. دخان/۴.

۲. اين صورت جمع در قاموس، المنجد و *لسان العرب* ديده نشد! دكتر محمود سرمدى.

۳. نساء/۲۵.

القاعِدُ: زن از زَه بشده، القواعد ج، و قيل الّتى قَعَدت عن الزوج و قيل عن الحيض، و القواعِدُ من البيت اَساسُهُ، الواحدة منها قاعِدَةٌ بالهاء.

العَجُوزُ و العَجُوزَةُ عن ابن الاعرابىّ و اَباهُ السِكّيت و قال هى من الفاظ العامّة: گَنده پير، العَجائِزُ و العُجْزُ ج.

الحامِلُ: آبَستَه، الحَوامِلُ ج.

العاقِر و العَقيمُ: نازاينده، العَواقِرُ و العُقْرُ و العُقُمُ ج، و الرَّجُلُ عَقيمٌ ايضاً و الجمع عقائِمُ و عُقْمآءُ و عُقُمٌ، و اصلُ العَقَمِ القطعُ و منه قيل: المُلْكُ عَقيمٌ.

المُرضِعَةُ: زن شير دهنده، المُرضِعاتُ ج، المُرْضِعُ: آن زن كه بچه به شير دارد، اَى ذاتُ رِضاع كَلابِنٍ و تامِرٍ، المَراضِعُ ج و قوله تعالى: «**حَرَّمنا عَلَيهِ المَراضِعَ**»[1] يكون جمعُ مُرضِعَةٍ اَى اِرضاعَ المَراضِعِ اى المُرضِعاتِ و هذا اَشبه لقولها «**هَل اَدُلُّكُمْ عَلىٰ اَهلِ بَيْتٍ**»[2] و يجوز اَن يكون جمع المَرضِعِ الذى هو المصدر من رَضِعَ جمع لاختلافه، و يجوز اَن يكون جمع مُرْضِعِ الذى هو مصدر من اُرْضِعَ و لا حذفَ فى هذين الوجهين و معنى حرّمنا منعناً و ليس من التحريم الذى هو ضدّ التحليل.

الاَيِّمُ: بيوَه، يَقَع على الذَكَر و الاُنثى بكراً كانت أو ثَيِّباً و وزنُه فَعيل و يقال اَيضاً: امرأة اَيِّمٌ و اَيِّمَةٌ و جمعهُ الاَيايِمُ بالهمز و وزنُها فَياعِلُ، ثم قُلبت اللّام و اُخِّرَت العينُ فصارت ايام فَيالِعُ، ثم اُبدلت من الكسرة فتحةٌ و من الياء الفٌ فصارت اَيامىٰ و هذا كقِسِيٍّ فى جمع قَوس، و منه «**وَ اَنكِحُوا الاَيامىٰ مِنْكُم**»[3] و «منكم» ليس من صلة الاِنكاح اِنّما هُوَ من صلة الاَيامىٰ كأنّه قال

---

١. قصص/١٢.
٢. قصص/١٢.
٣. نور/٣٢.

و اَنکحوا اَیامَی المسلمین، و لذلك قال الأیامیٰ منکم.

المُعَلَّقَةُ: زنی نه با شوی و نه بی‌شوی.

المُحْصَنَةُ بالفتح: آن که شوی دارد و منه: «**المُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ**»[1] و المُحْصِنةُ بالکسر و الفتح: زن پارسا و منه: «**وَ الَّذینَ یَرمُونَ المُحْصِناتِ**»[2] و المُحصِنَة یفتح و یکسر الحَصانُ و الحاصِنُ: آزاد زن و منه: «**اَن یَنکِحَ المُحْصَناتِ المؤمِناتِ**»[3] و الحاصِنُ یحتمل اَن یکون علی معنی النسب و اَن یکون علی حذف الزواید، و زعم بعضهم انّه یقال حَصَنتَ فاِن ثبت ذلك کان منه بمنزلة طَمَثتَ فهی طامِثٌ.

الزّانِیَةُ و المسافِحَةُ و البَغِیُّ: پلیدکار، الزَوانِی و المُسافِحاتُ و البَغایا ج، و منه «**وَ لَم اَکُ بَغِیّاً**»[4] اصله بَغُویٌ فقلبوا الواو یاء و اَدغموا و کسروا ما قبلها لتصح الیاء و لکونه فَعُولاً سقطت منه علامة التأنیث لاَنّ فَعُولاً اِذا کان بمعنی فاعل استوی فیه المذکّر و المؤنّث کامرأةٍ شَکُورٍ و صَبورٍ، و اذا کان بمعنی مفعول ثبتت الهاء فی المؤنّث، کَحَلُوبَةٍ و قَتُوبَةٍ و فعیل بخلاف ذلك لاَنّه اِذا کان بمعنی مفعول استوی فیه المذکّر و المؤنّث، کامرأةٍ قتیلٍ و کفٍّ خضیبٍ و لِحْیَةٍ دَهینٍ.

العُرُوبُ: شوی‌دوست، العُرُب ج، التثقیلُ الاصلُ و التخفیفُ فَرعُهُ کرَسُولٍ و رُسُلٍ.

التِّربُ: هم‌زاد، الاَترابُ ج، سُمِّی به لِلَعْبِ التِرْبَینِ بالتراب فی صِباهما

---

۱. نساء/۲۴.
۲. نور/۴.
۳. نساء/۲۵
۴. مریم/۲۰.

و قيل لأنّهما للاشتباه كالتُراب.

قاصِرَةُ الطَّرفِ: [آن] كه جز به شوى خود ننگرد.

الخَيْرَةُ و الخَيِّرَةُ و الخِيرَةُ: زن نيكوروى و گزيده، الخَيراتُ و الخَيِّراتُ و الخِيراتُ ج، و كذلك رجلٌ خَيِّرٌ و خَيرٌ و رجالٌ اَخيارٌ و خِيارٌ و خَيْرٌ على وجهين: اَحدُهما ان يكون مُصاحِباً بِمِنْ بمعنى اَخْيَر كقولك: مررتُ برجلٍ خيرٍ من زيدٍ، و يستوى فيه التأنيث و التثنية و الجمع و الوجهُ الآخَرُ اَنْ يكون غير مُصاحِب لمِنْ و يكون بمعنى خَيِّرٍ بالتشديد و هذا يؤنّث و يثنّى و يُجمع و كفى دليلاً عليه: «فيهِنَّ خَيراتٌ حِسانٌ»[1] و على الوجهين يُفَسّر قوله تعالى: «مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَه خَيرٌ منها»[2] اِذا حَمَلته على الاَوّل يُفَسّر بقوله تعالى: «وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ اَكبَرُ»[3] و على الثانى فيه تقديم، اَى فَلَه منها خير.

---

۱. رحمن/۷۰.
۲. نمل/۸۹.
۳. توبة/۷۲.

فصل ۴: فی الالوان

اللَّونُ: گونه، الاَلْوانُ ج.

الاَبیَضُ: سپیده، البیضُ ج.

الأسودُ و الاَحوىٰ: سیاه، السُودُ و الحُوُّج، و قوله تعالی: «غُثاءً اَحوىٰ»[1] اِن جَعلتَ اَحوىٰ صفةً لِغُثاءٍ فمعناه اَسوَدُ و اِن جَعلتَه حالاً من المرعیٰ فمعناه اَخضَر و تقدیره علی هذا: و الذی اَخْرَج المَرْعیٰ اَحْوىٰ فجعله غُثاءً.

الاحمَرُ: سرخ، الحُمُرُ ج.

الاَخضَرُ و الخَضِرُ: سبز، الخُضْرُ و الخَضِراتُ ج، و منه: «فَاَخرَجْنا مِنْهُ خَضِراً»[2] و فَعِلٌ و اَفْعَلُ قد جاء فی الکلام نعتاً بمعنی واحد کاَشعَثَ و شَعِثٍ و اَجرَبَ و جَرِبٍ و اَخشَنَ و خَشِنٍ مثل ذلك قول العرب: اَرِنیهٰا نَمِرَةً اُرِکَها مَطِرَةً فَنَمِرَةٌ بمعنی نَمْراءَ و نَمِرٌ بمعنی اَنمَرُ. و قال الزَجاجُ: اِخْضَرَّ الشیء فهو اَخْضَرُ و خَضِرٌ کاِعْوَرَّ فهو اَعْوَرُ و عَوِرٌ. فالخَضِرُ المُخْضَرُّ و قیل یراد بِهِ الزّرع هٰیهُنا.

---

۱. اعلی/۵.

۲. انعام/۹۹.

الاَصفَرُ: زرد، الصُفْرُ ج، و الصُفْرُ سُودُ الابِل الاٰ ترى اَسوَدَ من الابِـلِ اِلّا و هو مُشْرَبٌ صُفْرَةً و لذلك سَمَّت العرب سُودَ الابِل صُفْراً كما سـمّوا بـيضَ الظِباءِ اُدْماً لما يعلوها من الكُدْرَة فى بياضها و منه: «**جُمالاتٌ صُفر**»[1].

الاَبْرَصُ: پيس، البُرْصُ ج، و ربّما سَمَّوُا القَمَرَ اَبرَصَ، و تـقول العـرب: اَبيَضُ يَقَقٌ: سپيدى سپيد، و اَسوَدُ حالِكٌ و غِرْبيبٌ و غُرابِيٌّ: سـياهى سـياه، قال اللّه تعالى «**غَرابيبُ سُودٌ**»[2] و قال الفرّاء هذا على التقديم و التأخير اَى و سُودٌ غرابيب، لِانَّه يُقال اَسود غربيب و قلّ ما يقال غربيب اَسودُ، و اَحْـمَرُ قانِىءٌ و غَضْبٌ: سرخى سرخ، و اَخْضَرُ ناضِرٌ: سبزى سبز، و اَصْـفَرُ فـاقِعٌ[3]: زردى زرد، قال اللّه تعالى: «**صَفراءُ فاقِعٌ لَوْنُها**»[4]، و به لفظ «ناصِعٌ» جمله را تأكيد توان كرد چه نُصُوع ويژگى رنگ بود.

الوَرْدُ[5] و الاُنثى وَردَة: زرد فام، و هو لونٌ تَسْتَحْسِنُهُ العرب.

---

١. مرسلات/٣٣، «جِمَالَتٌ صُفْرٌ».

٢. فاطر/٢٧.

٣. در نسخه اشتباهاً (قانع) نوشته شده كه در اينجا معناى مـناسبى نـدارد بـلكه تـصحيف (فاقع) است. سرمدى

٤. بقره/٦٩.

٥. ورد: واژهٔ دخيل فارسى در عربى بيشتر به معنى مطلق گل و گل سرخ است.
الوَرد: گل: *السامى فى الاسامى*. احمد بن محمد ميدانى. بـنياد فـرهنگ ص ٥٠٥؛ وَرد، وُرْد، وِراد و اَوراد ج گل هر درخت و غالباً گل سرخ است. **فـرهنگ جـامع**، احـمد سيّاح ج ٤، ص ١٦٩٣.

فصل ۵: فی اسماء القَرابات والاَنساب

النَّسَبُ و القَرابَـةُ و القُـربیٰ و الْـمَقْرُبَةُ: خـویشی، الاَنسـابُ و القَـرابـاُت ج و منه «یتیماً ذاٰ مَقْرَبَةٍ»[1]، و قـیل مأخـوذ مـن القُـربِ الذی هـو الخـاصِرَة فکان المعنی انّه یُطْعِمُ مَن انْطَوَتْ خاصِرَتُه مِن الجُوع، یقال: زیدٌ ذو قَرابَتی و ذو مَقْرَبَتی، و زیدٌ قَرابَتی قبیحٌ لِاَنّ القرابة مصدر و قوله تعالی: «اِلّا المَوَدَّةَ فی القُربیٰ»[2] معناه الّا اَنْ تَوَدُّوا محمداً ﷺ لقرابته منکم لِاَنّه لم یکن بطن من بُطون قریش اِلّا و له فیهم قرابة، فالقربی علی هذا القول بمعنی القَرابَـةِ فـی الرَّحم، و قیل اِلّا اَن تَوَدُّوا اَقاربی فحثّهم علی ذوی قرابته، و علی هذا القُربیٰ، القَرابَةُ بمعنی الاَقارب، و قیل اِلّا ـاَن تَوَدُّوا ما یُقرِّبکم اِلیه من الطاعة و العمل الصالح، و علی هذا القُربیٰ فُعلیٰ من القُربِ و التقرُّبِ. و اِلا المَوَدَّةَ، اسـتثناء منقطع لاِنّ المودّةَ فی القربیٰ اِذا کانت مما یقرّب اِلی اللّه تعالی لَیس بأجـر للدّاعی [ما] لم یکن و اصلاً اِلی السائل و اِذا لم یکن و اصلاً اِلیه لم یکن اَجراً و اِذا لم یکن اَجراً کان منقطعاً و مثله: «قُل ما اَسْألُکُم عَلَیهِ مِن اَجرٍ اِلّا مَن

---

۱. بلد/۱۵.

۲. شوری/۲۳.

شاءَ»[١] اَی اَجر من شاء اَن یتّخذ اِلی قُربته سبیلاً. و اِنّما قلت هذا مثله لانَّكَ اِن جعلته استثناءً من المخاطَبین لم یکن اَجراً لِاَنّ اتخاذه الی قُرَبِ ربه سبیلاً لیس مما یصل اِلی السائل کالمَودّةِ فی الآیة الاولی، فکانَّه فی اللفظ اَجر و لیس باَجر فی الحقیقه للرسول.

القریبُ و الاَقرَبُ و ذوالقُربیٰ و الحَمیمُ: خیشاوند[٢]، الاَقرَبُون و الاَقْرِباءُ و الاقارِبُ و الاَحِمّاءُ ج، و قد وُضِعَ الحمیمُ موضعَ الجمع و منه: «و لا یَسْأَلُ حَمیمٌ حَمیماً»[٣]، و هو من حَمَّ الاَمرُ و اَحَمَّ اَی اِذا دنیٰ و قَرُبَ، و قیل من الحامَّة الخاصّة.

الصِّهْرُ: خُسْر، الاَصهار ج، و الصِهرَة،: خُوش[٤]، الصِهراتُ ج. و گفته‌اند اَصهار، خیشان باشند از جانب زن و شوی، و اَحِمّاء: خیشان شوهر و اَختان: خیشان زن و منه «جَعَلَهُ نَسَباً و صِهراً»[٥] و هو من باب حذف المضاف اَی ذا نَسَبٍ و صِهْرٍ، فالنسبُ ما رجَعَ اِلی ولادة قریبة و الصِهرُ خُلْطَة تُشْبِهُ القَرابةَ و قیل النَسَبُ سبعة اصناف ذُکِرُوا فی قوله تعالی «حُرِّمَت عَلَیکم اُمَّهاتُکُم»[٦] اِلی قوله «و بَناتُ الأُختِ»[٧] و الصِّهرُ خمسة اصنافٍ ذُکِرُوا فی قوله تعالی: «و اُمّهاتکم» الی قوله: «وَ حَلائِلُ اَبنائکُمُ الَّذینَ مِن اَصلابِکُم»[٨] و قیل النَسَبُ الَّذی لا یَحِلُّ نکاحُه، و الصِّهْرُ بعکسه.

---

١. فرقان/٥٧.
٢. «واو» معدولة «خویشاوند» رعایت نشده است.
٣. معارج/١٠. در نسخه (لا یُسْأَلُ) درج شده است.
٤. دربارهٔ کلمهٔ «خوش» ر.ک فهرست لغات فارسی.
٥. فرقان/٥٤.
٦. نساء/٢٣.
٧. دنبالهٔ آیه.
٨. دنبالهٔ آیهٔ از سورهٔ مبارکهٔ النساء.

الاَبُ و الوالِدُ: پدر، الاٰباءُ و الاُبُوَّةُ و الاُبُوَّ و الوالِدُون ج. و فی الاَب لُغات يقال: هذا اَبُكَ و هذا اَباكَ و هذا اَبُوكَ فمن قال اباكَ قال فی التثنية و الجمع اَبانِ و ابُونَ و اَبينَ و علی هذا يتوجّه قراءة من قَرَأ «و اِلٰهَ أَبيكَ ابرٰهيمَ»[١] فحذفِ النون للاِضافة و يؤكّد اَن المراد به الجماعة ماجاء بعده من قوله: «ابرٰهيمَ و اسمٰعيلَ وَ اسحٰقَ»[٢] فاَبدل الجماعة من اَبيك، فَدلّ علی اَن اَبيك هو جماعة لاستحالة اِبدال الاَكثر من الاَقلّ و من قال اَباكَ و اَبوكَ فتثنيتهما اَبَوانِ و تصغير الاَبِ، اُبَيّ و تصغير الاٰباءِ علی وجهين: اَجْوَدُهما اُبَيُّون و الآخَر اُبَيّاء كاَجمالٍ و اُجَيمالٍ، و قُرئ «و اتَّبَعْتُ مِلَّةَ ابائَ»[٣] بفتح الياء من غير همز و هو مما يجوز فی ضرورة الشعر و لا تحسن القراءة به و لكن يجوز تخفيفها و قوله تعالی: «يا اَبَتِ»[٤] الاصل فيه يا اَبی فحذفت ياء الاِضافة و عوّض منها التاء، فعلی هذا يكون الوجه يا أبَتِ، لاَنّ الكسرة تدلّ علی الياء المحذوفة و من فتح التاء جاز فی قراءته و جهان: اَحَدُهما اَن يكون التاء مُقْحَمَةً كياء طلحة و ياء اُمَيَّةَ، و الثانی اَن يكون اَراد يا اَبتا فحذف الاَلف و بقی الفتحة تدلّ عليها، كما حذفوا الياء و تركوا الكسرة تدل عليها، و هذا هو الوجه. و اجاز الفرّاء يا اَبَتُ بضم التاء و مَنَع منه الزَّجاجُ و قال لاَنّ التاء عوضٌ من ياء الاضافة، و اجازه غيره و قال اِنّ العوض لايمنع من الحذف فَاِن وقفت جازلك فی الوقف و جهان: اَحَدهما اَن تقف علی التاء لاَنّ ياء الاِضافة اَو ما انقلب عنها مُقدَّر بعدها و هذا علی مذهب مَنْ كَسَرَ اَوْ فَتَحَ و قدّر حذف الْأَلِفِ، و الثانی اَن تقف بالهاء و هذا علی مذهب من جعل الهاء

---

١. نساء /٩.
٢. همان.
٣. يوسف/٣٨.
٤. يوسف/٤.

مُقْحَمَةً وكذا كان يقف ابنُ كثير و ابنُ عامر، و وقف الباقون بالتاء.

الأُمَّ و الأُمَّةُ و الأُمَّهَةُ و الوالِدَةُ: مادر، الأُمّاتُ و الأُمَّـهاتُ و الوالِـداتُ ج، اُمّات بهايم را گويند و اُمَّهات آدمى را، هذا هو الاكثر و قد يتداخل الاَمران و الاَصلُ فى الأُمّ اَن يقال اَبَةٌ و لكن استُغْنِىَ عنها بِأُمٍّ. و اَبوانِ تثنية اَبٍ و اَبَةٍ و كذلك لو ثنيّت اِبْناً و اِبْنَةً و لم تخف اللَّبْسَ لقلت اِبْنان، و قيل اِنّما يقال للاَب و الأُمِّ، الاَبَوانِ و الولدانِ تغليبا لِاَحَد الاسْمين على الآخر و الهاء فى الأُمّـهات زايدة لقولهم فى الواحدةِ اَمٌّ و اُمٌّ بيّن الأُمُـومَةِ، و زعـم ابـن‌السَـراجِ اَنَّ الأُمَّ و الأُمَّهَةَ لغتان و اَنّ اُمَّهَةَ كقُبَّرَةٍ و الوجه الاوّل هو القياس و جِلَّة اهل العلم عليه.

و اعلم انّ اصل كل شيء اُمٌّ له و منه اُمّ القرآن لسورة الحمد، لأنّ السـور يضاف اِليها و لا تضاف الى السور و اُمّ القُرىٰ، لِمكّة لاَنّ الارضَ دُحِيت من تحتها، و قيل لاَنّها قبلة جميع الناس يَؤُمُّونها و قيل لانَّها كانت اَعظم القرىٰ شأناً، و اُمّ الكتاب قيل اللوح المحفوظ و قوله تعالى: «**اٰياتٌ محكماتٌ هُنَّ اُمُّ الكتابِ**»[1] قيل هى كل آية محكمة من ايات الشرايـع و الفـرايـض مـما يحمل عليها غيرها و لا تحمل هى على غيرها، و وحّد الأُمّ بعد قوله هنّ لاَنّ الايات كلّها فى اجتماعها و تكاملها كالاية الواحدة و قيل لاَنّ هنّ بِكما لِهنَّ اُمّ و ليست كل واحدة منهنّ اُم الكتاب على انفرادها و قوله تـعالى: «**حـتّى يَبْعَثَ فى اُمِّها رَسُولاً**»[2] اى معظمها و قوله تعالى: «**لِتُنذِرَ اُمَّ القُرىٰ**»[3] يعنى اهل اُمّ القُرى فحذف المضاف، و قوله تعالى: «**فَاُمُّهُ هاويةٌ**»[4] اى فـمَسكَنه النّار و قيل لمسكنه امّه لانّ الاصل السكـون اِلى الامُّـهات، و قـيل «**فَـاُمُّهُ**

---

١. آل عمران/٧.
٢. قصص/٥٩.
٣. شورى/٧.
٤. قارعه/٩.

هاویةٌ» اَی خَسِرت نفسه و هلکت، و العرب تقول هَوَت اُمُّهُ اِذا هلك و عَطِبَ و قیل فاُمَّ رأسه هاویة فی النّار اَی اِنّهم یَهْوُونَ فی النّار علی رؤُسهم و بعضهم یکسر الهمزة من اُم اذا وَلِیْتها کسرة او یاء کَ«بُیُوتِ اُمَّهاتِکُم»[1] و «فی اُمِّـها رَسولاً»[2] «فَلِاُمِّهِ الثُّلُثُ»[3] لانّ الهمزة حرف مستثقل بـدلالة تـخفیفهم لهـا فاتّبعوها ما قبلها من الیاء و الکسرة لیکون العمل من وجه واحد و لم یکسر فی اُسٍّ و اُدٍّ من اَسماء الرجال لکثرة الأُمّ فی کلامهم و من لم یکسر الهـمزة فاِنّه اتی بالکلمة علی الاصل واصل «یاٰ ابنَ اُمَّ»[4] بفتح المیم «یا ابنَ اُمّـا» فحذف الالف کما یحذف الیاء مِنْ یا غلامی، و حذف الالف من المضاف اِلیه و اِن کانت الیاء لا تحذف منه فی یا غلامَ، یا غلامی، و من قرأ یا ابنَ اُمَّ لکثرة الاستعمال و حرکةُ ابنٍ حرکةُ اعرابٍ و یجوز اَن یکون جعلها کاسم واحـد و حرکتُها حرکةُ بناءٍ و الاِسمان المرکبان فی موضع ضمّ من حیث کانا بمنزلة اسم مفرد، و من کسر المیم اَضاف اِبنا الی اُمّ و حذف الیاء من الثانی و الوجه اثباتها مثل یا غلام غلامی، و یجوز ان یکون جعلها اسماً واحداً ثم اَضاف اِلی نفسه کما تقول: یا خمسةَ عَشَرَ اَقبِلوا و حذف الیاء کما یحذف من المفرد نحو یا غلامِ.

الجَدُّ: پدرِ پدر و پدرِ مادر، الاَجدادُ و الجُدُودُ و الجُدُودَةُ ج، الجَدَّةُ: مارِ پدر[5] و مادرِ مادر، الجَدّاتُ ج و الجَدُّ: العَظَمَةُ و منه: «اَنَّه تعالٰی جَدُّ رَبِّنا»[6]

---

۱. نور/۶۱. أو بُیُوتِ اُمَّهاتِکُم.
۲. نور/۶۱. أو بُیُوتِ اُمَّهاتِکُم.
۳. نساء/۱۱.
۴. طه:۹۴.
۵. «مار» = مادر. ر.ک: *فهرست لغات فارسی*.
۶. جن/۳.

قیل غِناهُ و قُرئ «جَدُّ رَبُّنا» علی البَدَلِ ای جَدُّ جدُّ رَبّنا، ثم حذف الثانی و اقام المضاف الیه مقامَه و قُرئ «جَدّاً رَبُّنا» کانّه قال تعالی: «رَبُّنا جَدّاً» ای عظمةً و لا یجوز مثل ذلك عند سیبویه و یجوز عند المازِنیّ و هو نصبٌ علی التمییز، و لا یستحسن اهل العلم هذه القراءَة. و اَصل الجدّ القطع و سُمِّی الحظُّ جدّاً لا نقطاعه بعلوّ شأنه، و عَظَمَةُ الباری جداً لِانقطاع کل عظمةٍ لانقطاعه عنها لعلوّها علیها. و [یقال] لأب الاَبِ جدّاً لاَنّه لعلو اُبوّته او لا نقطاعه عن الولادة [مُسَمّیً] بالاَب.

الوَلَدُ و جمعه الوُلْدُ، کاَسَدٍ و اُسْدٍ و هذا لغة قیس، و الوُلْدُ و جمعه الوُلْدُ، کفُلكٍ و فُلكٍ و الوِلْدُ بالکسر: فرزند، الاَولادُ و الوِلْدانُ ج، و قیل الوَلَدُ و الوُلْدُ بمعنی واحد کعَدَمٍ و عُدْمٍ و من الوُلْدِ بمعنی الواحد قولهم: «وُلْدُكِ مَن دَمّیٰ عَقِبَیْكِ»[1].

السُّلالَةُ: گِل سرشته [که] از میان انگشت بیرون خیزد، قال اللّه تعالی: «من سُلالَةٍ مِن طینٍ»[2] و گفته‌اند: هر چه بیرون کشند از چیزی چون آب و جز آن، و لهذا سمّی الوَلَدُ، سُلالَةً و سَلیلاً و الاُنثیٰ سَلیلَةً، السُلالاتُ و السَلایِلُ ج، و الترکیب یدلّ علی مَدِّ الشیء فی رِفْقٍ و خَفاءٍ و کلّ مبنیّ علی فُعالَةٍ فاِنّه یراد به القلیل.

---

١. این عبارت مثلی عربی است که به گزارش زجّاج از امثال قبیلهٔ بنی‌اسد می‌باشد و لذا یقیناً معنی اصطلاحی‌اش موردنظر است یعنی می‌توان گفت که چون در محیط‌های قبیله‌ای هنگام وضع حمل فرزند، اندام تحتانی مادر و همچنین پاشنه‌های پایش به خون آغشته می‌شده و می‌شود لذا خطاب به او گفته‌اند فرزند تو کسی است که در حال نِفاس و با زایمان تو به دنیا می‌آید نه آن طفلی که او را به فرزندی می‌گیری. (نک: ابن‌منظور، *لسان العرب*، ٣٩٣/١٥ مادهٔ (ولد)، نیز: فیروزآبادی، القاموس المحیط، ٣٤٧/١). دکتر محمود سرمدی.

٢. مؤمنون/١٢.

الذُّرِّيَّةُ: نسل پری و آدمی و پدران و فرزندان، الاَصلُ الضمّ و الكسر لمجاورة الراء و مَنْ فتحها بناها على فَعيلَة، الذُرِّيّاتُ و الذَرارِيُّ ج. و تقع على الواحد كقوله تعالى «من لَدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً»[1] ثم قال «اَنَّ اللّهُ يُبَشِّرُكَ بِيَحيىٰ»[2] و الجمع كقوله تعالى: «وَكُنّا ذُرِّيَّةً مِن بَعدِهِم»[3] و «ذُرِّيَّةً ضِعافاً»[4] و «ذُرِّيَّةَ مَن حَمَلنا مَعَ نُوح»[5]، و الذكر و الأُنثى على الآباء كقوله تعالى: «وَ آيَةٌ لَهُم اَنّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُم»[6] و من جمع الذرّيّة مع كونه جمعاً اجراه مجرى الواحد قياساً على قوم و أقوام و نَفَر و اَنفار و على هذا قُرئ «و ذُرِّيّاتِنا قُرَّةَ اَعيُنٍ»[7] و سمّى الولد ذرّيّة لاَنّه ذُرِئَ من الاَب اى خُلِقَ فكما جاز اَن يقال للولد ذرّيّة لاَبيه لاَنّه ذرىء منه فكذلك يجوز اَن يقال للاَب ذرّيّة للاِبنِ لاَنّ اِبنه ذُرِئَ منه فالفعل يتّصل به من اَحد الوجهين و قوله تعالى: «و الذينَ اٰمَنُوا و اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بايمانٍ»[8]، اِنْ حملتَ الذرّيّة على الصِغار كان قوله «بايمانٍ» حالاً من المفعولين اَى تَبِعَتْهم بايمان من الاباء ذرّيَّتُهم. و اِن حملتها على الكِبار كان حالاً من الفاعلين الّذين هم ذُرّيتهم، و العربُ تترك الهمزه فى خمسة اَحرف: البريّة و اصلها برأت و النبوة و اصلها اَنبأت و الذرّيّة و اصلها ذرأت و الرّوّية واصلها روّأت و الخابية و اصلها خبأت، و احتمل اصلها اربعة الفاظ: ذَرَأَ و ذَرَرَ و ذَرَوَ و ذَرَىَ و قراءة زُهَيرٍ عن

---

۱. آل عمران/۳۸.
۲. آل عمران /۳۹.
۳. الاعراف /۱۷۳.
۴. نساء /۹.
۵. اسراء/۳.
۶. يس/۴۱.
۷. فرقان/۷۴.
۸. طور/۲۱.

حُصَيفٍ «ظُهُورِهِم ذُرِّيّاٰتِهِمْ»[١] واحدة مهموزة تقطع بانّ تركيبها من ذَرَأَ و وزنها، فُعْلِيَّةٌ كقُمْرِيَةٍ من الذّر، و هذا الوجه اَصح الوجوه. و قيل ذُرِّيرَةٌ فُعّيلَةٌ، قلبت الرّاءُ الأخيرة ياءً و قيل فُعُّولَةٌ ذُرُّورَةٌ، فكره التضعيف فقلبت الرّاء الاَخيرة ياءً، ثم قلبت الواوياءً و ادغم وكسر ما قبل الياء الساكنة فقيل ذُرّيّة. و قيل فُعْلُولَةٌ من الذَرِّ فاَبدلت من الرّاء الّتى هى اللام الاَخيرة ياءً و قيل فُعْلِيَّةٌ مِنْ ذَرَأَ اللّٰهُ الخَلْقَ، فاستثقلت الهمزة فاَبدلت ياءً و التزم اِبدالها كالنبيّ و البريّة و قيل فُعّيلَةٌ من: «تَذْرُوهُ الرِّياحُ»[٢]، و قُرئ تَذْرِيهِ اَبدلت الواو ياءً لوقوع ياء قبلها.

الاِبنُ: پسر، و اصله بَنَوٌ او بَنَىٌ فحذفت لامه و عُوِّض الفُ الوصل، الاَبناءُ و البَنُونُ و البُنُوُّ ج. و تزاد الميم فى آخِره فقيل اِبْنُمٌ كزُرْقُم و سُتْهُم، فى اَزْرَقَ و اَستَهَ، و الدليل على اَن اِبْناً و اَخاً فَعَلٌ مفتوحة جمعُهم اِيّاهما على اَفعالٍ نحو اَبناءٍ و اَخاٰءٍ، حكى سيبويه عن يونس. و قُرئ «و نادىٰ نوحٌ اِبنَه»[٣] اراد ابنَها اَى ابن امرأته فحذف الالف تخفيفاً كقول الشاعر:

فلستُ بمُدْرِكٍ ما فاتَ مِنّي بِلَهفَ و لا بِلَيْتَ و لا لَوَنّى

اراد بلهفاً، و قُرئ و اَبناءَ ممدودة الالف يُراد بها النُدْبَةُ و هو على الحكاية اَى قال له يا اِبناٰهُ على النِداءِ، و لو اَراد حقيقة الندبة لم يكن بُدٌّ من ياء اَوْ و او، و قُرئ و اَبْنَهْ بسكون الهاء و وجهه انّه على لغة اَزْدِ السَّراةِ قال شاعر: «هم صاحباه و مِطْواىَ مشتاقان لَه اَرِقانِ».

---

١. اعراف/١٧٢. (ظُهورِهم ذرّيَّتَهُمْ).
٢. كهف/٤٥.
٣. هود/٤٢.

فصل ۶: فی الابناء و البنات

البِنْتُ و الاِبْنَةُ: دختر، و التاء فی البنت لیست للتأنیث لسکون ما قبل التاء بل هی بدل من اللام، البَنٰاتُ و بَنٰاتٌ جمع بنت علی الحذف کانّه جمع بَنَةٍ و لو جمع علی اللفظ لقیلِ بِنْتٰات و لو جمع علی الاصل لقیل بَنَواتٍ کاَخَواتٍ و قوله تعالی: «هٰؤُلاءِ بَناٰتی»[1] ارادَ بَناتِ قومی و کل نبیّ کالاَب لقومه و اراد النکاح.

النّسلُ و النّجلُ: زَ[ه] و زاد و هو من النُّسُولِ السّقوط و الخروج.

الرَّبیبُ: پسر اندر، الرَّبیبُون ج، الرِّبیبَةُ: دختر اندر، الرَبائِبُ ج، هی فَعیلَةٌ بمعنی مفعولَةٍ اَخرجها مخرجَ الاسم لِاَنّها اُفردت عن الموصوف فلذلك اُلحق بها الهاء، کالنَطیحَةِ و أکیلَةِ السَبُع.

الیَتیمُ: بی‌پدر، المَیْتَمَةُ و الاَیتامُ و الیَتامیٰ ج، و بی‌مادر را مقطع گویند. و منه: «فی یَتامَی النِّساءِ»[2] و قُرئ فی یَیامیٰ بیائین، و وجهه انه اَراد اَیامیٰ، فاَبدل الهمزة یاءً کقولهم: باهِلَةُ بنُ یَعصُرَ، یاؤه مبدلة من اَعصُرَ. و الیَتیمُ من البهائم مالا امّ له و من الدُرِّ مالا اُخْتَ له و لا یُتْمَ بعد البلوغ و لکن قد

---

۱. هود/۷۸.

۲. نساء/۱۲۷.

يستصحبُ الاسم و إن زال معناه كقوله تعالى «فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّداً»[١] اَى الذين كانوا سَحَرةً قبل السجود و كقولهم للنبى ﷺ «يتيمُ ابى طالب»، و قيل سُمِّى يتيماً لانفراده عن اَبيه، من اليُتْم [أى] الانفراد. و قيل لاَنّه يُتَغافل عن برّهِ من اليُتْم الغفلة و قيل لاَنّ البِرَّ يُبْطِئُ عنه من اليَتَم و الاَتَم: الاِبْطاءُ.

الدَّعِيُّ و المُتَبَنّىٰ: پسر خوانده، الاَدعِياءُ ج و مصدَرُ الدَّعِىّ، الدِعْوَة بكسر الدال هكذا اكثر كلام العرب الّا عدىّ الرّباب فانهم يفتحون الدال.

النافِلَةُ و العَقِبُ و الوَراءُ و الحافِدُ: نوادهٔ پسرينه، النّافِلاتُ و النَّوافِلُ و الاَعقابُ و الاَحفادُ و الحَفَدَةُ ج، و ككاتِبٍ وكَتَبَةٍ و لو قيل حَفَدٌ لجاز كَغايِبٍ و غَيَبٍ و خادِمٍ و خَدَمٍ، و قيل الحَفَدَةُ الاَعوانُ و الخَدَمُ و قيل الاَختانُ و الأَوْلىٰ اَنْ يُفَسَّرَ باَعْوانٍ حصلوا للرجل من قِبَل المرأةِ لِاَنّ اللّه تعالى قال: «و جَعَلَ لَكُم مِن ازواجِكُم بَنينَ و حَفَدَةً»[٢]، و النافلةُ اسمٌ على فاعِلَةٍ ليس له فِعلٌ، و الحافِدَةُ: [نوادهٔ] دخترينه، الحافِداتُ و الحَوافِدُ ج.

الاَخُ: برادر، و اصله اَخَوٌ، فحذفت لامُه، الاُخْوَة و الاِخوانُ و الاَخُونُ و الاَخاءُ ج، و منه: «مِن غِلٍّ اِخواناً»[٣] و هى منصوب على الحال و قوله تعالى: «كانُوا اِخوانَ الشَّياطينِ»[٤] قيل الاُخُوَّةُ اذا كانت فى غير الولادة كانت المشاكلة و الاجتماع فى الفعل كقولهم «هذا الثوب اَخُو هذا» و قوله تعالى: «و اِلى عادٍ اَخاهُم هُوداً»[٥] جَعل [هوداً] اَخاهم لاَنّه و اِيّاهم ينتسبونَ الى اَبٍ واحِدٍ، تقول يا اَخَ العَرَبِ، المعنى و اَرسلنا الى عادٍ هوداً. و الاَخُ اخذ من

---

١. طه/٧٠.
٢. نحل/٧٢.
٣. حجر/٤٧.
٤. اسراء/٢٧.
٥. اعراف/٦٥.

التَوَخّي و هو الطلب فی قول بعضهم قال لاَنّ الاَخ مقصَدُه مقصَدُ أَخیه، و هذا علی اَن الهمزة بدل من الواو. قال ابوحاتم قال اهل البصرة: الاِخْوَةُ فی النَسَب و الاِخْواْنُ فی الصَّداقةِ، قال و هذا غلط یقال للاَصدقاءِ و الاَنسباءِ اِخْوَةٌ و اِخوانٌ قال تعالی: «اِنَّمَا المُؤمِنونَ اِخْوَةٌ»[1] لم یَعْنِ[2] النَسَب و قال تعالی «اَو بُیُوتِ اِخوانِکُم»[3] و هذا فی النَسَب لا الصداقةِ لِاَنّه قال فیما بعد «اَو صَدیقِکُم»[4] و قُرِئَ: «فَاَصْلِحوا بَینَ إِخْوانِکم»[5] و هذه القراءة تدلّ علی انّ القراءة العامّة لفظها لفظ التثنیة و معناها الجماعة و فیها دلالة علی لفظ الاِضافة بمعنی الجنس و کلاهما قد جاء و منه قولهم: لبیکَ و سعدیکَ و «بَل یَداهُ مَبسُوطَتانِ»[6].

الاُخْتُ: خواهر، و لیست التاء فیه للتأنیث اِنّما هی بدل من الواو الّتی هی لام الفعل، الاَخَواتُ ج، و هی جمعٌ علی الاَصل و لو جمع علی اللفظ لقیل الأُخْتاتُ و لکنّه ردّ اِلی الاَصل الاَوّل علی ما یوجبه القیاس و ذلك اَنّ اَصل اُختٍ اَخَوَةٌ فکان ینبغی اَن یقلب الواو الفاً حتّی یصیر اَخاةً کقَطاةٍ، و الاَخَواتُ اِنّما هی جمع اَخاةٍ الذی هو القیاس کقَطاةٍ و قَطَواتٍ اِلّا اَنّ الواحد رُفض استعماله و استعمل علی ما یجبُ و اُخْتٌ ملحق بباب قُفْلٍ و بُرْدٍ و الاُخْتُ هَمْ مِلَّة، و العرب تجعل شبیهةُ کل شیءٍ اُختاًله و منه: «کُلَّما دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَها»[7] ای شبیهتها فی الدین لا فی النَسَب و جُعلت اُختاً لها

---

۱. حجرات/۱۰.
۲. در نسخه (لَمْ یعنی) آمده که اشتباه است و حرف علّه باید حذف شود.
۳. نور/۶۱.
۴. همان.
۵. حجرات/۱۰. در اصل آیه (أَخَوَیْکُمْ).
۶. مائدة/۶۴.
۷. اعراف/۳۸.

لاشتراكها فی الضَلالة و قوله تعالی «يا أُخْتَ هٰرونَ»[١] ای شبيهة هٰرون و منه: «و ما نُريهِم من آيةٍ اِلّا هِيَ اَكْبَرُ مِن اُختِها»[٢] ای من شبيهتها فی الاِعجاز.

العَمُّ: برادر پدر، الاَعمامُ و العُمُومُ و العُمُومَةُ و الاَعَمُّ بفتح العين ـ و هو شاذّ ـ ج.

العَمَّةُ: خواهر پدر، العمّاتُ ج. الخالُ: برادر مادر، الاَخوالُ و الخُؤُلَةُ ج.

الخالَةُ: خواهر مادر، الخالاتُ ج.

الزّوجُ و البَعْلُ: شوی، الاَزواجُ و الزِوَجَةُ و البُعُولَةُ ج، و هذه الهاء زيادة مؤكّدة تأنيث الجماعة و كذلك القول فی الخُؤْلَةِ و العُمُومَةِ و الذُكُورَةِ، و البَعلُ: السيّدُ فی كلام العرب و اَصله القائمُ بالاَمرِ و من هذا قيل لنوع من النخل بَعلٌ لاَنّه قائمٌ بامره عن تكلّف السَّقْی.

الزّوجُ و الزوجَةُ و الصاحِبَةُ و الحَليلَةُ و البَعلَةُ و البعلُ ايضاً: زن، الازواجُ و الزَوجاتُ و الصاحِباتُ و الصواحِبُ و الحَلايِلُ ج، و استعمل لفظ الزوج بغير علامة التأنيث فی المرأة لاَنّ الاِضافة قد اَبانت عن المعنی و الزَوجُ: يكی راگويند و دو راگويند، و منه: «خَلَقَ الزَّوجَينِ الذَّكَرَ و الأُنثیٰ»[٣] و قوله تعالی: «زَوْجَينِ اثنَينِ»[٤] محمول علی التأكيد قوله تعالی: «لا تَتَّخِذُوا اِلهَينِ اثنَينِ»[٥] و «لِیَ نَعجَةٌ واحِدَةٌ»[٦] و «مَناةَ الثالِثَةَ الأُخریٰ»[٧] لأنّ الزوجين قد فُهِم أنّها اثنان من قرأ بُكُلِّ زَوْجَين بغير تنوين جعل اثنين محمول الحِملِ

---

١. مريم/٢٨.
٢. زخرف/٤٨.
٣. نجم/٤٥.
٤. رعد/٣.
٥. رعد/٣.
٦. ص/٢٣.
٧. نجم/٢٠.

و المعنی اِحمِل من الاَزواج اذا کانت اثنین اثنین، و من نوّن جعل زوجین مفعول الحِملِ و اثنین صفة له و حذف المضاف لاَنّ التقدیر: من کل شیءٍ زوجینِ، و قوله عزّ و جلّ «اَزواجاً مِنهُم زَهْرَةَ الحَیٰوةِ الدُّنیا»[1] ای اَشکالاً منهم و هو من المزاوجة بین الاَشیاء و هی المشاکلة و ذلك اَنهم اشکال فی الذهاب عن الصواب، قیل «ازواجاً منهم» ای رجالاً و نساءً اَغْنَیْناهُمْ، یعنی اَنّ الاَغنیاء بعضهم اَمثال بعض فی الغنی و النعمة فهم ازواج، و قوله تعالی: «و آخَرُ مِن شَکلِهِ اَزواجٌ»[2] ای اشباه مقترنات المعنی جمع لهم بین الحمیم و الغسّاق و الزمهریر و قرن بعض ذلك اِلی بعضٍ و تقدیره: و عذاب آخَرُ مِنْ شَکْله، فَآخرُ مبتداءٍ و ازواجٌ خبره، و جاز اَن یجمع الخبر و اِن کان المبتداء واحداً لاَنّ آخَر مُرادٍ العذابُ و العذاب جنس و من قَرأ و اُخَرُ فتقدیره و ضروب اُخَر لاَنّ العذاب ذو ضروبٍ، و اِعراب هذه القراءة کالاُولی و سُمّی الزوجُ و الزوجةُ حلیلاً لانّهما یُحَلّان فی موضع واحدٍ قیل لاَنّ کل واحد منهما محلّ اِزار صاحبه علی معنیٰ اَنّه یحلّ له. یقال حَلَّ فهو حَلیلٌ کصَحَّ فهو صحیحٌ و قیل حَلیلَةٌ بمعنی مُحِلّةٌ من الحلال و قیل لاَنّ کل واحد یَحُلُّ اِزارَ صاحِبه.

الاَهلُ و الاَهْلَةُ: خاندان، الاَهْلُونَ و فی النصبِ و الجرّ الاَهلینَ و منه: «اَهلیکُم او کِسْوَتُهُم»[3] و الاَهَلاتُ ج و الْاَهالی[4] جج. قال ابن جنی: اَهالٍ، کَلَیالٍ کأنّ واحدهما اَهلاتٌ و لَیلاتٌ، قال و من ذهب اِلی اَن اهالٍ جمع

---

۱. طه/۱۳۱.

۲. ص/۵۸.

۳. مائده/۸۹.

۴. «اهل» اهلون و اهالی (زاد فیه الیاء علی غیر قیاس) و اهال و اهلات ج: فرهنگ جامع ـ احمد سیّاح، ج ۱، ص ۵۹.

اَهلُونَ فقد اَساءَ المذهب لاَنّ هذا الجمع لم يأت فيه تكسير فقط، و قولهم فلانٌ اَهلٌ لِكذا اَی مستحق له و منه: «هُوَ اَهْلُ التَّقْوىٰ و اَهْلُ المَغفِرَةِ»[1] و قوله تعالی: «اِنَّهُ لَيْسَ مِن اَهْلِكَ»[2] اَی ليس من اَهل دينك و قوله تعالی: «وكانَ يأمُرُ اَهلَه بِالصَّلوةِ»[3] اهله جميع اُمَّته و كذلك اهل كلّ نبیّ اُمَّته.

العَشيرَةُ و الرُّكْنُ: دوده، العَشيراتُ، قياس و العَشايِرُ اكثر استعمالاً و الاَركانُ و الاَركُنُ ج. و اصلُ الرُكْنِ معتمد البِناء بعد الاَساس و منه «فتولّیٰ بِرُكنِهِ»[4] ای تولّیٰ بما كان يركُنُ اليه و يتقوّی به من جُنْدِهِ و الباء للتعديه اَی جعلَهم يتولّون. و يجوز اَن يكون المعنی تولّیٰ هو بسبب جُنْدِه اَی بشوكَتِهم، والياء علی هذا السبب، و قيل تولّی بركنه و بجانبه سواءً و علی هذا رُكنِه نَفْسِه.

الشعبُ: بنگاه بزرگ، الشُعُوبُ ج من التشعّب و يقال الشُعُوبُ: النَسَبُ الاَبْعدُ و القبائِلُ الاَقربُ، و يدخل العرب و العجم فی الشعوب.

القَبيلَةُ: كم از آن[5]، و هم بَنُو اَبٍ و اُمٍ واحدٍ، القبايِلُ ج و هی تخصّ العرب.

الفَصيلَةُ: كم از قبيلة، الفَصيلاتُ و الفَصايِلُ ج.

الاَسباطُ: فی وُلد اسحق كالقبايل فی وُلد اسمعيل واحدها سِبطٌ مشتق من السَبطِ، ضربٌ من الشَجَر تُعْلَفُهُ الابِل، كانّه جعل اسحق بمنزلة الشجر و اَولاده بمنزلة الاَغصان و كذلك يفعل النسّابون. قال ابن الاَعرابی: السِبطُ خاصّةً الاولاد و المُضاصُ منهم، و العرب علی ستٍّ طبقات و هی شعبٌ كمُضَر، و قَبيلةٌ كَكِنانَةَ، و عِمارَةٌ كَقُريش، و بَطنٌ كَقُصَیٍّ و فَخِذٌ كهاشِم

---

١. مدثر/٥۶.

٢. هود/۴۶.

٣. مريم/۵۵.

۴. ذاريات/٣٩.

۵. كم از آن يعنی كمتر از مورد پيشين كه شَعْب بود.

و فَصيلَةٌ كعباسٍ و هذه الاَسماء مشتقّة من اعضاء النفس فالشَعبُ شَعبُ الرأس يعنى شأنُهُ الذى يَضُمُّ قَبايِلَهُ و فى الرأس اربع قبائلَ فى العظام التى قبائلَ بينها فكل عظم منها قبيلةٌ و قبيلة دون الشعب ثم العمارة و هى الصَبرُ من الانسان و هى دون القبيلة ثم دونها البطن و دون البطنِ الْفَخِذُ و دون الفَخِذِ الفَصِيلةُ و هى لحمها و دون الفصيلة العشيرة و هى عظم اِصْبع الرِّجْلِ.

الصَّديق و الوَلِىُّ من الوَلْىِ: القرب فعيل بمعنى فاعل. و العَشيرُ و الحَبُّ و الحبيبُ و الخِلُّ و الخُلَّةُ و الخِدنُ و الخَدينُ و الوَليجَةُ، يستوى فيها الواحد و الجمع فى قول، و هى من الوُلُو ج: الدُخُولُ. و البِطانَةُ و الاَخُ: دوست، الاَصدِقاءُ و الاَولِياءُ و العُشَراءُ [جمع]. قال ابن فارس: لم اَسْمَعْ للعشير جمعاً لا يكادون يقولون هم عشراؤك. و الاَحبابُ و الاَحِبَّةُ و الاَخِلّاءُ و الخُلّانُ و الاَخدانُ، و هى جمعٌ للخِدْن و الخَدين، و الوَلايِجُ و البَطائِنُ ج. و الخُلَّةُ: دوستى، و الخُلّةُ و الخُلالَةُ و الخَلالَةُ مصدر الخَليل و قوله تعالى: «و اتَّخَذَ اللّهُ ابرهيمَ خليلاً»[1] اى محبّاً له خالصاً الْحُبَّ و محبوباً له، فعلى هذا من الخُلَّة: المحبّة. و قيل فقيراً اِليه لا يجعل فاقته اِلى غيره و على هذا فعيل من الْخَلَّة: الفقر، و الاختيار الاوّل لانّه لايجوز اَن يقال اللّه خليل ابرهيم من خَلَّة الحاجة.

و قيل سمّى الخليل خليلاً لاَنّه يَسُدُّ خَلَلَ خليله فهذا اِذاً لِلسَّلْب لا لِلاثبات كالسُكّاك للهوا كانّه اُسْتُلِبَ بمعنى س ك ك الذى هو للضيق و قوله تعالى: «اَوْ صَديقِكُم»[2] اى اَصدِقائكم قال رُوبَةُ: «دعها فَمَا النَّحوِىُّ مِن صَديقِها» اى مِن اَصدِقائِها و قوله تعالى: «اِنَّ وَلِيِّىَ اللّهُ»[3] وليى، فَعيلى من وَلِيتُ ككَبيرِى مِن كَبِرْتُ. الياءُ الاولى ياءُ فعيلٍ و الثانية لام الفعل و الثالثة

---

۱. نساء/۱۲۵.
۲. نور/۶۱.
۳. اعراف/۱۹۶.

یاء الاِضافة، فمن قرأ بیاء مفتوحةٍ مشدّدةٍ حذف الیاء الّتی هی لام الفعل کما حذف اللام من بالةٍ و سَوایَةٍ و من اشیاءَ[1] فی قول الاَخفش، و اَدغم یاء فعیل فی یاء الاِضافة فقال «اِنّ وَلِیّ اللّه» فهذه هی فتحة الاضافة.

العَدُوُّ و العادی: دشمن، من عَدا الشیء اذا جاوزه الاَعداءُ، و الْعِدیٰ و العُداةُ و الاَعادی ج. و قد قیل اِن العدوّ اسم جامع للواحد و الجمیع و الذکر و الانثی فی مذهب الاسم و المصدر و منه: «فاِنّهم عَدُوٌّ لی»[2] و ان حمل علی المصدر کَالقَبُول و الْوَلُوع فتقدیره: فانّهم ذو عَداوَةٍ لی فحذف المضاف و قیل اِن کل واحد منهم عَدوّ لی. و اِن جعلته نعتاً محضاً ثنیت و جمعت و أنثت و منه قول عمر لنساء النّبی ﷺ «ای عَدُوّاتِ اَنفسِهنّ».

الصّاحِبُ و النّاصِرُ و النَّصیرُ و الظَّهیرُ و الرَّفیقُ و القَرینُ و الحافِدُ و الرِّدْءُ، من رَدأْتُ الحایطَ اَردَؤُهُ اذا دَعَمْتُه[3] لئلّا یسقط، و الحَوارِیُّ: یار، الاَصحابُ و الصِحابُ و الصَحبُ ـ و یجمع علی الصُحُوبِ ـ و الصُحبَةُ و الصُحبانُ و الصَحابَةُ بالفتح و الناصرُونَ و الانصارُ ج. و یجوز اَن یکون جمع نَصیرٍ کشریفٍ و اشرافٍ و جمع ناصِرٍ، کشاهِدٍ و اَشهادٍ. و الظُهَراءُ و الرُفَقاءُ و القُرَناءُ و الحَفَدَةُ و الحوارِیُّونَ ج. و الانصارُ: یارانی که از مدینه بودند. و قد یوضع الظهیر و الرفیق و الوکیل موضع الجمع و منه: «و الملائکَةُ بَعدَ ذلِکَ ظَهیرٌ»[4] و «حَسُنَ اُولئکَ رَفیقاً»[5] و «اَلّا تَتَّخذُوا مِن دُونی وکیلاً»[6] و قوله تعالی:

---

۱. «اشیاء» غیر منصرف است، تنوین ندارد. (محمد حسن طارمی).
۲. شعراء/۷۷.
۳. در اصل «دَعَمْتَهُ» آمده است.
۴. تحریم/۴.
۵. نساء/۶۹.
۶. اسراء/۲.

«وكانَ الكافِرُ على رَبِّهِ ظَهيراً»[1] ای علی اولیاء ربّه معیناً ای یعادونهم و لا یوالونهم، و قیل یُظاهر الشیطان علی معصیة ربّه و علی هذا فعیل بمعنی مفاعل کشَریبٍ و وَزیرٍ و اَکیلٍ. و قیل هیّنا کالمُطَرَّحِ بِظَهرٍ من قولهم: «ظهرتُ بحاجتی» اذا لم تُغْنَ بها و الکافر فی هذا اسم الجنس.

و قیل اِن الحواریّین کانوا قَصّارینَ اٰمنوا بعیسی علیه السلام و نصروه فقیل لکلّ ناصرِ نبیٍّ حواریٌّ و منه قوله صلی الله علیه و آله «الزبیرُ ابنُ عمّتی و حواریّ من اُمتی». و قیل سُمُّوا حواریّین لبیاض ثیابهم و کانوا صیادِی السَّمَکِ و قیل هم صفوة الانبیاء الذین خلصوا و اَخلصوا فی التصدیق بهم، و اَصل حورٍ الشیءُ الخالصُ. و قُرئَ الحَوارِیُونَ بتخفیف الیاء فی جمیع القرآن ظاهر هذه القراءة یقتضی التوقف عنها لاَن هذا موضع تعاقه العرب اَلا تَری اَنه لم یقرأ اَحد «فَأُولئك هُمُ الْعادِیُونَ»[2] فکان یجب علی هذا ان یکون الحَوارُون کالقاضون اِلّا اَن یقال اَن اَصل هذه الیاء اَن تَکون مشدّدة و اِنما خففت استثقالاً لتضعیف الیاء و حذفت الیاءُ الاُولی لانّها بِازاء الیاء من الزنادیق. و اَیضاً فقد خففت یاء النسب الحقیقی فی غیر موضع فکیف بها اذا کان النسب لفظیّاً؟ اَلا تَریٰ اَنّ الحواری کالکُرسی فی اَنّه نسب لفظیّ.

المولیٰ علی عشرة اوجهٍ: آزادکننده و آزاد کرده و عمزاده و دوست و یار و خُسْر و مهتر و بنده و ندیم، المَوالی ج، و قوله تعالی: «وَاِنّی خِفْتُ المَوالِیَ مِن وَرائی»[3] ای من بعد موتی و هم العصبة و الکلالة و معنی الموالی هم الذین یلونه فی النسب کما اَن القرابة الذین یقربون منه فی النسب

---

۱. فرقان/۵۵.
۲. معارج/۳۱. (هُمُ الْعَادُونَ).
۳. مریم/۵.

و قوله تعالى: «مَاوىٰكُمُ النّارُ هِيَ مَولىٰكم»[١] اى اَوْلىٰ بكم و سرّه تليكم و تباشركم، اَى يصل اِليكم اَلمُ اِنضاجها و قوله تعالى: «وَلِكلٍّ جَعَلنا مَوالِيَ»[٢] الآية فيه قولان: اَحدهما اَنّ «مِنْ» متعلق بمحذوف ذلك المحذوف من صفة الموالى تقديره: لكلٍ جعلنا ورثةً و قيل عصبة يرثون و يُعطَوْنَ مما ترك والداه و اَقْرَبُوه من ميراثهم لهم، و الوالدانُ و الاَقربُون على هذا، هم الذين ماتوا و ورثهم المعنى بقوله تعالى و لكلٍ و الالف و اللام فى الوالدان و الاَقربون، بدل من الاِضافة كما فى قوله و تعالى: «فَاِنَّ الجَنَّةَ هِيَ المَأوىٰ»[٣] اى مأوىً لهم. و الثانى اَن قوله تعالى «ممّا تَرَك» من صفة موالى، اَى موالى ممن خَلّفهم الميّت ثم فسّر الموالى[٤] فقال تعالىٰ «الوالِدانِ و الأقربُون» اَى هم هٰؤلاء و «ما» على هذا القول بمنزلة «مَنْ» و الوالدانِ و الأقربُون هم الوارثون و جملة هذا اِنّك اِذا فسّرت الكل بالشحص كان «مِنْ» متعلقاً بمحذوف او صفةً لموالى و هذا هو المختار. و اِن فسّرته بالمال كان «مِنْ» صفةً لكلٍ مفصولاً بينه و بين الموصوف بقوله جَعَلنا.

السَّمِيُّ: هم نام، السَّمِيّون و الاسمِياءُ ج، و قوله تعالى: «هل تَعْلَمُ لَه سَمِيّاً»[٥] اى مِثلاً و عِدلاً و مثله «لَم نَجْعَل لَه مِن قَبْلُ سَمِيّاً»[٦] فى قول.

النَّجِيُّ: هم راز، فعيل بمعنى مُناجٍ، النَّجيُّونَ و الاَنجِيَةُ و الاَنجِياءُ ج، و قوله تعالى: «خَلَصُوا نَجِيّاً»[٧] واحدٌ وضع موضع الجمع اى اعتزلوا النّاس متناجينَ،

---

١. حديد/١٥.
٢. نساء/٣٣. (وَ لِكُلٍّ جَعَلْنا مَوالِيَ مِمَّا تَرَكَ الْوالِدانِ وَ الْأَقْرَبُونَ).
٣. نازعات/٤١.
٤. در نسخه (المولى) درج شده است.
٥. مريم/٦٥.
٦. مريم/٧.
٧. يوسف/٨٠.

وقیل نَجیٌّ جمعُ ناجٍ کنادٍ ونَدِیّ لاهلِ المجلس وغازٍ وغَزِیٍّ و حاجٍ وحجیج.

الشَّریکُ و الخَلیطُ: انباز، الشرکاءُ و الاَشراکُ و الخُلَطاءُ ج. قالَ اَبـوعلی و لا نَعلم احداً قَصرَ فُعَلاءَ، لاَنّ القصر اِنّما هو من ضرورات الشعر و لعلّ ابن کثیر لیَّن الهمزةَ من شُرَکای فتوّهم علیه اَنّه قصر، و قد قیل اِن هذا الضرب من الممدود قد قُصر فی الآحاد مرّةً و مُدَّ اخریٰ کالهیجاء یمدّ و یقصر فالجموع اَجدر بالقصر لاَنها اَثقل من الواحد و قوله تعالی: «اَیْنَ شُرَکایَ»[1] فی زعمکم مثله «یا اَیُّهَا السّاحِرُ ادْعُ لَنا رَبَّکَ»[2] و «یا اَیُّهَا الَّذی نُزِّلَ عَلَیه الذِکرُ اِنَّک لَمَجنُونٌ»[3] و «ذُقْ اِنَّکَ اَنتَ العَزیزُ الکریم»[4] «اِنَّکَ لَاَنتَ الحَلیمُ الرّشیدُ»[5] و لها نظایر، و یقال خلیط للواحد و الجمع.

الجارُ: همسایه، زینهاردهنده و زینهاری، الجیرانُ و الجِیرَةُ و الاَجْوارُ ج. و سُمِّی بذلك لعدوله اِلی ناحیة من جاوره و قوله تعالی: «اِنّی جارٌّ لَکُم»[6] ای مجیر لکم، و قد یکون الجارُ المستجیرَ اَیضاً.

الجارةُ: زنِ همسایه، الجـاراتُ ج، «و الجـارِ ذِی القُـربیٰ»[7]: هـمسایه و خیشاوند «و الجارِ الجُنُبِ»[8]: غریب و دور مانده از اهل و وطن خویش، الجُنُب صفةالجار،لانّه فی معنی الغریب لأَنّ الجنابة:البُعد ومثلُ جُنُبٍ ناقَةٌ اُجُدٌّ[9]:

---

۱. نحل/۲۷. (أَیْنَ شُرَکائِیَ الذین ...).
۲. زخرف/۴۹.
۳. زخرف/۴۹.
۴. دخان/۴۹.
۵. هود/۸۷.
۶. انفال/۴۸.
۷ و ۸. نساء/۳۶.
۹. ناقَةٌ اُجُدٌّ: بَنیرو: شـتر نـیرومند. السّامی فـی الاسـامی، احـمد بـن مـحمّد المـیدانـی، ص ۳۰۹. در نسخه خطّی «المحیط بلغات القرآن» به جای «اُجُد» «اُحُد» آمده است.

بَنيرو، و بابٌ فُتُحٌ، و قيل له جُنب لانّه يجانب من جاوره فى النسب و المنزل و هذا هو القول. و قال الاَزهرى يقال رجل جُنُبٌ و قوم جُنُبٌ و امرأة جُنُبٌ لاَنّه مصدر، و قال غيره: رجل جُنُبٌ و جانِبٌ اَى غريب و جمعه اَجنابٌ، كعُنُقٍ و اَعناقٍ و جمع الجانب جُنّاب، كراكبٍ و رُكّابٍ. و من قرأ و الجارِ الجَنْبِ بفتح الجيم و سكون النون اِحتمل وجهين: اَحدهما اَن يريد الناحية تقديره: و الجار ذِى الجَنْب، لانّ النّاحية لا تكون الجارَ و المعنى ذى ناحيةٍ ليس هو الآن بها اِن هو غريب عنها.

و الثانى اَن يكون وصفاً كضربٍ و ندبٍ و على هذا تساوت القراءتان، و الدليل على اَن المراد به الغريب مقابلته بالقريب فى قوله تعالى: «**وَ الجارِ ذِى القُربىٰ و الصّاحِبِ بِالجَنبِ**»[1]: همراه، و قيل هو المرأة.

الضّيفُ: مهمان، سُمّى باسم المصدر و لذلك لا يُثنّىٰ و لا يجمع قال تعالى: «**اِنَّ هٰؤُلاءِ ضَيفى**»[2] و «**هَل أتيٰك حديثُ ضَيف اِبرٰهيمَ المُكرَمينَ**»[3]، و من العرب من يقول ضَيفٌ و ضَيفَةٌ و هٰؤلاء يقولون ضَيْفان و ضَيْفَتان و اَضياف و ضُيوف و ضِياف.

ابن السَّبيل و عابِر السَّبيل: راه‌گذرى و اَبنٰاءُ السّبيل و بَنو السّبيل ج، و قوله تعالى: «**اِلّا عابِرى سَبيلٍ**»[4] اَى الّا مسافرين، و قيل هو المارّون فى المسجد، و الاِختيار الاوّل. و سمّى بذلك لملازمته السّبيل و كل من لزم شئياً نسب اِليه كقولهم: بنو الحَربِ و اِبْنُ الماءِ.

---

١. نساء/٣۶.
٢. حجر/۶٨.
٣. ذاريات/٢۴.
۴. نساء/۴٣.

فصل فی الصّفاتِ المتضادّة

الضِّدُّ و الضَّديدُ: ناهمتا، الاضدادُ ج، قوله تعالی: «و يَكُونُونَ عَلَيهِم ضِدّاً»[1] واحدٌ وقع موقع الجمع اَی اَضداداً كالرَصَدِ يعنی يوم القيامة و كانوا اَولياءهم فی الدنيا. و قال الاَخفش: الضدُّ يكون واحداً و جمعاً و نظيره فـی المـعنیٰ «الأخِلّاءُ يومَئذٍ»[2] الآية فكل ضدٍّ مخالف و ليس كل مخالف ضدّاً و الضدّ قد ورد بمعنی المثل حكاه ابن السكيت عن ابی‌عمرو.

النِدُّ و حَقيقتُهُ المثلُ المناوی، و قال ابوعبيد هو الضِدُّ و النَّديدُ و النَّديدَةُ.

و العِدلُ كلاهما عند البصريّين و قيل بالكسر: المـثل و بـالفتح: القِـيمَةُ و قيل بالكسر مِثْلُ الشیء من جِنسه و بـالفتح بـخلافه و العَـديلُ و المِـثلُ و الكُفْوُ و الكُفُوءُ و الكَفِيءُ و الكِفاءُ.

و الضِّعْفُ و الشِّكلُ: همتا، و الاَندادُ يجوز ان يكون جمعُ نِدٍّ و جمعُ نديدٍ ايـضاً، و الاَعـدالُ و العُـدَلاءُ و العُـدُولُ و الاَمـثالُ و الاَكـفاءُ و الاَضـعافُ و الاَشكالُ ج. و العَدَلُ: الفِداءُ فی قوله تـعالی: «و اِن تَـعدِل كُـلَّ عَـدلٍ»[3]

---

۱. مريم/۸۲.
۲. زخرف/۶۷.
۳. انعام/۷۰.

و سُمِّی عدلاً لاَنّه یُعادِل المَفدِیَّ و یماثله و الباب یدلّ علی المساواة و المماثلة و منه العِدْل، اسمُ حِمْلٍ مَعدُولٍ بحمل ای مُسَوّیً به، من قَرَأ «فَجَزاءٌ مِثلُ ما قَتَلَ»[1] بالتنوین فهو یرتفع بالابتداء و خَبرُه محذوف اَی فَعَلَیْه جَزاءٌ، و یجوز ان یکون خبر ابتداءٍ محذوف اَی فقالوا اجب و مثل، صفة لجزاء من النعم مثله و تقدیره: فعلیه جزاء من النعم مماثلة للمقتول، و من اَضاف ففی قراءته نظر لاَنّه لیس علیه جزاءٌ مثل ما قتل فی الحقیقة بل علیه جزاء المقتول و وجهها ان تجعل المثل بمعنی الذات لاَنّهم یقولون اَنا اُکرم مثلك اَی اَنا اُکرمكَ، فعلی هذا یصیر المعنی فعلیه جزاءُ ما قتل. و المِثْل و المَثَل فی هذا سواء، اَلا تریٰ اِلی قوله تعالی «کَمَنْ مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ»[2] ای کمن هو فی الظلمات و یقال: مِثلٌ و مَثَلٌ و شِبهٌ و شَبَهٌ و بِدلٌ و بَدَلٌ و قوله تعالی «اِنَّهُ لَحَقٌّ مِثلَ ما»[3] من رَفَع جعله صفةَ حقٍّ و «ما» زائدة و «اَنّ» مع ما بعدها بتأویل المصدر و «مثل» مضافةٌ اِلی ذلك المصدر اَی: اِنّه لَحقٌّ مِثلَ نُطْقِکُمْ، و من نصب جعله مبنیّاً لاَنّه اِضافة الی «ما» و هو مبنی و هذا مذهب سیبویه و المازنیّ جعل «ما» مع «مثل» بمنزلة شیء واحد و یبنیه علی الفتح، و اِن کان «ما» زائدة و هذا قولٌ ثانٍ فی بنائه. و قال الجرمیّ: نصب «مثل ما» علی الحال، و ذُو الحال الذکر المرفوع فی قوله تعالی: «اِنّه لحقّ» و العامل فی الحال هو الحقّ، لاَنه من المصادر الّتی وصف بها، قال و یجوز اَن یکون حالاً من النکرة الّتی هی لَحَقٌ و ... علی قوله جایزة و هذا قولٌ ثالث فی نصبه. و قوله تعالی «لَیسَ کَمِثلِه شَیٌ»[4] الکاف مؤکّدة للتشبیه و هی زائدة

---

١. مائده/٩٥.

٢. الانعام/١٢٢.

٣. ذاریات/٢٣. (اِنَّهُ لَحقٌ مِثْلَ ما أَنَکُمْ تَنْطِقُونَ).

٤. شوریٰ/١١.

و لا یجوز اَن یکون غیر زائدة لاَنّ ذلك یؤدی اِلی اِثبات «مثل» و نفی الشبه عن ذلك المثل و الحکم بزیادة الکاف اولی من زیادة المثل لاَنّه حرف و الحرف یکون زیادة کثیرة و لیس الاَسماء بمنزلته فی الزیادة. و ذهب محمد بن جریر اِلی اَن التقدیر: لیس کهو شیء علی زیادة المثل، و هذا لا یجوز عند النحویین لانّ الکاف لا تدخل علی المضمر لا یقال «کَكَ» و لا «کَهُ» و لا «کَی» و ان کان سیبویه قد اَجاز ذلك قیاساً و قد اَتی ذلك فی الشعر.

و المثلُ یجوز اِفراده فی موضع التثنیة و الجمع کقوله تعالی: «اِنَّکُم اِذاً مِثلُهُم»[1] و قد جمع فی قوله تعالی: «ثم لا یَکُونُوا اَمثالَکُم»[2]. الضِعفُ، المِثلُ اِلیٰ مازاد و لیس بمقصور علی مثلین، یدلّ علیه قوله تعالی: «فَاُولئكَ لَهُم جَزاءُ الضِّعفِ بِما عَمِلوا»[3] فاَقلّه محصور و هو المثل و اکثره غیر محصور و قوله تعالی «ضِعفَ الحیوةِ و ضِعفَ المماتِ»[4] اَی ضِعفَ عذاب الحیوة و ضِعفَ عذاب الممات فی الآخرة لعظم ذلك و قیل یرید عذاب الدّنیا و عذاب الآخرة و قوله تعالی: «عذاباً ضِعفاً»[5] ای مضاعفاً، و المعنی ذا ضِعفٍ. و الشکل النوع و منه «آخَرُ مِن شَکْلِهِ اَزواجٌ»[6] فی قول.

الحَیُّ: زنده الاحیاءُ ج، و قوله تعالی: «لِیُنْذِرَ مَن کانَ حَیّاً»[7] ای مؤمناً عاقلاً، الحیاةُ و المَحْیا: زندگانی، المَحایِی ج، و منه: «مَحیایَ وَمَماتی»[8]،

---

۱. نساء/۱۴۰.
۲. محمّد/۳۸.
۳. سباء/۳۷.
۴. اسراء/۷۵.
۵. ص/۶۱.
۶. ص/۵۸.
۷. یس/۷۰.
۸. انعام/۱۶۲.

اِسكان الياء من محياى، شاذٌّ لانّه يؤدّى اِلى التقاء الساكنين على غير حدّه لكنه محمول على قولهم «اِلْتَقَت حَلْقَتَا البِطان» و «وله ثُلُثَا المال»، و على قول يونس اِضْرِبانْ زيداً و اِضْرِبْنانْ زيداً بالنون الخفيفة. الحياةُ الدنيا: زندگانى اين جهان.

و الحياةُ الطيبة: [زندگانى] خوش. الحَيَوان: جانور، و قوله تعالى «لَهِيَ الحَيَوانُ»[1] اى دار الحيوة الدائمة.

المَيِّتُ و المَيتُ: مرده، المَيِّتُونَ و المَيتُونَ و الامواتُ و المَوتىٰ ج. الاصل فيه التشديد لاَنّ اصله مَيْوِتٌ فقُلب و اُدغِمَ، و من خفّف حذف الواو الّتى اُعِلّت فى التّشديد بالقلب فَاُعِلّت فى التخفيف بالحذف كما اعلّت فى التشديد بالقلب. و ليس قول من قال اِنّ المَيت بالتخفيف الّذى قد مات و بالتشديد الذى لم يمت بشىء.

المَوتُ و المَماتُ و المُوْاتُ: مرگ، و هى مَصادر و الموتة الاُولى: مرگ نخستين كه در دنيا باشد، و منه «لا يَذُوقُونَ فيهَا (اَى فى الجَنَّةِ) اِلّاَ المَوْتَةَ الأُولىٰ»[2] الّا به معنى سِوىٰ است، و قُرئ: «اِنّكَ مايِتٌ و اِنّهم مايِتُونَ» ميّت و مائت بمعنىً واحد اِلّا اَن مايتاً اكثر ما يستعمل فى المستقبل نحو قولك بعيرُك مايتٌ[3] غداً، و ميّتٌ يستعمل فى الاَمرين جميعاً و قوله تعالى: «وَكُنْتُم اَمواتاً فَاَحياكُم»[4] اى كنتم نُطفاً فى الاَصلاب فاَحياكم فى الاَرحام المَوَتان: آن‌كه جان ندارد. المُوتان: مرگ چهارپاى.

بعون اللّه تعالى و بمنّه و كرمه

---

١. عنكبوت/٦٤.

٢. دخان/٥٦.

٣. در نسخه (صايدٌ) درج شده كه احتمالاً تصحيف (مايتٌ) است. دكتر محمود سرمدى.

٤. در نسخه (صايدٌ) درج شده كه احتمالاً تصحيف (مايتٌ) است. دكتر محمود سرمدى.

فهارس

۱. فهرست آیات قرآنی
۲. فهرست لغات قرآنی ـ عربی
۳. فهرستِ واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی
۴. فهرست عام
۵. منابع

۱. فهرست آیات قرآنی

«آ»

آخَرُ مِن شَکْلِهِ اَزواجٌ (ص /۵۸) ۱۶۳

«ا»

ابرٰهیمَ و اسمٰعیلَ وَاسحٰقَ (بقرة /۱۳۳) ۱۴۳
اَبَشرٌ یَهدُونَنا (تغابن /۶) ۱۰۱
اَبْصارُها خاشِعَة (نازعات /۹) ۱۰۹
اَتتّخِذُ اَصناماً آلِهَةً (انعام /۷۴) ۷۵
اتَّخَذَ اللّهُ ابرهیمَ خلیلاً (نساء /۱۲۵) ۱۵۵
اَتَقْتُلونَ رَجُلاً (غافر /۲۸) ۱۳۳
اٰتنا غداءَنا (کهف /۶۲) ۱۳۳
اَجَعَلَ الآلِهَةَ اِلهاً واحداً (ص /۵) ۵۴
اجَعَلتُم سِقایَة الحاجّ (توبه /۱۹) ۶۵
اَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فیها (انبیاء /۹۱) ۱۲۷
اَدْبارَ السُّجُودِ (ق /۴۰) ۱۲۷

إذا جاءَكَ المنافِقونَ (منافقون /١) ١١١
إذ قالَ لَهُمْ شُعَيبٌ (شعراء /١٧٧) ٨٣
اَرَمّ ذاتَ العماد (فجر، آیه‌های ۶ و ۷ دیده شود) ۷۶
اَزواجاً مِنهُم زَهْرَةَ الحَيوٰةِ الدُّنيا (طه /١٣١) ١٥٣
اسلَمتُ وَجهِيَ (آل عمران /٢٠) ١٠٧
اُشْدُدْ بِهِ اَزْرِي (طه /٣١) ١١٩
اضْرِبُوا مِنهُم كلَّ بَنانٍ (انفال /١٢) ١٢٥
اَفَرأَيتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواه (جاثيه /٢٣) ٥٣
اِلّا اِبتغاءَ وَجهِ رَبِّهِ الاَعلىٰ (اليل /٢٠) ١٠٧
اِلّا المَوَدَّةَ فى القُربىٰ (شورى /٢٣) ١٤١
اِلّا بِلِسانِ قَومِهِ (ابراهيم /۴) ١١٣
اَلّا تَتَّخذُوا مِن دُونى وكيلاً (اسراء /٢) ١٥۶
الأخِلّاءُ يومَئذٍ (زخرف /۶٧) ١۶١
اِلّا عابِرى سَبيلٍ (نساء /۴٣) ١۶٠
اِلّا كنَفسٍ واحدةٍ (لقمان /٢٩) ۵۵
اِلّا هُوَ اٰخِذٌ بناصِيَتِها اِنَّ رَبّى (هود /۵۶) ١٠۴
البَحيرة و السائِبَة و الوَصيلَة و الحامى (رک: آیهٔ ١٠٣، از سورهٔ مبارکهٔ مائده) ١١٢
الكَرُّوبِيُّونَ و المُقَرَّبُون (نساء /١٢٧) ٨٩
السنَةٌ حِدادٌ (احزاب /١٩، بِاَلسِنَةٍ حِدَادٍ) ... ١١٣
القُلُوبُ الَّتى فِى الصُدُورِ (حج /۴۶) ١١٧
اللّهُ نورُ السَّمواتِ و الاَرضِ (نور /٣۵) ۶٣
اللّهُ يَتَوفّى الاَنْفُسَ حينَ مَوتِها (زمر /۴٢) ١٣٠
المُحْصَناتُ مِنَ النِّساءِ (نساء /٢۵) ١٣٧

اِلٰهُکم اِلهٌ واحدٌ (کهف /۱۱۰) ۵۵
اَم تأمُرُهُم اَحلامُهُم بهذا (طور /۳۲) ۱۱۸
اِمرأةُ العزیز (یوسف /۳۰) ۸۵
اَم لَهُم آلهَةٌ (انبیاء /۴۳) ۵۳
اِنّا زَیَّنّا السماءَ الدُّنیا بِزینَةٍ الکواکِب (صافات /۶) ۷۶
اِنّ اللّه شدیدُ العقاب (مائده/۲) ۶۲
اِنّ اللّه هو الرّزّاق ذو القوّةِ المتینُ (ذاریات /۵۸) ۶۲
اَنَّ اللّهُ یُبَشِّرُکَ بِیَحیٰ (آل عمران /۳۹) ۱۴۷
اَنَّ اللّه یَحُولُ بَیْنَ الْمَرْءِ وَ قَلْبِه (انفال /۲۴) ۱۳۳
اِن اُمرُءٌ هَلَکَ (نساء /۱۷۶) ۱۳۴
اِنَّ فی ذلِکَ لَذِکریٰ لِمَن کانَ لَهُ قلبٌ (ق /۳۷) ۱۳۰
اِنْ فِی صُدُورِهِمْ اِلّا کِبْرٌ مَا هُمْ بِبَالِغِیه (غافر /۵۶) ۵۸
اِنَّکَ لَاَنتَ الحَلیمُ الرّشیدُ (هود /۸۷) ۱۵۹
اِنَّکُم اِذاً مِثلُهُم (نساء /۱۴۰) ۱۶۳
اِنّکُم کُنتُم تأتُونَنا عَنِ الیَمین (صافات /۹۳) ۱۲۵
اَنّ لَهم قَدَمَ صِدقٍ (یونس /۲) ۱۲۹
اِنَّمَا المُؤمِنونَ اِخوَةٌ (حجرات /۱۰) ۱۵۱
اِنّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُم (کهف /۱۱۰) ۱۰۱
اِنّ وَلیّ اللّه (اعراف /۱۹۶) ..... ۱۵۵، ۱۵۶
اِنّها لَاِحْدَی الکُبَر (مدثر /۳۵) ۷۳
اَنّه تعالیٰ جَدُّ رَبِّنا (جن /۳) ۱۴۵
اِنّهُ لَحَقٌّ مِثلَ ما (ذاریات ۲۳، اِنَّهُ لَحقٌ مِثْلَ ما أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ) ۱۶۲
اِنَّهُ لَیْسَ مِن اَهْلِکَ (هود /۴۶) ۱۵۴
اِنْ هِیَ اِلّا اَسماءٌ سَمَّیتُمُوها اَنتُم و اٰباءُکُم (نجم /۲۳) ۱۰۰

إنَّ هٰؤُلاءِ ضَيفى (حجر /٦٨) ١٦٠
إنّى جارٌ لَكُم (انفال /٤٨) ١٥٩
إنْ يَدعُونَ مِن دُونهِ إلّا إناثاً (نساء /١١٧) ١٣٢
اَن يَنكِحَ المُحْصَناتِ المؤمِناتِ (نساء//٢٥) ١٣٧
أنُؤمِنُ لِبَشَرَينِ مِثْلِنا (مؤمنون /٤٧) ١٠١
اَوِ الطِفلِ الذين لَم يَظهَرُوا علىٰ عَوْراتِ النِساء (نور /٣١) ١٣٢
اَو بُيُوتِ إخوانِكُم (نور /٦١) ١٥١
اَو صَديقِكُم (نور /٦١) ..... ١٥١، ١٥٥
اولئكَ المقَرَّبُونَ فى جَنّاتِ النَّعيمِ (واقعة ١١ و ١٢) ١١٠
أُولِى الأَيدىَ وَالأَبصارِ (ص /٤٥) ١٢١
اَو يَعفُوَ الَّذى بِيَدِهِ عُقدَةُ النِكاحِ (بقرة /٢٣٧) ١٢١
اِهْبِطُوا مصراً (بقره /٦١) ٩١
اَهليكُم او كِسْوَتُهُم (مائده /٨٩) ١٥٣
اٰياتٌ محكماتٌ هُنَّ اُمُّ الكتابِ (آل عمران /٧) ١٤٤
اَيْنَ شُرَكاىَ (نحل /٢٧، أَيْنَ شُرَكائِىَ الذين...) ١٥٩
اَءعجَمِىٌّ و عَرَبِىٌّ (فصلت /٤٤) ١١٣
أو بُيُوتِ أُمَّهاتِكُم (قصص /٥٩) ١٤٥

«ب»

بَدَّلْناهُم جُلُوداً غَيرَها (نساء /٥٦) ١٠٢
بل الانسانُ على نفسِهِ بَصيرَةٌ (قيامة /١٤) ١١٩
بَل يَداهُ مَبْسُوطَتانِ (مائدة /٦٤) ..... ١٢٢، ١٥١
بلىٰ قَد جاءَتْكَ آياتى (زمر /٥٩) ١٣٠
بمِصْرَ بُيُوتاً (يونس /٨٧) ٩٢

بیده مَلَکَةُ کُلّ شیءٍ. و در قرآن چنین آمده است: قُـل مَـنْ بِـیَدِه مَـلَکُوتُ کُلِّ شَیءٍ (مؤمنون /۸۸) ۶۱
بَینَ المَرّ «اَنَّ یَحُولُ بَیْنَ المَرْءِ وَ قَلْبِهِ» (انفال /۲۴) ۱۳۳
بَیْنَ یَدَیْ رَحمَتِهِ (اعراف ۵۷) ۱۲۲

«ت»

تجری بِاَعْیُنِنا (قمر /۱۴) ۱۰۸
تَذْرُوهُ الرِّیاحُ (کهف /۴۵) ۱۴۸
تَرمی بِشَرَرٍ کالقَصْرِ (مرسلات /۳۲) ۱۱۵
تَساءَلُونَ بِهِ و الاَرْحامَ (نساء ۱) ۱۲۰
تَعلَمُ ما فی نفسی و لا اَعْلَمُ ما فی نفسِكَ (مائدة ۱۱۶) ۱۳۱

«ث»

ثانِیَ عِطْفِهِ (حج /۹) ۱۱۶
ثَلٰثُ عَوْراتٍ لَکُم (نور /۵۸) ۱۲۸
ثُلَّةٌ من الاوَّلینَ (واقعه ۱۳) ثُلَّةٌ مِنَ الاَوَّلینَ، ۱۰۹
ثُـمَّ ارجِـعِ البَـصَرَ کَـرَّتَین یَـنقَلِبْ إِلَـیْكَ الْـبَصَرُ خَـاسِئاً وَهُـوَ حَسِـیرٌ (ملك /۴) ۱۲۲
ثم لا یَکُونُوا اَمثالَکُم (محمّد /۳۸) ۱۶۳
ثُمَّ نُخرِجُکُم طِفلاً (حج /۵) ۱۳۲

«ج»

جَعَلَهُ نَسَباً و صِهراً (فرقان /۵۴) ۱۴۲
جُمالاتٌ صُفر (مرسلات /۳۳، جِمَالَتٌ صُفْرٌ) ۱۴۰

«ح»

حتّى تَوارَت بالحجابِ (ص /٣٢) ١١٦
حتّى يَبْعَثَ فى اُمِّها رَسُولاً (قصص /٥٩) ١٤٤
حتّى يُعْطُو الجِزيَةَ عَن يدٍ (توبه /٢٩) ١٢٣
حُرِّمَت عَلَيكم اُمَّهاتُكُم (نساء ٢٣) ١٤٢
حَرَّمنا عَلَيهِ المَراضِعَ (قصص /١٢) ١٣٦
حَرَّمنا كُلَّ ذى ظُفُرٍ (انعام /١٤٦) ١٢٥
حَسُنَ اُولئكَ رَفيقاً (نساء /٦٩) ١٥٦

«خ»

خاشِعَةً اَبصارُهُم (قلم /٤٣) ١٠٩
خَلَصُوا نَجِيّاً (يوسف /٨٠) ١٥٨
خَلَقَ الزَّوجَينِ الذَّكَرَ و الأُنثىٰ (نجم /٤٥) ١٥٢

«د»

دَعانا لِجَنبِهِ (يونس /١٢) ١٢١

«ذ»

ذُرِّيَّةً ضِعافاً (نساء /٩) ١٤٧
ذُرِّيَّةَ مَن حَمَلنا مَعَ نُوحٍ (اسراء /٣) ١٤٧
ذُقْ اِنَّكَ اَنتَ العَزيزُ الكَريم (دخان /٤٩) ١٥٩
ذلِكَ قَولُهُم بَاَفواهِهِم (توبه /٣٠) ١١١

«ر»

رَبِّ السمواتِ و الارضِ (دخان /٧) ٦٤
رَسولٌ من اَنفُسِكُم (توبه /١٢٨) ١٣١

رَفیعُ الدَّرَجاتِ (غافر /۱۵) ..... ۵۷، ۷۰
زَوْجَینِ اثنَینِ (رعد /۳) ۱۵۲

«س»

سلامٌ علیٰ اِلْ یاسِینَ (صافات /۱۳) ۷۴
سَنَسِمُه عَلَی الخُرطُومِ (قلم /۱۶) ۱۱۰
سُؤقِهِ (فتح /۲۹) ۸۶

«ص»

صَفراءُ فاقِعٌ لَوْنُها (بقرة /۶۹) ۱۴۰

«ض»

ضِعفَ الحیوةِ و ضِعفَ المماتِ (اسراء /۷۵) ۱۶۳
ظُهُورِهِم ذُرِّیّاتِهِمْ (اعراف /۱۷۲، ظهورِهم ذُرِّیَّتَهُم) ۱۴۸

«ع»

عذاباً ضِعفاً (ص /۶۱) ۱۶۳
علی کُلِّ قلبِ مُتَکَبِّرٍ جَبّارٍ (غافر یامؤمن /۳۵) ۱۱۷
عمّ یتساءلون (نبأ/۳۷) ۶۴

«غ»

غُثاءً اَحویٰ (اعلی /۵) ۱۳۹
غَرابیبُ سُودٌ (فاطر ۲۷) ۱۴۰

«ف»

فَاَخرَجْنا مِنْهُ خَضِراً (انعام /۹۹) ۱۳۹
فَاِذا اَفَضتُم مِن عَرَفاتٍ (بقرة /۱۹۸) ۸۷

فاصفَحْ عَنهُم و قُل سلامٌ (زخرف /٨٩) ٥٧
فَاَصْلِحوا بَينَ إِخْوانِكم (حجرات /١٠، دراصل آيهٔ أَخَوَيْكُمْ) ١٥١
فاَقِم وَجْهَكَ (روم /٣٠) ١٠٧
فَأُلْقِيَ السَّحَرَةُ سُجَّداً (طه /٧٠) ١٥٠
فَاليَومَ نُنَجّيك بِبَدَنِكَ (يونس /٩٢) ١٣١
فَأُمُّهُ هاويةٌ (قارعه /٩) ١٤٤
فَإِنَّ الجَنَّةَ هِيَ المَأوىٰ (نازعات /٤١) ١٥٨
فَإِنَّكَ بِاَعْيُنِنا (طور /٤٨) ١٠٨
فإنّهم عَدُوٌّلي (شعراء /٧٧) ١٥٦
فَأُولئكَ لَهُم جَزاءُ الضِّعفِ بِما عَمِلوا (سباء /٣٧) ١٦٣
فَأُولئك هُمُ الْعادِيُونَ (معارج /٣١، هُمُ العَادُونَ) ١٥٧
فَاَينمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّه (بقره /١١٥) ١٠٦
فَأتوا بِه عَلى اَعْيُنِ النّاس (انبياء /٦١) ١٠٩
فَأخْرَجَ لَهُم عِجلاً جَسَداً (طه /٨٨) ١٣٠
فَتَحريرُ رَقَبَةٍ مُؤمِنَةٍ (نساء /٩٢) ١١٥
فتولّىٰ بِرُكنِهِ (مريم /٥٥) ١٥٤
فَجَزاءٌ مِثلُ ما قَتَلَ (مائده /٩٥) ١٦٢
فَخُذْها بِقُوَّةٍ (اعراف /١٤٥) ١٠٣
فَراغَ عَلَيهِم ضَرباً بِاليَمينِ (صافات /٩٣) ١٢٦
فَرَدُّوا اَيدِيَهُم فى اَفواهِهِم (ابراهيم /٩) ١٢٣
فَرَّطتُ فى جَنب اللّهِ (زُمَر /٥٦) ١٢٠
فَظَلَّتْ اعناقُهُم لَها خاضِعينَ (شعراء /٤) ١١٥
فَقَدِ اسْتَمسَكَ بالعُروَة الوثقىٰ (بقره /٢٥٦) ٦٣
فَقَد صَغَتْ قُلُوبُكُما (تحريم /٤) ١١٧

فلا تَدْعوا مَعَ اللّه اَحَداً (جنّ /۱۸) ۵۶
فَلِاُمِّهِ الثُلُثُ (نساء /۱۱)..... ۱۴۵
فِی الرِّقابِ (بقرة /۱۷۷)..... ۱۱۵
فی اُمِّها رَسولاً (نور/۶۱)..... ۱۴۵
فیها یُفْرَقُ کُلّ اَمرٍ (دخان /۴) ۱۳۵
فیهِنَّ خَیراتٌ حِسانٌ (رحمن /۷۰)..... ۱۳۸
فی یَتامَی النِّساءِ (نساء /۱۲۷)..... ۱۴۹

«ق»

قالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ (بقرة /۸۸) ۱۱۹
قالوا لِجُلُودِهِم (فصّلت /۲۱) ۱۰۲
قُل اُذُنُ خیرٍ لکم (توبه /۶۱) ۱۰۵
قُل اللّهُمَّ (مائده /۱۱۶) ۵۳
قُل ما اَسْأَلُکُم عَلَیهِ مِن اَجرٍ اِلّا مَن شاءَ (فرقان /۵۷)..... ۱۴۱
قُلوبٌ یَومَئذٍ واجِفَةٌ (نازعات /۸)..... ۱۱۷
قل هو اللّهُ اَحَدُ اللّهُ الصّمدُ (توحید /۱ و ۲) ۸۵

«ک»

کانَ اللّه علیٰ کُلِّ شَیءٍ مُقیتاً (نساء /۸۵) ۶۷
کانُوا اِخوانَ الشَّیاطینِ (اسراء /۲۷)..... ۱۵۰
کَعیشَةٍ راضِیَةٍ (حاقة /۲۱ فی عیشَةٍ راضِیَة) ... ۶۹
کَلّا اِذا بَلَغَتِ التَّراقِیَ (قیامة /۲۶) ۱۱۶
کلُّ شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَه (قصص /۸۸) ۱۰۶
کُلَّما دَخَلَتْ اُمَّةٌ لَعَنَتْ اُخْتَها (اعراف /۳۸)..... ۱۵۱

كَلِمَةً باقِيَةً فی عَقِبِهِ (زخرف /٢٨) ١٢٩
كَمَنْ مَثَلهُ فِی الظُّلُماتِ (انعام /١٢٢) ١٦٢

«ل»

لا اِلهَ اِلّا هُوَ (دخان /٨) ٦٤
لا تَتَّخِذُوا اِلهَينِ اثنَينِ (نحل /٥١) ١٥٢
لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ، (الزُّمر /٥٣) ١١
لَاَخَذْنا مِنهُ بالیمین (حاقة /٤٥) ١٢٥
لا نُفَرِّقُ بَینَ اَحَدٍ (بقره /٢٨٥) ٥٥
لِاُولِی النُّهیٰ (طه /٥٤) ١١٨
لَا یَأْتِیهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ، (فصّلت / ٤٢) ٥١
لا یَذُوقُونَ فیهَا (اَی فی الجَنَّةِ) اِلّاَ المَوْتَةَ الاُولیٰ (دخان /٥٦) ١٦٤
لا یَرْتَدُّ اِلیهِم طَرفُهُم (ابراهیم /٤٣) ١٠٨
لا یَسْخَرْ قَومٌ مِن قَومٍ عَسیٰ اَن یَکُونوا خَیراً مِنهم و لا نساءٌ مِن نِساءٍ عَسیٰ اَن
لِتُنذِرَ اُمَّ القُریٰ (شوری /٧) ١٤٤
لحمٌ طَرِیٌّ (نحل /١٤، فاطر /١٢) ١٠٢
لهم علی سُرُرٍ مَوضُونَةٍ (واقعة /١٥) ١٠٩
لِسانُ اَعْجَمِیّ (رک: آیهٔ ١٠٣، از سورهٔ مبارکهٔ نحل) ١١٣
لسانٌ عَرَبِیٌّ (نحل /١٠٣) ١١٣
لَقَطَعْنا مِنهُ الْوَتینَ (حاقة /٤٦) ١١٨
لَم اَتَّخِذْ فُلاناً خلیلاً (فرقان /٢٨) ٨٧
لِما خَلَقتُ بِیَدَیَّ (ص /٧٥) ١٢١
لَم نَجْعَل لَه مِن قَبْلُ سَمِیّاً (مریم /٧) ١٥٨

لِمَن كانَ لَه قَلْبٌ (ق /۳۷)..... ۱۱۷
لَهِيَ الحَيَوانُ (عنكبوت /۶۴)..... ۱۶۴
لَيسَ كَمِثلِه شَيٌ (شورى /۱۱)..... ۱۶۲
لِيُنْذِرَ مَن كانَ حَيّاً (يس /۷۰)..... ۱۶۳
لِيَ نَعجَةٌ واحِدَةٌ (ص /۲۳)..... ۱۵۲

«م»

ما اَشْرَكْنا وَلا اٰباؤُنا (انعام /۱۴۸)..... ۱۰۹
ما كُنتُ مَتَّخذَ المُضِلّينَ عَضُداً (كهف /۵۱)..... ۱۲۴
مَاويكُمُ النّارُ هِيَ مَوليكم (حديد /۱۵)..... ۱۵۸
مَثَلُ نُورِه (نور /۳۵)..... ۶۳
مَحياىَ وَمَماتى (انعام /۱۶۲)..... ۱۶۳
مَطوِيّاتٌ بِيَمِينِه (زمّر /۶۷)..... ۱۲۵
مَلِك النّاس اِلهِ الناس (ناس / ۲ و ۳)..... ۶۱
مِمّا عَمِلَتْ اَيدينا (يس /۷۱)..... ۱۲۲
من اَحَدٍ عَنهُ حاجِزينَ (حاقّه /۴۷)..... ۵۵
مَناةَ الثالِثَةَ الأُخرىٰ (نجم /۲۰)..... ۱۵۲
مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَه خَيرٌ منها (نمل /۸۹)..... ۱۳۸
من سُلالَةٍ مِن طينٍ (مؤمنون /۱۲)..... ۱۴۶
مِن غِلٍّ اِخواناً (حجر /۴۷)..... ۱۵۰
مِن فَتَياتِكُمُ المُؤمِناتِ (نساء /۲۵)..... ۱۳۵
مِنْ قُبْلُ و مِن الدُبْرُ (يوسف ۲۶ و ۲۷)..... ۱۲۶، ۱۲۷
مِن كُلِّ اَمرٍ سلامٌ (قدر /۴ و ۵)..... ۱۳۴
من لَدُنكَ ذُرِّيَّةً طَيِّبَةً (آل عمران /۳۸)..... ۱۴۷

مِن نُطفَةٍ اَمشاجٍ (انسان يا دهر /٢) ١٠١
مَن يُحيِ العِظامَ و هِيَ رَميم (يس /٧٨) ١٠٢

«ن»

ناصِيَةٍ كاذِبَةٍ (علق /١٦) ١٠٥
نَزّاعَةً لِلشَّوىٰ (معارج /١٦) ١٠٤
نُطْعِمُكم لِوَجْهِ اللّه (انسان /٩) ١٠٧

«و»

و آخَرُ مِن شَكلِهِ اَزواجٌ (ص /٥٨) ١٥٣
وَ آيَةٌ لَهُم انّا حَمَلْنا ذُرِّيَّتَهُم (يس /٤١) ١٤٧
و اتَّبَعْتُ مِلَّةَ اٰبائِيَ (يوسف /٣٨) ١٤٣
و اِدْبارَ النُّجُومِ (طور /٤٩) ١٢٧
وَ اِذ قالَ مُوسىٰ لِفَتاهُ (كهف /٦٠) ١٣٣
و ارجُلَكُم اِلَى الكَعْبَينِ (مائدة /٦) ١٢٨
و اَشْرَقَتِ الارضُ بِنورِ رَبِّها (زمر /٦٩) ٦٣
و اصْطَنَعتُكَ لِنَفسي (طه /٤١) ١٣٠
وَ التَفَّتِ الساقُ بالسّاقِ (قيامة /٢٩) ١٢٩
و الجارِ الجُنُبِ (نساء /٣٦) ١٥٩
و الجارِ ذِي القُربىٰ (نساء /٣٦) ١٥٩
وَ الجارِ ذِي القُربىٰ و الصّاحِبِ بِالجَنبِ (نساء /٣٦) ١٦٠
و الذينَ اٰمَنُوا و اتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُم بايمانٍ (طور /٢١) ١٤٧
وَ الَّذينَ يَرمُونَ المُحْصَناتِ (نور /٤) ١٣٧
و الملائكَةُ بَعدَ ذلِكَ ظَهيرٌ (تحريم /٤) ١٥٦

وَالنَّهارِ اِذا تَجَلّیٰ والذکر والاُنثیٰ (لیل/۲ و۳ و ما خَلقَ الذَّکَرَ وَالْاُنْثیٰ) ۱۳۱
و اِلٰهَ أَبیکَ ابرٰهیمَ (نساء /۹) ۱۴۳
و اِلی عادٍ اَخاٰهُم هُوداً (اعراف /۶۵) ۱۵۰
و الی مَدْیَنَ اخاٰهُمْ شُعَیباً (شعراء /۱۷۷) ۸۳
و اُمِّیَ اِلٰهَیْنِ (مائده /۱۱۶) ۵۳
و اِن تَعدِل کُلَّ عَدلٍ (انعام /۷۰) ۱۶۱
وَ اَنکِحُوا الاَیامیٰ مِنْکُم (نور /۳۲) ۱۳۶
وَ اَنَّهُ اَهلَکَ عاداً الأُولیٰ (نجم /۵۰) ۸۶
وَ اِنّی خِفْتُ المَوالِیَ مِن وَرائی (مریم /۵) ۱۵۷
و بَناٰتُ الأُختِ (نساء /۲۳) ۱۴۲
وَ تَا للّٰهِ لَاَکیدَنَّ اَصنامَکم (انبیاء /۵۷) ۱۲۶
و جَعَلَ لَکُم مِن ازواٰجِکُم بَنینَ و حَفَدَةً (نحل /۷۲) ۱۵۰
وُجُوهٌ ضاٰحِکَة (عبس /۳۹) ۱۰۸
وجُوهٌ مُسْتَبشِرَة (عبس /۳۹) ۱۰۸
وُجُوهٌ یَومَئذٍ ناضِرَة (قیامة /۲۲) ۱۰۷
وُجُوهٌ [یَومَئذٍ] باسِرَة (قیامة /۲۴) ۱۰۸
وُجُوهٌ [یَومَئذٍ] مُسْفِرَة (عبس /۳۹) ۱۰۸
وُجُوهٌ [یَومَئذٍ] ناعِمة (غاشیة /۸) ۱۰۸
وَجْهَ النَّهارِ (آل عمران /۷۲) ۱۰۷
وَجَّهتُ وَجهِی (انعام /۷۹) ۱۰۷
و حَدائِقَ غُلباً (عبس /۳۰) ۱۱۶
وَ حَلائِلُ اَبنائکُمُ الَّذینَ مِن اَصلابِکُم (نساء ۲۳) ۱۴۲
و حُورٌ عینٌ (واقعة /۲۲) ۱۰۹
و ذُرِّیّاتِنا قُرَّةَ اَعیُنٍ (فرقان /۷۴) ۱۴۷

وَ رِضْوانٌ مِنَ اللّهِ اَكبَرُ (توبه /٧٢) ١٣٨
و زَوَجّناهُم بِحُورٍ عينٍ (دخان /٥٤) ١٠٩
و طُورِ سَينينَ (شعراء /١٧٧) ٨١
و قالتِ اليهودُ عُزَيرٌ ابنُ اللّهِ (توبه /٣٠) ٨٥
وكانَ الكافِرُ على رَبِّهِ ظَهيراً (فرقان /٥٥) ١٥٧
وَكُنْتُم اَمواتاً فَاَحياكُم (بقره /٢٨) ١٦٤
و لا تَجهَرُوا لَهُ بِالقَولِ (حجرات /٢) ١١٤
و لاتَستفتِ فيهم مِنهم اَحداً (كهف /٢٢) ٥٦
و لا تُصَعِّر خَدَّكَ لِلناسِ (لقمان /١٨) ١١٧
و لا طائرٍ يَطيرُ بِجَناحَيهِ (انعام /٣٨) ١١٧
و لا يَسْأَلُ حَميمٌ حَميماً (معارج /١٠) ١٤٢
و لِتُصْنَعَ على عَينى (طه /٣٩) ١٠٨
وَلَدارُ الآخِرَةِ (يوسف /١٠٩) ١١٦
وَلِكلٍّ جَعَلنا مَوالِىَ مِمَّا تَركَ الْوَالِدانِ وَالْأَقْرَبُونَ (نساء /٣٣) ١٥٨
و لكنَّ البِرَّ (بقره /١٧٧) ٦٣
و لكنَّ البِرَّ مَن اٰمَنَ باللّه (بقره /١٧٧) ٦٥
و لِلّه المَشرِقُ و المَغرِبُ (بقره /١١٥) ١٠٦
وَلَم اَكُ بَغِيّاً (مريم /٢٠) ١٣٧
وَلو نزلّناهُ على بَعضِ الاَعْجَمينَ (شعراء /١٩٨) ١١٣
وَكُنّا ذُرِّيَّةً مِن بَعدِهِم (نساء /٩) ١٤٧
و ما ارسَلناكَ اِلّا رَحمةً (انبياء /١٠٧) ١٠٥
و ما جَعَلناهُم جَسَداً (انبياء /٨) ١٣٠
و ما مَلَكَتْ اَيمانُكُم (نساء /٣٦) ١٢٥
و ما نُريهِم من آيةٍ اِلّا هِىَ اَكْبَرُ مِن اُختِها (زخرف /٤٨) ١٥٢

و نادیٰ نوحٌ اِبنَه (هود /۴۲) ۱۴۸
وَ نَحْشُرُ المُجرِمینَ یَومَئذٍ زُرقاً (طه /۱۰۲) ۱۱۰
و یَبقیٰ وجهُ رَبِّكَ (الرحمن /۲۷) ۱۰۶
وَیَجْعَلُونَ لِلّٰهِ مَا یَكْرَهُونَ وَتَصِفُ أَلْسِنَتُهُمُ الْكَذِبَ أَنَّ لَهُمُ الْحُسْنَى
(نحل /۶۲) ۱۱۲
و یُحَذِّرُكُم اللّٰهُ نَفسَه (آل عمران /۲۸) ۱۳۱
و یَذَرَكَ و اٰلِهَتَكَ (اعراف /۱۲۷) ۵۳
و یَقُولُون هُوَ اُذُنٌ (توبه /۶۱) ۱۰۵
و یَكُونُونَ عَلَیهِم ضِدّاً (مریم /۸۲) ۱۶۱
و یُوَلُّونَ الدُّبُرَ (قمر /۴۵) ۱۲۷
و یُهَیِّئ لَكُم مِن اَمرِكُم مِرفَقاً (کهف /۱۶) ۱۲۴

«هـ»

هَل اَدُلُّكُمْ عَلیٰ اَهلِ بَیْتٍ (قصص /۱۲) ۱۳۶
هَل أتیٰك حدیثُ ضَیف اِبرٰهیمَ المُكرَمینَ (ذاریات /۲۴) ۱۶۰
هل تَعْلَمُ لَه سَمِیّاً (مریم /۶۵) ۱۵۸
هو اللّٰهُ الواحِدُ القَهّار (زمر/۴) ۵۵
هُوَ اَهْلُ التَّقْویٰ و اَهْلُ المَغفِرَةِ (مدثّر /۵۶) ۱۵۴
هٰؤُلاءِ بَناٰتی (هود /۷۸) ۱۴۹

«ی»

یا اَبَتِ (یوسف /۴) ۱۴۳
یا ابنَ اُمَّ (ط /۹۴) ۱۴۵
یا اُختَ هٰرونَ (مریم /۲۸) ..... ۹۲، ۱۵۲

يا اَيُّهَا الَّذى نُزِّلَ عَلَيه الذِكرُ اِنَّك لَمَجنُونٌ (حجر /٦) ١٥٩
يا اَيُّهَا السّاحِرُ ادْعُ لَنا رَبَّكَ (زخرف /٤٩) ١٥٩
يا مالِكُ لِيَقْضِ عَلَينا رَبُّكَ (زخرف /٧٧) ٩٠
يأمُرُ اَهلَه بِالصَّلوةِ (مريم /٥٥) ١٥٤
يتيماً ذا مَقْرَبَةٍ (بلد /١٥) ١٤١
يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً (اعراف /١٥٧) ٧٥
يَخِرّونَ لِلاَذقانِ سُجَّداً (اسراء /١٠٧) ١١٤
يَدُ اللّهِ فَوقَ اَيديهِم (فتح /١٠) ١٢١
يَدُ اللّهِ مَغْلُولَةٌ (مائدة /٦٤) ١٢٢
يُذَبِّحُ ابناءَهُم و يَستَحيى نساءَهُم (قصص /٤) ١٢٢
يُريدُونَ وَجْهَه (انعام /٥٢) ١٠٧
يَطُوفُ عَلَيهِم (واقعة /١٧) ١٠٩
يَقُولُونَ بِاَفواهِهِم (آل عمران /١٦٧) ١١٧
يَكُنَّ خَيراً مِنْهُنَّ (حجرات /١١) ١٣٣
يُنفِقُ كَيفَ يَشاءُ (مائدة /٦٤) ١٢٢
يَومَ تَشهَدُ عَلَيهِم اَلسِنَتُهُم (نور /٢٤) ١٠٢
يَوْمَ يَدْعُ الدّاعِ (قمر /٦) ١٠٣
يَوْمَ يُكشَفُ عَن ساقٍ (قلم /٤٢) ١٢٩
يَوْمَ يُنفَخُ فى الصُّورِ (طه /١٠٢) ..... ١٠٣، ١٠٤
[يأتى مِن بَعدِى] اسمه اَحْمَد (صف /٦) ٧٥

۲. فهرست لغات قرآنی ـ عربی

«آ»

الآله، ج الآلهة، ۵۳
الآخِر[1]، ج الآخرون، ۵۹
الآخِرة، ۵۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۶۳

«ا»

الاَب[2]، الاَباءُ و الاُبوَّةُ و الاُبُوَّ، ۱۴۳
الاَبرَصُ، ج البُرْصُ، ۱۴۰
الاَبكَمُ، ج البُكْم، ۱۱۴
الابْن، الاَبناءُ و البَنُون و البُنُوَّ، ۱۴۸
ابن السَّبيل، ج اَبْناءُ السبيل، بَنوالسبيل، ۱۶۰
الابْنَة، ۱۴۹
الاَبيَض، ج البيض، ۱۳۹
اَبيَضُ يَقَقٌ، ۱۴۰
الاَحَد، ۵۵
الاحمَر، ج الحُمْرُ، ۸۷، ۱۳۹
اَحْمَر و غَضْبٌ، ۱۴۰
اَحْمَرُ قانِىءٌ، ۱۴۰
اَحْوَر، مؤنث حَوراء، ج حُور، ۱۰۹
الاَحوىٰ، ج الحُوُّ، ۱۳۹
الاَخ، ج الاُخْوَةُ و الاُخوانُ و الاَخُونُ و الاَخاءُ، ۴۴، ۱۵۰
الاُخْتُ، ج الاَخَوات، ۱۵۱

---

۱. آخِر مؤنث آخرة، ج اواخِر /۵۵.
۲. الاَب، تصغير اُبَىّ. الاَباء، تصغير اُبَيُّون و اُبَيّاء.

اَختان، ١٤٢
الاَخضَرُ، ج الخُضِرُ، ١٣٩
اَخْضَرُ ناضِرٌ، ١٤٠
الاَخير، ٥٩
الأُذُنُ، ج الاذان، ١٠٥
اُذُن، ٤٥، ١٠٥
الاَزْرُ، ج الأُزُور، ١١٩
الاَزرَق[1]، ج الزُرْق، ١١٠
الاَسباطُ، واحدها سِبط ١٥٤
الاسمُ، ٧٥، ٨٢، ٩٩
الأسودُ، ج السُود، ١٣٩
اَسوَدُ حالِكٌ[2]، ١٤٠
اشيَب (رجلٌ اَشْيَبُ)، ج الشيب، ١٠٥
الاِصْبَع، الاِصْبِع، الأُصْبَع، الأُصْبُع، الاَصْبِع، الاَصْبَع، الأُصْبِع، الاِصْبُع، الأُصْبُوع، ج الاَصابِع، ١٢٤
اصحابُ الشِمال، ١٢٦
اصحابُ المشأمَةُ، ١٢٦
[اصحابُ] المَيمَنَةِ، ١٢٦
اصحابُ اليَمين، ١٢٦
الاَصفَر، ج الصُفْر، ١٤٠
اَصْفَرُ فاقِعٌ، ١٤٠
اصَم (رجل اَصَمُ)، ١٠٥
الأُظفُور، ١٢٥
الاَعجَم، ج الاَعجمون و الاَعاجِمُ و العُجْم، ١١٣
الاَعرَج، ج العُرْجُ و العُرجان، ١٢٩
الأعلى، ج الاَعالى و الاَعلون، ٦٤
اَعيَن،[3] ج عِين، ١٠٩
الاَغْلَب، ج الغُلْب، ١١٦
الاَقرَب، ج الاَقْرَبون والاَقارب، ١٤٢
الأكرم، ج الاَكارم و الاَكرمون، ٦٤
اَكمَه، ج كُمْه، ١١٠
الآ، ١٦٤
الله، ٥١
الاِلاهة، ٥٣، ٥٤
الاِلاهِية، ٥٣
الاَلَدّ، ج اللُدّ، ٤٥، ١١٤
الأُمَّ و الأُمَّةُ، ج الامات،[4] ١٤٤، ١٤٥
أمرأة صَمّاء، ١٠٥
الأُمَّهَة، ج الأُمَّهات، ١٤٤
الأُنثى، ج الاياث، ١٣١

١. المرأة زَرقاء، ج الزُرْق /١٠٦.
٢. [اَسوَدُ] غِربيبٌ و غُرابِيٌ /١٣٦.
٣. رجلٌ اَعْيَن.المرأةُ عيناء، ج العِين /١٠٥.
٤. اُمّات بهايم را گويند و اُمّهات آدمى را /١٤٠. مهذّب الأسماء /٣٢.

الاِنسان، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۵۵
الاِنسِیُّ و الاَنَسِیُّ، ج الاَناسِی، ۱۰۰
الانصار، ۱۵۶
الاَنف، ج الاُنُفُ و الاُنُوفُ و الاُناف، ۱۱۰
الاَنمَلَة، ج الاَنامِل، ۱۲۵
الاَوَّل، ج الاوّلون و الاوائل و الأُوَل، ۵۸
أُولُوالاَرحام، ۱۱۲۰
الأُولیٰ، ج الأُولَیات والأُوَل، ۵۸
الاَهل، ج الاهلون و الاَهلین، حج الاهالی، ۱۵۳
الاَهْلَة، ج الاَهْلات، ۱۵۳
الأَید، ۱۰۳
الأیدی، ۱۰۳، ۱۲۱
اَلْأَیْسَر، ۱۲۶
الأَیِّم، ج الأَیائِم، ۱۳۶
الایمَن، ج الأَیامِن، ۱۲۵، ۱۲۶

«ب»

البارّ، ۶۵
الباری، ۵۴، ۵۹، ۶۷
الباسط، ۵۷
الباطن، ۵۹
الباعث، ۵۹
الباقی، ۵۷، ۶۸
البَدَن، ج الأَبدان، ۱۲۴، ۱۳۰
البدیع، ۶۲
البَرُّ[1]، ۶۵، ۱۲۶
البَشر، ۷۱، ۱۰۱، ۱۰۲
البَصَر، ج الأَبصار، ۱۰۹، ۱۲۲
البصیر، ج البُصَراء، ۶۷
البَصیرَة، ج البَصایِر، ۱۱۸
البِطانَة، ج البَطائِن، ۱۵۵
البطن[2]، ج الأَبْطُن والبُطُون والبَطان، ۱۱۹، ۱۵۵
البَعْل[3]، ج البُعُولَة، ۱۵۲
البَعلَة، ۱۵۲
البعید، ۶۹
البَغِیّ، ج البَغایا، ۱۳۷
البِکارَة، ۱۳۵
البِکر، ج الأَبکار، ۱۳۵
البَنانَة، ج البَنان، ۱۲۵
البِنْت، ج البَنات، ۱۴۹

۱. البرّ والبارّ، ج الأَبرار والبَرَرَة /۶۵.
۲. بطنُ البَلَد: داخله و ظهره: خارجه /۱۱۹.
۳. البَعل: السَیِّد /۱۵۲.

«ت»

التِّرب، ج الأتراب، ١٣٧
الترقُوَة، ج التراقى، ١١٦
التَّريبَة[1]، ج الترائِب، ١١٦
التّواب، ٦٢

«ث»

الثَيب، ج الثَيِّبات والثيّب[2]، ٤٥، ١٣٥

«ج»

الجار، ج الجيران والجِيرَة والأجوار، ١٥٩
الجارِ ذِى القُربى، ١٥٩، ١٦٠
الجارِ الجَنْب، ١٦٠
الجارة، ج الجارات، ١٥٩
الجامع، ٦٨، ١٣١، ١٣٣
الجانِب، ج الجَوانِب، ١٢٠، ١٢١، ١٢٦
الجبّار، ج الجَبابرة، ٥٨
الجَبَرِيَّة والجَبَرُوَّة والجُبُورَة والجَبَرُوت والجِبْرِيَّة والتِجْبار والجِبرياء، ٥٨
الجَبْهَة، ج الجِباه والجَبَهات، ١٠٥
الجَبين، ج الأجْبِنَة والجُبُن والجَبائِن، ١٠٥
الجَدّ[3] ج الأجدادُ والجُدُودُ والجُدُودَةُ، ١٤٥
الجِدّة، ٥٧
الجَدَّة، ج الجَدّات، ١٤٥
الجِدة، ٥٧
الجَسَد، ج الأجساد، ١٢٥، ١٢٩، ١٣٠
الجِسم، ج الأجسام والجُسوم، ١٢٩، ١٣٠
الجَلال، ٦٨، ٨١
الجَلالة، ٦٨
الجِلْد والْجِلْدَة، ج الجُلُود والأجلاد، ١٠٢
الجليل، ج الأجِلّة والجِلّة والأجِلّاء، ٦٨
الجنابة: البُعد، ١٥٩
الجَنين، ج الأجِنَّة والأجْنُن، ١٠٣
الجَوف، ج الأجواف، ١٢٠
الجيد، ج الأجياد، ١١٥

---

١. و قد قيل فى جمع تريب.
٢. به حاشية صفحة ١٣٥ مراجعه شود.
٣. الجَدّ: العَظَمَة /١٤٥.

«ح»

الحاصِن، ۱۳۷
الحافِد، ج الأحفاد والحَفَدَة، ۱۵۰، ۱۵۶
الحافِدَة، ج الحافِدات والحَوافِد، ۱۵۰
الحافظ، ۶۰
الحاكِم، ۵۹
الحامِل، ج الحَوامِل، ۱۳۶
الحَبّ، ۱۵۵
حبلُ الوَريد، ج حِبالُ الوَريد، ۱۱۶
الحبيب[1]، ۱۵۵
الحِجْر، ۷۸، ۱۱۸
حِداد، ۱۱۳
الحِدة، ۵۵
الحسيب، ۶۰
الحَصان، ۱۳۷
الحَفِيُّ: الرّؤف، ۶۶
الحفيظ[2]، ۶۰
الحقّ، ۵۶، ۵۷
الحَكَم، ۵۹، ۱۶۳
الحِكْمة، ۵۹، ۹۳
الحكومة، ۵۹
الحكيم، ج الحكماء، ۵۹
الحُلقُوم، ج الحَلاقيم، ۱۱۵
اللَحم ج اللُحُوم واللِّحام واللُحْمان، ۱۰۲
لحمٌ طَرِيٌ، ۱۰۲
الحِلم، ج الحُلُم والأحلام، ۶۹، ۱۱۸، ۱۳۲
الحَليلَة، ج الحَلائِل، ۱۵۲
الحليم، ج الحُلَماء، ۶۹
حم عسق، ۹۷
الحميد، ۵۹
الحميم، ج الأحِمّاء، ۱۴۲
الحنّان، ۶۴
الحَنجَرَة، ج الحَناجِر، ۱۱۵
الحُنْجور، ج الحَناجير، ۱۱۵
الحَوارِي، ج الحَواريّون، ۱۵۷، ۷۸، ۱۵۶
الحَوايا، ج حاوياء[3]، ۱۲۰
الحياة، ۱۶۳
الحياةُ الدنيا، ۱۶۴
الحياةُ الطيبة، ۱۶۴
الحيّ، ج الأحياء، ۵۶، ۱۶۳
الحَيَوان، ۱۶۴

«خ»

الخالُ، ج الأخوال والخُؤُلَة، ۱۵۲
الخالق، ۵۶
الخالَة، ج الخالات، ۱۵۲
الخبير، ۵۷

---

۱. الحَبّ والحَبيب، ج الأحباب والأحِبّة /۱۵۵.
۲. الحافظ والحفيظ، ج الحافظون والحُفّاظ والحُفُظ والحَفَظَة ۶۰ السامی فی الأسامی /۳۱.
۳. قيل واحد الحوايا، حاوية /۱۲۰.

الخدُّ، ج الخُدُود، ١١٠
الخِدنُ و الخَدين، ج الأخدان، ١٥٥
الخُرطُوم، ج الخراطيم، ١١٠
الخَضِر، ج الخَضِرات، ١٣٩
الخِل[1]، ج الأخِلّاء، ١٥٥
الخلّاق، ٥٦
الخُلَّة، ١٥٥
الخَليط، ج الخُلَطاء، ١٥٩
الخَيْرَةُ و الخَيِّرَةُ و الخِيرَة، ج الخَيرات والخَيِّرات والخِيرات، ١٣٨

«د»

الدافع، ٦٨
الدُّبُر، ج الأدبارُ و الدُبُور، ١٢٦
الدَّعِي، ج الأدعِياء، ١٥٠
الدَّمع، ج الأدْمُع والدُمُوع، ١١٠
الدمُ و الدَماء، ج الدِماء والدُمِّي، ١٠٣
دَمٌ مسفوحٌ، ج دِماءٌ مسفُوحَةٌ، ١٠٣
الدُمْيَة، ج الدُمى، ١٠٣
الديّان، ٦٤
الديّون، ٦٤

«ذ»

الذِراع، ج الأذرُع والأذْرِعَة، ١٢٤
الذُرِّيَّة، ج الذُرِيّات والذَراريّ، ١٤٧
الذَّقَن، ج الأذقان، ١١٤
الذَكَر، ج الذُكُور والذُكُورَة والذِكارَة والذُكْران، ١٣١
ذوالقُربىٰ، ١٤٢

«ر»

الرّاحم، ج الراحمون، ٦٦
الراحمة، ٦٦
الرّازق، ٥٦
الرأس، ج الأرْؤُسُ و الرُؤُس، ١٠٤
الرافع، ٥٧
الرَّآفَة، ٦٦
الرَّأفة (به سكون و فتح همزه)، ٦٦
الرّبّ، ج الربوب و الأرباب، ٦٣، ٦٤

١. خِلّ و خُلَّة، ج أخِلّاء و خُلّان /١٥٥، امّا در بعضی فرهنگهای عربی به فارسی آخِلّاء، ج خِلّ (فرهنگ مهذّب الأسماء، جامع) و خلّان، ج خليل آمده است. همان فرهنگها.

الرّبوبيّة، ٦٣
الرَّبيب، ج الرَّبيبُون، ١٤٩
الرِّبيبَة، ج الرَبائِب، ١٤٩
الرجالاتُ جمع الرجال، ١٣٣
الرَّجُل، ج الرِجال والاَراجِل، ١٣٣
رَجلُ اَصَمّ، ١٠٥
رجلُ اَعيَن، ١٠٩
رجلُ اَكمَه، ١١٠
رجلُ عَمٍ، ١١٠
الرِجْل، ج الاَرْجُل، ١٢٨
الرُحُم، ٦٦
الرَحِم، ج الاَرحام، ١٢٠
الرَحِمُ و الرِحْم، ١٢٠
الرّحمن، ٥١، ٥٣، ٦٦، ٩٦
الرَحَمُوت، ٦٦
الرحمة، ٦٦، ١٠٥، ١٢٠
الرّحيم، ج الرُحَماء، ٦٦
الرِّدْء، ج [الاَرْدَاء]، ١٥٦
الرزّاق، ٥٦، ٦٢
الرِزق، ٥٦
الرشيد، ٦٨
الرفيع، ٥٧
الرَّفيق، ج الرُفَقاء، ١٥٦
الرَقَبَة، ج الرَقَب والرِقاب والرَقَبات، ١١٥
الرقيب، ج الرُقَبا، ٦٠، ١١٥
الرُكْن، ج الاَركانُ و الاَركُن، ١٥٤
الرميم، ١٠٢
الرُوح، ج الارواح، ٧٨، ١٠٢، ١١٦، ١٣٠
الرَّوُف، ٦٦
الرَؤُوف، ٦٦

«ز»

الزّانِيَة، ج الزَوانِي، ١٣٧
الزوج، ج الاَزواج والزَوجَـــة، ١٣٦، ١٥٢، ١٥٣
الزّوج[1]، ١٥٢
الزِوَجَة، ج الزَوجات، ١٥٢، ١٥٣

«س»

السّاق، ج الاَسْوُق و السِيقان و السُوق، ١٢٨
السالم، ٥٧
السامع، ج السامعون، ٦٧

---

١. الزَوج: یکی را گویند و دو را گویند.

السُّبوح، ٦٢
السَفُّوح[١]، ٦٩
السُّلالَة[٢]، ١٤٦
السّلام، ٥٧
السليم، ٥٧
السِّم[٣]، ٩٩
السُّمى، ٩٩
السَّمِى، ج السَمِيُّون والأَسمِياء، ١٥٨
السميع، ج السُّمَعاء، ٦٧
السِنّ، ج الأَسنان[٤]، ١١٢
السوءَة، ج السوءات (السوئات)، ١٢٧

«ش»

الشاكر، ج الشاكرون، ٦٦
الشاهد[٥]، ٦٦
الشحم، ج الشُحُوم (والقِطْعَةُ شَحْمَةٌ)، ١٢٠
الشَّريك، ج الشُركاء والأَشراك، ١٥٩
الشعب، ج الشُعُوب، ١٥٤، ١٥٥
الشَعَر، ج الأَشعار والشُعُور، ٦٨، ٧٨، ١٠٤، ١١٨، ١٢٨، ١٤٣، ١٥٩، ١٦٣
الشَعْرَة، ج الشَعَرات، ١٠٤
الشَعَفَة، ج الشَعَف والشُعُوف والشِعاف والشَعَفات، ١١٨
الشِغاف، ج الشُغُف، ١١٨
الشَفَة، ج الشِفاه والشَفَهات والشَفَوات، ١١٢
الشِّكل، ج الأَشكال، ١٦١، ١٦٣
الشَكُور، ج الشُكُر، ٦٦
الشِمال، ج الأَشْمُل والشَمائِل، ١٢٥، ١٢٦
الشَوات، ج الشَوىٰ، ١٠٤
الشواة، ١٠٤
الشَوىٰ، ١٠٤

---

١. و قيل لكريم فى صفاته السَفُّوح /١٤٦.
٢. سُلالَة و سَليل و سَليلَة، ج سُلالات و سَلايل /١٤٦.
٣. الاِسْم والسِّم والسُمى، ج الأَسماء حج الأَسامى /٩٩.
٤. و يجوزان يُجْمعَ الأَسنانُ على أَسِنَّةٍ /١١٢.
٥. الشهيد والشاهد، ج الشهداء والشاهدون والأَشهاد والشُهَّد والشُهود /٦٦.

الشهید، ٦٦
الشیخ، ج الأشیاخ والشُیُوخ والمَشْیُوخاء والمَشْیَخَة[1]، حج
المشایخ، ۳۹، ۵۲، ۱۳٤
الشَّیخَة، ۱۳٤

«ص»

الصّاحِب، ج الأصحاب والصِحاب والصَحب و یجمع علی الصُحُوب والصُحْبَةوالصُحْبان والصَحابة، ۱۵٦
الصاحِبَة، ج الصاحِباتوالصَواحِب، ۱۵۲
الصالِب، ۱۱۹
الصبر، ٦۸، ۱۵۵
الصبور، ج الصُبُر، ٦۸
الصَّبِی، ج الصِبْیَة والصِبیان والأصْبِیَة، ۱۳۲
الصدر، ج الصُدور، ۱۱٦
الصِدّیق، ج الأصْدِقاء، ۹۳، ۱۵۵
الصَلَب، ۱۱۹
الصُلُب[2]، ۱۱۹
صُمّ، (قومٌ صُمٌ)، ۱۰۵
صَمّاء (اِمرأة صَماء)، ۱۰۵
الصمد، ۵۷
الصُّورَة، ج الصُوَر والصُوْر والصِوَر، ۱۰۳
الصِّهْر، ج الأصهار، ۱٤۲
الصِهرَة، ج الصِهْرات، ٤۵، ۱٤۲

«ض»

الضارّ، ٦۸
الضِّدّ، ۱٦۱
الضَّدید[3]، ۱٦۱
الضَرّ[4]، ٦۸
الضعف، ج الأضعاف، ۱۱۹، ۱٦۱، ۱٦۳
الضّیف[5]، ج أضیاف و ضُیُوف و ضِیاف، ۱٦۰

---

۱. المَشیخَة، فرهنگ جامع.
۲. الصُلُب والصَلَب والصالِب، ج الأصلاب /۱۱۹.
۳. الضِدّ والضدید، ج الأضداد /۱٦۱.
۴. الضارّ والضَرّ والمَضَرَّة، ج المَضارّ /٦۸.
۵. در بارهٔ الضیف رک: /۱٦۰.

«ط»

الطاهر، ٦٢
الطَرْف[1]، ١٠٨، ١٢٠، ١٣٨
طسم، ٩٦
الطِفل، ج الأَطْفال، ١٣٢

«ظ»

الظاهر، ٥٩، ٨٥، ١٠٦
الظِفر، ١٢٥
الظُفُر[2]، ١٢٥
الظَّهر، ج الظُهُور والأَظْهُر والظَهَران، ١١٩
الظِهرِی، ١١٩
الظَّهير، ج الظُهَراء، ١٥٦

«ع»

عابِر السَّبيل، ١٦٠
العادل، ٦٠
العادی، ١٥٦
العاقِر، ج العَواقِر والعُقْر[3]، ١٣٦
العالم[4]، ٥٧
العالی، ٥٧، ٧٨
العَجُوز، ١٣٦
العَجُوزَة[5]، ١٣٦
العَدالة، ٦٠
العدل، ٥١، ٦٠، ٦٣، ٨٤
العِدْل[6]، ١٦١، ١٦٢
العَدُو[7]، ١٥٦
العَديل، ١٦١
العُرُوب، ج العُرُب، ١٣٧
العِزاز، ٥٨
العِزّة، ٥٨

---

١. الطَرف فی الأَصل مصدر: تحریک الأَجفان فی النظر... /١٠٨.
٢. الظُفُر والظِفر والأُظْفُر و جمه الأَظافير و يجوزان تكون الأَظافير جمع أَظفار /١٢٥.
٣. العُقُر، مهذّب الأَسماء.
٤. العالم والعَلَام والعليم، ج العلماء /٥٧.
٥. العَجُوز والعَجُوزَة، العجايز والعُجُز /١٣٦.
٦. العِدْل والعديل، ج الأَعدال والعُدَلاء والعُدُول /١٦١ أيضاً العَدَل: الفِداءُ /١٦١.
٧. العَدُوّ والعادی، ج الأَعداء والْعُدیٰ والعُداة والأَعادی /١٥٦.

العزیز، ج الأعـزّة والأعـزّاء، ٤٦، ٥١، ٥٢، ٥٨، ٨٥
العَشیر، ج العُشَراء، ١٥٥
العَشیرَة، ج العَشیرات والعَشـایِر، ١٥٤، ١٥٥
العَضُدُ و العُضْدُ و العُـضُد، ج الأعـضاد، ١٢٤
العِطف، ج الأعطافُ و العُطُوف[1]، ١١٥
عِطْفَا الرَجُل[2]، ١١٥
العِظام الرمیم، ١٠١
العظام النّاخِرة، ١٠١
العِظامُ النَخِرة، ١٠١
العِظَم، ٦٨
العَظْم، ج الأعْظُم والعِـظام و العِـظامَة، ١٠١
العَظَمة، ٦٨، ١٤٥
العظیم، ج العُظَماء والعِظام، ٦٨، ٧٠
العَفُو، ٦٢
العَقِب، ج الأعقاب، ١٢٩، ١٥٠
العقل، ج العقول، ١١٧، ١١٨، ١٣٠
العَقیم، ج العُقُم، ج ایضاً عقائِم و عُقماء و عُقُم، ١٣٦
العَلّام، ٥٧
العَلاء، ٥٧، ٩٩
العَلَقَة، ج العَلَقات والعَلَق، ١٠١
العلیّ، ٤٣، ٤٦، ٥١، ٥٢، ٥٧
العلیم، ٥٧، ٥٩
العَمّ، ج الأعمام والعُمُوم والأعَمّ ١٥٢
عَمّ، ١١٠
العَمّة، ج العمّات، ١٥٢
العُنُق، ج الأعناق، ١١٥
العَوان، ج العُون، ١٣٥
العَوْرَة، ج العَورات، ١٢٧
العین، ج الأعْیُن والعُیُون والأعیان، ٩٦، ١٠٦، ١٠٨، ١٠٩، ١١٠، ١٣٦

«غ»

الغافر، ٦٦
الغِشاء ج الأغْشِیَه، ١١٨
الغفّار، ٤٦، ٥١، ٦٦
الغفور، ٦٦
الغُلام، ج الأغِلمَة والغِلْمَة والغِلْمان، ١٣٢
الغنی، ٥٧، ١٥٣

---

١. العُطُوف: جانبهای گردن. قانون ادب ج ١١٤٢/٣.
٢. عِطْفَا الرَجُل: جانباه... /١١٥.

الغَنيّ، ج الاَغنيا، ٥٥
الغُنيَة، ٥٧
الغوث، ٦٤
الغياث، ٦٤

«ف»

الفاتح، ٦٠
الفاطر، ٤٥، ٦٢
الفتّاح، ٦٠
الفُتاحة، ٦٠
الفَتاة، ج الفَتَيات، ١٣٥
الفَتى، ج الفتْوىٰ والفُتيامن هذا، ١٣٣
الفَتىٰ، ج الفَتْيان و الفِتْية والفَتَيان والفُتوّ، ١٣٢
الفَرث، ج الفُرُوث، ١٢٠
الفَرْج، ج الفُرُوج، ١٢٧
الفرد، ٦٤
الفَصيلَة، ج الفَصيلات والفصايِل، ١٥٤، ١٥٥
الفَم[1]، ج الاَفواه، ١١١
الفُؤاد، ج الاَفئِدة، ١١٦

«ق»

القابض، ٥٧
القادر، ٥٥، ٥٧
قاصِرَةُ الطَّرف، ١٣٨
القاعِد، ج القواعد، ١٣٦
القاهر، ٤٥، ٥٧
القايم، ٥٦
القُبُل، ج الاَقبال، ١٢٦
القَبيلَة، ج القَبايِل، ١٥٤، ١٥٥
القُدُّس، ٦٢، ٧٨
القدمَ، ج الاَقدام، ١٢٩
القُدّوس، ٦٢
القدير، ٥٧
القَرابَة[2]، ١٤١، ١٤٢، ١٥٧
القُربىٰ، ١٤١
القريب، ج الاَقْرباء والقُرَباء، ٦٩، ١٤٢
القَرين، ج القُرَناء، ١٥٦
القَصَرَة، ج القَصَر والقَصَرات، ١١٥
القلب، ج القُلُوب، ١١١، ١١٦، ١١٧، ١٣٠

١. الفَمُ راصله فوة /١١١.
٢. القَرابَة والقُربىٰ والمَقْرُبَة، ج القَرابات /١٤١.

قلبٌ اَغْلَفٌ، ج قُلُوبٌ غُلْفٌ، ۱۱۹
قُلوبٌ واجِفَةٌ، ۱۱۷
القَوم، ج اَقوام حج اَقاوِم و اَقائِم، ۱۳۳، ۱۳٤
القُـوَّة، ج القُـوىٰ، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۵
قومٌ صُم، ۱۰۵
القَوِی، ج الاَقویاء، ٦۲، ٦۷
القهّار[1]، ٤۵، ٤٦، ۵۱، ۵۷
القیّام، ۵٦
القیِّم، ۵٦
القیّوم، ۵٦

«ک»

الکاٰعِب، ج الکواعِب، ۱۳۵
الکافی، ج الکُفاة، ٦۰
الکِبْر، ۵۸
الکِبَر، ٦۸
الکِبْرَة، ٦۸
الکبریاء، ۵۸
الکبیر، ج الکُبرَاء و الکِبار، ٦۸
الکبیرة، ۱۳۵
الکَرَم، ٦۹
الکریم، ج الاکرَماء والکِـرام والکَـرَم، ٦۹
الکِعاب، ج الکَواعِب، ۱۲۹، ۱۳۵
الکعب، ج الاَکْعُبُ والکِعاب واللعُوب، ٤۵، ۱۲۹
الکِفاء، الکُفُوء والکَفیء، ج الاَکفاء، ۱٦۱
الکَف، ج الاَکُفّ، ۱۲٤
الکَهل، ج الکُهُول، ۱۳٤
الکَهْلَة، ۱۳٤

«ل»

اللُب، ج الاَلباب والاَلُبّ، ۱۱۸
اللّحم، ج اللُحُوم واللِحام واللُحْمان، ۱۰۲
لحمٌ طریٌّ، ۱۰۲
اللِّحْیَة، ج اللُحِیٰ، ۱۱٤، ۱۲۳
اللسان، ج الالسُن والاَلْسِنَة، ۱۱۲، ۱۱۳
اللَطَف، ٦٦
اللطیف، ٦٦
اللَّون، ج الاَلْوان، ۱۳۹

۱. القهّار والقـاهر، ج القـهّارون والقُـهُر /۵۷. قـاهر، ج قـواهـر، فـرهنگ مـعین. قُـهُر، در فرهنگهای در دسترس دیده نشد.

«م»

الماجد، ٥٩
الماء القليل، ٧٧، ١٠١
مالك، ٦٠، ٦١، ١٠٤
المُبدىء، ٥٩
المَبَرَّة، ٦٥
المبصر، ٦٧
المبين، ٦٣
المُتَبَنّى، ١٥٠
المتعالى، ٥٧
المتكبّر، ٥٨
المتين، ٦٢، ٧٠
المثل، ج الأَمْثال، ١٦١، ١٦٢، ١٦٣
المجيب، ٦٩
المجيد[1]، ٥٩، ٧٠
المُحصَنَة، ١٣٧
المُحْصَنَة، ج المُحْصَنات، ١٣٧
المُحْصِنَة، ج المُحْصِنات، ١٣٧
المحصى، ٥٩
المحمود، ٥٩
المَحْيا[2]، ١٦٣
المحيط، ٥، ٦، ١٢، ٤٢، ٤٤، ٤٥، ٦٢
المحيى، ٥٩
المرأة، ج النِّسْوَة والنِساء والنِسْوان[3]، ١٠٥، ١٠٦، ١٢٧، ١٥٠، ١٥٢، ١٦٠
المراةُ، حَوراء، ج حُور، ١٠٥، ١٠٩، ١١٠، ١٣٤
المرأةُ عيناء، ١٠٩
المرحمة، ٦٦
المُرْضِع، ج المَراضِع، ١٣٦
المُرضِعَة، ج المُرضِعات، ١٣٦
المِرْفَق[4]، ج المَرافِق، ١٢٤
المُرُوءَة: الإنسانِيَّة، ١٣٥
المِرَّة، ١٠٣
المَرَة، ١٣٤

١. المجيد والماجد، ج الامجاد /٥٥، ايضاً السامى فى الأَسامى /٣٢. در فرهنگ جامع مسجد، ج أمجاد و ماجِد، ج مواجد، آمده است.
٢. الحياة والمَحْيا، ج المَحايِى /١٦٣.
٣. ليس هذا الجمع من لفظ الواحدَة /١٣٤.
٤. و هو الأَفصح والمَرْفق /١٢٤.

المُقْسِط، ٦٨
مقطع، ١٤٩
المُقيت، ج المُقيتون، ٦٧
المَلِك[3]، ٥٨، ٦٠، ٦١، ١٠٦
المُلك و المَمْلَكَةُ و المَلَكَة و المَلَكُوت، ج الأَملاك والمماليك والممالك، ٦١
المَليك، ٦٠
المَمات، ١٦٣، ١٦٤
المُميت، ٥٩
المنافع، ٦٨
المنّان، ٦٤
المُنتَقِم، ٦٢
المنفعة، ٦٨
المَنِيّ، ج الأَمنِيَة، ١٠١
المُوات، ١٦٤
المَوت، ١١٦، ١٢٩، ١٣٠، ١٦٤
المَوتان، ٤٦، ١٦٤
المُوتان، ١٦٤
الموتة الأُولى، ١٦٤
المولى، ج الموالى، ٦٠، ١٥٧

المُرء، ج المَرؤُن، ١٣٣، ١٣٥
المسافِحَة، ج المُسافِحات، ١٣٧
المستعان، ٦٤
المُسْمِع، ٦٧
المَشأَمَة، ج المَشائِم، ١٢٦
المِشج والمَشج والمَشَج، والمَشيج، ج أَمْشاج، ١٠١
المُصَوّر، ٦٧
المُضاغَة، ١٠١
المَضَرَّة[1]، ٦٨
المُضْغَة، ج المُضَغ، ١٠١
المَعْدِلَة، ٦٠
المُعَلَّقَة، ١٣٧
المِعىٰ، ١٢٠
المِعْى[2]، ١٢٠
المعيد، ٥٩
المُغني، ٥٧
المقتدر، ٥٧
المقدِّم، ٤٥، ٥٦
الْمَقْرُبَة، ١٤١

---

١. الضَرّ والمَضَرَّة، ج المضارّ /٦٨.
٢. المِعىٰ والمِعْى، ج الأَمعاء /١١٦.
٣. المَلْكِ و المالك والمَليك، ج أَملاك و مُلّاك و مُلاك و مُلَكاء والمُلُوك والمالكون /٦٠، نيز السامى فى الأَسامى.
یادآوری: پوشیده نماند که مقایسهٔ مقدّمهٔ السامی في الأَسامی با پیش‌گفتار «المحیط» که هردو در نعت و اسماء و صفات باری تعالی است، توجّه برانگیز است.

المؤمن، ٦٠
المُوهبة، ج المواهب، ٦٢
المهيمن، ٦٠
المَيِّتُ و المَيت، ج المَـيِّتُونَ و المَـيتُونَ
و الامواتُ و المَوتىٰ، ١٦٤
المَيْمَنَة، ١٢٦
المؤخِّر، ٤٥، ٥٦
المؤمن، ٦٠، ٦٣

«ن»

الناصاة، ١٠٤
الناصر، ج نَصْر، الناصِرُون، ٦٩، ١٥٦
ناصع، ١٣٦
الناصِيَة، ج النَّواصِي، ١٠٤
الناطِف، ١٠١
النّافع، ٦٨
النافِلَة، ج النّافِلات والنَّوافِل، ١٥٠
ناقَةٌ أُجُد[1]، ١٥٩
النّجل، ١٤٩
النَجِي، النَجِيُّون والاَنجَية والاَنجِياء، ٩٠، ١٥٨
النِّدّ و لنَّـديدُ و النَّـديدَة، ج الاَنـداد، ١٦١
النَّسَب، ج الاَنساب، ١٤١، ١٤٢، ١٥١،
١٥٤
النّسل، ١٤٩
نُصُوع، ١٤٠
النصير، ج اَنصار، ٦٩
النَّصير، ج اَنصار، ١٥٦
النَطْفِ القَطر[2]، ١٠١
النُطْفَة، ج النُّطَف والنِّطاف، ١٠١
النَـفْس، ج النُـفُوس، الاَنـفُس، ١٠٢، ١٠٣، ١١٦، ١٢٩، ١٣٠، ١٣١، ١٥٥
النَفْس: دم، ١٠٧
النفع[3]، ٦٨
النور، ٦٣
النُهْيَة، ج النُّهىٰ ١١٨

١. ناقَةٌ أُجُد رک: حاشيهٔ صفحهٔ ١٥٩
٢. النَّطف القطر: ماء القليل /١٠١.
٣. النّفع والمنفعة، ج المَنافع /٦٨.
٤. الواحد والاَحَد، ج الواحدون والأحاد والوُحْدان والأُحْدان /٥٥.

«و»

الواجد، ۵۷
الواحد[۴]، ۵۵، ۶۵، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۹
الوارث، الوارثون و الوُرّاث و الوَرَثَة، ۶۸
الواسع، ۶۹
الوالِد، ج الوالِدُون، ۱۴۳
الوالِدَة، ج الوالِدات، ۱۴۴
الوالی، ج الوُلاة، ۶۶
الوَتْر[۱]، ۶۴
الوَتین، ج الوُتُن والأَوْتِنَة، ۱۱۸
الوِجْد، ۵۷
وُجُوهٌ [یَومَئذٍ] باسِرَة، ۱۰۸
وُجُوهٌ ضاحِكَة، ۱۰۸
وجُوهٌ مُسْتَبشِرَة، ۱۰۸
وُجُوهٌ [یَومَئذٍ] مُسْفِرَة، ۱۰۸
وُجُوهٌ یَومَئذٍ ناضِرَة، ۱۰۷
وُجُوهٌ [یَومَئذٍ] ناعِمة، ۱۰۸
الوَجْه[۲]، ج الأَوْجَه والوُجُوه، ۱۰۶
الوحْدَة، ۵۵
الوَدُود، ۶۵
الوَراء، ۱۵۰
الوَرْد، ۱۴۰
وَردَة، ۱۴۰
الوريد، ج أَوْرِدَة، وُرُد، ۱۱۶
الوقر، ۱۰۵
الوكيل، ۶۰، ۱۵۶
الوَلَد[۳]، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۴۷
الوَلید، ۱۳۲
الوهّاب، ۶۲
الوُهُوب، ۶۲

«ه»

الهادی، ج الهُداة والهادون، ۶۶
الْهِبَة، ج الهِبات، ۶۲
الهَوی، ج الأهواء، ۱۱۹
الهَیئَة، ج الهَیئات، ۱۰۳

۱. الوَتْر: نقیض الشَّفع.
۲. الوجه والجِهَة والوِجْهَة: القبله /۱۰۶.
۳. الوَلَد والوَلید، ج الوِلْدان والوِلدَة /۱۳۲. لوَلَدُ جمعه الوُلْدُ /۱۴۶ ایضاً الوَلَدو وُلْد، مهذّب الاسماء /۳۷۴ و ۳۷۵.

«ى»

يا اَحسَنَ الخالقين، ٦٩
يا اَحكَمَ الحاكمين، ٦٩
يا اَرحَمَ الرّاحمين، ٦٩
يا اَسرَعَ الحاسبين، ٦٩
يا خَيرَ الرّازقين، ٦٩
يا خَيرَ الغافرين، ٦٩
يا خَيرَ الناصرين، ٦٩
يا ذالجلال و الاِكرام، ٦٩
ياذالعرشِ المجيد، ٧٠
يا ذاالقوّةِ المتين، ٧٠
يا ذالفضل العظيم، ٧٠
يا رفيعَ الدرجات، ٧٠
يا سريعَ الحساب، ٧٠
يا عالمَ الغَيب و الشهادة، ٧٠
يا لا اِله الاّ اَنت، ٦٩
اليَتيم، ج المَيْتَمَةُ و الأَيتامُ و اليَتامى، ١٤٩
اليَدُ و اليَدا، ج الأَيدى واليُدِىّ والأَيادى، ١٢١
يس، ٩٦
اليَسار واليُسرى والأَيسَر، ج اليُسُر واليُسْرَيات والأَياسِر، ١٢٦
اليُمنٰى، ١٢٥
اليُمْنَة، ١٢٦
اليَمين، ١٢٥، ١٢٦

۳. فهرستِ واژه‌ها و ترکیب‌های فارسی

«آ»

آبَسته[1]، ٤٥، ١٣٦
آب مرد و زن که باهم آمیزد و گفته‌اند:
آب مرد و خون زن آمیخته، ١٠١
آرام‌دهندهٔ خلق، ٦٠
آزاد زن، ١٣٧
آزاد کرده، ١٥٧
آزادکننده، ١٥٧
آشکارا، ٦٣
آفریدگار، ٥٦
آفریننده، ٥٦
آفرینندهٔ دیگر بار، ٥٩
آفرینندهٔ نُخُست بار، ٥٩
آگاه به همه چیزها، ٥٧
آن آب که فرزند از آن بود، ١٠١
آنچه ببخشند، ٦٢
آنچه بدان رفق گیرند از صلاح کار، ١٢٤
آنچه بماند خاییده در دهن، ١٠١
آنچه پس پشت اندازند و بر آن کار نکنند، ١١٩
آن زن که بچه به شیر دارد، ١٣٦
آن کسان که سوی دست راست باشند و گفته‌اند آن که نامه‌های ایشان بر دست راست دهند و گفته‌اند آن که همایون باشند بر خویشتن بدان که طاعت کرده باشند[2]، ١٢٦

---

۱. آبَسته رک: برهان قاطع، متن و حاشیه به کوشش مرحوم استاد معین.

۲. واصحابُ الشِمالِ والمشأمَةِ بخلافها /۱۲۶.

آن‌که جان ندارد، ۱٦٤
[آن]که جز به شوی خود ننگرد، ۱۳۸
آن که شوی دارد، ۱۳۷
آن که نهانِ کارها بداند، ۵۹
آن که وی را دوست دارند، ٦۵
آن که یاری از وی خواهند، ٦٤

«ا»

از مادر نابینا، ۱۱۰
اُشتُوار، ٦۲، ۷۰
استخوان، ۱۰۱
استخوان سینه، ۱۱٦
استخوان‌های پوسیده، ۱۰۲
اشک، ۱۱۰
اعضا به کناره‌ها[1] چون دست و پای، ۱۰٤
امین وحی، ۷۸
انباز، ۱۵۹
اندرونِ شکم، ۱۲۰
انگشت، ۱۲٤
ای آن که نیست خدایی سزای پرستش مگر تو، ٦۹
ای بخشاینده‌ترِ بخشایندگان، ٦۹
ای بردارندهٔ پایگاه‌ها، ۷۰
ای بهترِ آمرزندگان، ٦۹
ای بهترِ روزی‌دهان، ٦۹
ای بهترِ یاری‌کنان، ٦۹
ای خداوند بزرگواری و بزرگی و بزرگوارکردن، ٦۹
ای خداوند تخت بزرگوار[2]، ۷۰
ای خداوند فضل بزرگ، ۷۰
ای خداوند نیروی استوار[3]، ۷۰
ای دانندهٔ ناپیدا و پیدا، ۷۰
ای راست داورترِ داوران، ٦۹
ای زود شمار، ۷۰
ای زود شمارترِ شمارکنان، ٦۹
ایمن‌کنندهٔ خلق از ظلم خویش و مؤمنان را از عذاب، ٦۰
ای نیکو نگارنده‌ترِ نگارندگان، ٦۹

---

۱. در نسخهٔ اساس: اعضاء بکنارها.
۲. رک: حاشیهٔ صفحهٔ /۷۰.
۳. رک: حاشیهٔ صفحهٔ /۷۰.

«ب»

باپس‌دارنده، ٤٥، ٥٦
بار خدا، ٦٠
بازپسین، ٥٩
بازدارندهٔ بلا، ٦٨
بازو، ١٢٤
باوردارندهٔ آنبیاء و مؤمنان را، ٦٠
بخشاینده، ٦٦، ٦٩
بخشنده، ٦٢
برادر، ١٥٠
برادر پدر، ١٥٢
برادر مادر، ١٥٢
بر دارندگان عرش، ٧٨
بردارنده، ٥٧، ٧٠
بردبار، ٦٩
بردباری، ٦٩
بزرگوار، ١٢، ٥٧، ٥٨، ٥٩، ٦٨، ٧٠
بزرگوارتر، ٦٤
بزرگواری، ١٢، ٥٧، ٥٨، ٦٨، ٦٩
بزرگی، ٢٩، ٦٨
بَزُول، ٤٥، ١٢٩
بسته زبان، ١١٣
بسنده، ١١، ١٢، ٤٤، ٦٠
بسنده کننده، ٦٠
بسیار عطا، ٦٩
بلندکننده، ٥٧
بنده، ١١، ١٢، ١٥٧
بُنِ گردن، ١١٥
بنگاهِ بزرگ[1]، ٤٥، ١٥٤
بنَیرو[2] (به‌نیرو)، ١٥٩، ١٦٠
به اندازه کننده، ٥٦
به زاد برآمدگی، ٦٨
به زاد برآمده، ٦٨
بی‌پدر، ١٤٩
بی‌شتاب، ٦٨
بی‌عیب، ٥٧
بی‌مادر، ١٤٩
بینا، ٦٧
بینایی، ١٠، ١٠٩
بینایی دل، ٩، ١١٨
بینی، ١١٠

---

۱. این ترکیب ترجمهٔ «الشعب» است. شعوباً: قبیله‌های بزرگ (م شعب). لسان التنزیل /۳۰۶. شوب: گروهها. فرهنگ لغات قرآن خطّی /۲۵۷. شعب قبیلهٔ بزرگ، شعوب ج، ترجمان القرآن /۵۵. الشعوب: بنگاههای بزرگ، الدرر فی‌الترجمان /۲۳۲ دیده شود.

۲. در نسخهٔ اساس: بنَیرو = نیرومند.

بی‌نیازکننده، ۵۷
بی‌همتا، ۵۸
بیوَ، ۱۳٦
بی‌همتایی، ۱۰، ۵۸

«پ»

پاداش‌دهنده، ۱۰، ٦٤
پشت، ۱۱۹
پادشاه، ٦۰
پشت مازه، ۱۱۹
پادشاهی، ٦۱
پلیدکار، ۱۳۷
پارهٔ گوشت، ۱۰۱
پناه نیازمندان، ۵۷
پاسخ‌کننده[1]، ٦۹
پنجه، ۱۲٤
پاشنه، ۱۲۹، ۱٤٦
پوست، ۱۰۲
پاکی، ۱٦، ٦۲
پوست سر، ۱۰٤
پاکیزه از وصفهای ناسزا، ٦۲
پوشش دل، ۱۱۸
پای، ۳۰، ۳۱، ۱۲۸
پوشندهٔ گناه، ٦۲، ٦٦
پاینده، ۵٦
پهلو، ۱۲۰
پدر، ۱٤۳
پیدا، ۳۷، ۵۹
پدرِ پدر، ۱٤۵
پیدا کننده، ٦۳
پدرِ مادر، ۱٤۵
پیر، ۱۳٤
پروردگار، ٤۳، ٦۳، ٦٦
پیرزن، ٤۰
پَس، ۱۲٦
پیره‌زن، ۱۳٤
پسر، ٤۰، ۷۲، ۱٤۸
پیس، ۱٤۰
پسر اندر، ۱٤۹
پیش، ۱۲٦
پسر خوانده، ۱۵۰
پیشانی، ۱۰۵

---

۱. رک: فرهنگ لغات قرآن خطّی /۴۳۱.

پیش پای، ۱۲۹
پیکارکش[1]، ۱۰، ۴۵، ۱۱۴
پیکر، ۱۰۳
پیه، ۱۲۰

«ت»

تازه از اثر نعمت، ۱۰۷
ترش از بیم عذاب[2]، ۱۰۸
تن، ۳۱، ۱۱۰، ۱۳۰
تنگ‌کنندهٔ روزی، ۵۷
تنی که در وی جان بود ولی عقل و تمیز نبود، ۱۳۰
توانا، ۵۷، ۵۹، ۶۷
توانگر، ۵۷
توانگری، ۵۷
توبه‌دهنده، ۶۲
توبه کننده، ۶۲
تُوی رَسَن[3]، ۱۰۳
تیز، ۱۱۳

«ج»

جان، ۴۶، ۱۰۲، ۱۳۰، ۱۶۴
جانور، ۱۶۴
جوانی، ۱۳۳

«چ»

چرب رود[4]، ۱۲۰
چشم، ۱۰، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۲۹، ۴۴، ۱۰۸
چنبر گردن، ۱۱۶

---

۱. اَلَدّ: پیکارکَش. اَلَدُّ الخِصام: سخت خصومت‌تر در پیکار کردن یا سخت پیکارتر خصومت‌کنندگان است. لسان التنزیل /۲۳۸.

۲. در فرهنگ المحیط، وجوه ناعمه و وجوه باسره، هردو «ترش از بیم عذاب» ترجمه شده است /۱۰۴ دیده شود باسِره: ترش، فرهنگ لغات قرآن خطّی آستان قدس /۱۰۶. وجه باسِر: روی سخت ترش، مهذّب الاسماء /۴۰. ناعِمه: شادان و نازان، فرهنگ لغات قرآن خطّی /۴۷۲. تازه از اثر نعمت، لسان التنزیل /۳۶۰.

۳. تو: تا، تاه، لا، اساس اشتقاق فارسی. پاول هرن، ج ۱ /۴۷۰.

۴. الحَزایا: چرب‌روده‌ها... لسان‌التنزیل/۲۷۷، چرب رُودیها، فرهنگ لغات قرآن خطّی /۱۹۴.

«ح»

حاضر، ۹، ۱۹، ۲٤، ۲۸، ٦٦

«خ»

خازن بهشت، ۸۰
خازن دوزخ، ۹۰
خاندان، ۱۲، ۱۵۳
خداوند، ۱۷، ٦۳
خداوند صور، ۷۲
خدایی، ۵۳، ۵٦، ٦۳، ٦۹
خرد، ۹، ۱۱۸
خُسْر[1]، ۱٤۲، ۱۵۷
خندان، ۱۰۸
خواجه، ۱۳٤
خواست دل، ۱۱۹
خواهر، ۱۰، ۱۵۱
خواهر پدر، ۱۵۲
خواهر مادر، ۱۵۲
خُوش[2]، ٤۵، ۱٤۲
خوش‌شنو که هر چه گویند فرا شنود، ۱۰۵
خون، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱٤٦
خون بسته، ۱۰۱
خون ریخته، ۱۰۳
خویشاوندان، ۱۰، ۱۲۰
خویشاوندان از سوی مادر، ۱۲۰
خویشی، ۱۰، ۱٤۱
خیشان = خویشان، ۱۰، ۱٤۲
خیشان زن = خویشان زن، ۱٤۲
خیشان شوهر = خویشان شوهر، ۱٤۲
خیشاوند = خویشاوند، ۱۰، ۱٤۲، ۱۵۹

«د»

داد، ٦۰
دادستان، ٦۲
داددهنده، ٦۰
دانا، ۵۷، ۵۹، ٦۲، ٦۷، ٦۹

---

۱. داماد و خُسُر لسان التنزیل /۳۱۲.
۲. خُوش (با واو معدله) و خُش: مادرزن لغت فرس به کوشش دکتر علی اشرف صادقی، حاشیه /۹۹.

داور، ۵۹، ۶۰
داوری، ۵۹، ۶۰
دختر، ۱۴۹
دختر اندر، ۱۴۹
درست به پادشاهی، ۵۶
درست کار، ۵۹
درست‌کاری، ۵۹
دست، ۱۱، ۱۸، ۱۹، ۳۳، ۳۶، ۴۳، ۴۵، ۱۲۱
دست چپ، ۱۲۶
دست راست، ۱۲۵، ۱۲۶
دشمن، ۱۵۶
دل، ۱۱۶
دلهاء (دلهای) مضطرب از بیم، ۱۱۷
دلی در غلاف، ۱۱۹
دندان، ۱۱۲
دوده[1]، ۱۵۴
دور از آفت، ۵۸
دور به قدر، ۶۹
دور مانده از اهل و وطن خویش، ۱۵۹
دوست‌دار فرمان‌بران، ۶۵
دوستی، ۱۵۵
دوش، ۱۱۵
دوشیزه، ۱۳۵
دهن، ۱۱۱

«ر»

راست بخشش، ۶۸
راست تقدیر، ۶۸
راه‌گذری، ۱۶۰
راه‌نمای، ۶۸
راه نماینده، ۶۶
راه نماینده اهل آسمان‌ها و زمین‌ها، ۶۳
رخ، ۱۱۰
رستن‌گاه موی از پیش سر، ۱۰۴
رَش، ۱۲۴
رگ دل که چون بگسلد مرد بمیرد، ۱۱۸
رگ گلو، ۱۱۶
رودگانی[2]، ۱۲۰
روزی، ۵۶
روزی‌دهنده، ۵۶
روشن، ۱۹، ۱۰۸
روشن‌کننده، ۶۳
رُوی، ۶۷، ۱۰۶، ۱۲۸
ریش، ۱۱۴

---

۱. ترجمهٔ عشیره و رُکن /۱۵۴.
۲. رودگانیها، لسان التنزیل /۲۴۰.

«ز»

زبان، ۱۰، ۱۱۲
زرد، ۱٤۰
زردبام = زردفام، ۱۰، ۱٤۰
زردی زرد، ۱٤۰
زن، ۱۰۱، ۱۳٤، ۱۳٦، ۱٤۲، ۱۵۲
زن از زَه بشده، ۱۳٦
زنِ پارسا، ۱۳۷
زنِ جوان، ۱۳۵
زنِ شیردهنده، ۱۳٦
زنِ گزیده، ۱۳۸
زنِ همسایه، ۱۵۹
زنخ، ۱۱٤
زندگانی، ۱٦۳
زندگانی این جهان، ۱٦٤
زنده، ۵٦، ۱٦۳
زنده کننده، ۵۹
[زندگانی] خوش، ۱٦٤
زنی کر، ۱۰۵
زنی نه با شوی و نه بی‌شوی، ۱۳۷
زهدان، ۱۲۰
زَ[ه] و زاد، ۱٤۹
زیان، ٦۸
زیان‌دهنده، ٦۸
زینهاردهنده، ۱۵۹
زینهاری، ۱۵۹

«س»

سازندهٔ کار بندگان، ۵٦
سبز، ٤٦، ۱۳۹
سبزی سبز، ۱٤۰
سپاس دارنده، ٦٦
سپیده، ۱۳۹
سپیدی سپید، ۱٤۰
ستبرگردن، ۱۱٦
ستوده، ۵۹
سر، ۱٦، ۱۰٤، ۱۱۸
سرانگشت، ۱۲۵
سرخ، ۱۳۹
سرخی سرخ، ۱٤۰
سردل، آن‌جا که آن رگ بود که دل بدو آویخته باشد از وَتین، ۱۱۸
سرگین دره[1]، ۱۲۰
سزاوار بد خدایی، ۵٦

۱. رک: ذیل لغت «الفرث» لسان التنزیل / ۳۳۰ و قانون ادب ج ۳۱٦/۱.

سود، ٦٨
سوددهنده، ٦٨
سوی دست چپ، ١٢٦
سوی دست راست، ١٢٦
سیاه، ٣١، ١٣٩
سیاهی سیاه، ١٤٠
[مرد]سی و سه ساله، ١٣٤
سینه، ١١٦

«ش»

شادمان به مژده، ١٠٨
شرمِ مردم، ١٢٧
شکم، ١١٩
شکنندهٔ کامها، ٤٥، ٥٧
شمارکننده، ٦٠
شمارنده، ٥٩
شنوا، ٦٧
شوی، ١٣٧، ١٣٨، ١٤٢، ١٥٢
شوی‌دوست، ١٣٧

«ص ، ع ، غ»

صورت نگاشته، ١٠٣
عم‌زاده، ١٥٧
غریب، ١٥٩، ١٦٠
غلبه کننده، ٥٨، ٥٩

«ف»

فراپیش‌دارنده، ٤٥، ٥٦
فراخ چشم، ١٠٩
فراخ‌دارندهٔ روزی، ٥٧
فراگیرنده، ٥٧
فراهم‌آورنده، ٦٨
فرزند، ٧١، ١٠١، ١٤٦
فرستنده، ٥٩
فرشتگانِ نزدیک، ٨٩
فرشته‌ای به بابل، ٩٠
فرشتهٔ روزیها، ٨٩
فرشتهٔ مرگ، ٨٤
فریادرس، ٦٤

«ق»

قوت‌دهنده، ٦٧

«ک»

کاردار، ٤٥، ٦٦
کاردان، ٦٠
کالم، ٤٥، ١٣٥
کم از آن: کمتر از شَعب، ١٥٤
کم از قبیله، ١٥٤
کودك اندر شکم مادر، ١٠٣
کودک خرد، ١٣٢
کودکی پاکیزه از شرک و گناه، ١٣٢
کوردل، ١١٠

«گ»

گرانی گوش، ١٠٥
گربه چشم، ١١٠
گردن، ١١٥
گردن‌کش، ٣٢، ٥٨
گروهی کر، ١٠٥
گستراننده روزی، ٥٧
گشاینده، ٦٠
گِل سرشته از میان انگشت بیرون خیزد و گفته‌اند هرچه بیرون کشند از چیزی چون آب و جز آن[1]، ١٤٦
گُنده پیر، ١٣٦
گُنگ، ١١٤
گواه، ٤٤، ٦٠، ٦٦
گوش، ١٠٥
گوشت، ١٠٢
گوشت تازه، ١٠٢
گونه، ٣٠، ١٣٩

«ل»

لب، ٣١، ٣٤، ١١٢
لغتی به تازی، ١١٣
لغتی نه به تازی، ١١٣
لنگ، ١٢٩

«م»

مادر، ١٤٤
مادرِ مادر، ١٤٥

---

۱. رک: لسان التنزیل /۳۰۱. فرهنگ لغاتِ قرآنی آستان قدس رضوی /۲۶۴. ترجمان القرآن /۵۳. لِهذا سمّی الوَلَدُ ۱۴۶.

مادّه، ۱۳۱
مارِ[1] پدر، ۱۴۵
مرد، ۱۰۱، ۱۳۳
مردانِ بی‌زنان، ۱۰، ۱۳۳
مرد جوان، ۱۳۲
مرد سپیدهٔ چشمش سخت سپید و همچنین سیاهه، ۱۰۹
مردم، ۱۰۰، ۱۰۱
مُرده، ۱۶۴
مردی سپید سرموی، ۱۰۵
مردی فراخ چشم، ۱۰۹
مردی کر، ۱۰۵
مردی کوردل، ۱۱۰
مردی [که] از مادر نابینا زاید، ۱۱۰
مرگ، ۱۶۴
مرگ چهارپای، ۴۶، ۱۶۴
مرگ نخستین که در دنیا باشد، ۱۶۴
منّت نهنده، ۶۴
موی، ۳۰، ۳۱، ۴۰، ۱۰۴، ۱۰۵
مهتر، ۵۷، ۱۵۷
مهترِ دیوان، ۷۵
مهربان، ۶۴، ۶۶
مهربانی، ۶۶
مهمان، ۱۶۰
میراث‌گیرنده، ۶۸
میراننده، ۵۹

«ن»

ناپیدا، ۵۹، ۷۰
ناخن، ۱۲۵
نار پستان، ۱۳۵
نازاینده، ۱۳۶
نام، ۳۹، ۹۹، ۱۳۰
ناهمتا، ۱۶۱
نای گلو، ۱۱۵
نُخُستین، ۵۸
ندیم، ۱۵۷
نرینه از هر جنسی، ۱۳۱
نزدیک به دانش، ۶۹
نسل پری و آدمی و پدران و فرزندان، ۱۴۷
نگارندهٔ خلق به آفرینش، ۶۷
نگاهبان، ۶۰
نگاه‌دار، ۶۰
نوآفریننده، ۴۵، ۶۲
نوادهٔ پسرینه، ۱۵۰

۱. مار = مادر، برهان قاطع چ مرحوم استاد معین.

نوادهٔ دخترینه، ۱۵۰
نیرو، ۱۰۳
نیکوکار، ٦٥، ٦٦، ٦٩
نیکوکاری، ٦٥، ٦٦، ٦٩

«و»

وارَن، ۱۲٤
ورانگیزنده، ٥٩
ویژگی رنگ، ۱٤۰

«ه»

هلاک‌کننده، ٦۲
همتا، ۱٦۱
هم راز، ۱٥۸
همراه، ۱۲، ۳٦، ۱٦۰
همزاد، ۱۳۷
همسایه، ۱٥۹
هم نام، ۱٥۸
همیشه، ٥٦، ٥۸، ٥۹، ٦۸

«ی»

یار، ٦۷، ۱٥٦، ۱٥٦
یارانی که از مدینه بودند، ۱٥٦
یاری‌دهنده، ٦۹
یاری کن، ٦۰
یک تای موی، ۱۰٤
یک سوی پیشانی، ۱۰٥
یکی، ٥٥، ۸۹، ۱۰۰
یکی از آن، ۱۰٤
یکی را گویند و دو را گویند، ۱٥۲
یگانگی، ٥٥
یگانه، ٦٤

۴. فهرست عام

«آ»

آدم(ع)، ۷۱، ۸۷، ۸۸، ۱۰۱
آستان قدس رضوی، ۲۱
آل محمّد(ص)، ۷۴
آل یاسین، ۷۴
آینهٔ پژوهش، ۳۸

«ا»

اَباالحسن، ۸۲
اِبراهام و اِبراهِم و اِبراهُم، ۷۱
ابراهیم(ع)، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۷۵، ۸۲، ۸۷
ابراهیم بن یحیی یزیدی، ۱۸
ابرهیمَ الخلیل، ۹۱
اِبلیس، ج الأَبالِسة، ۷۵
ابن‌الاعرابی، ۶۲، ۱۰۲، ۱۱۹، ۱۳۶، ۱۵۴
ابن السّراج، ۱۴۴
ابن السکیت، ۱۶۱
ابن ایّوب، ۷۹
ابن جنّی، ۶۴، ۱۵۳
ابن عامر، ۱۴۴
ابن عباس، ۸۸، ۹۶، ۱۳۰، ۱۳۴
ابن فارس، ۱۵۵
ابن فندق، ۴۵
ابن قتیبه، ۲۳
ابن کثیر، ۸۶، ۱۴۴، ۱۵۹
ابن الندیم، ۱۶
ابوالحسن، ۸۶
ابوالحسن سعید بن مَسْعَدَة مجاشعی، اَخفشِ اوسط ۱۸
ابوالحسن علی بن زید بیهقی، ۲۸، ۴۱
ابوالحسن نضر بن شمیل مازنی تمیمی، ۱۷
ابوالدّینار، ۶۲
ابوالفضل احمدبن محمّد میدانی، ۲۸، ۴۰
ابوالفضل حُبیش بن ابراهیم بن محمد تفلیسی، ۲۳، ۲۴

ابوالهیثَم الرازی، ٨٥، ١٣٢
ابوجعفر احمد بن علی بن محمد المقری البیهقی، ٣٩، ٤١، ٤٢
ابوجعفر بن محمّد بن خلیل زوزانی، ٢٣
ابوحاتم، ٨٠، ١١٦، ١٣٤، ١٥١
ابوعبدالرحمن خلیل بن احمد فراهیدی ازدی بصری، ١٧، ١٨
ابوعبداللّه حسین بن احمد زوزنی، ٢٢
ابوعبید، ١٦١
ابوعثمان، ٨٦، ٨٧
ابوعلی، ١٠٤، ١٠٨، ١٢١، ١٥٩
ابوعلی حسن بن محمّد میکال معروف به حسنک وزیر، ٤٠
اَبوعمرو، ٨٦، ١٢١
اَبُوقُبیس: کوهی است به مکّه، ٧٦
ابومحمد عبداللّه بن مسلم بن قتیبه دینوری مروزی، ١٨
ابومنصور الجبّان، ٤١
ابونصر احمد بن محمد بن صاعد حنفی، ٤٠
ابونصر اسماعیل بن حماد جوهری فارابی، ٢٧
ابی‌التُرک، ٩٤
اَبی زید، ١٢٨
ابی‌طالب، ١٥٠
احمد(ص)، ٣٩، ٧٥
الاَحمر، ١٢١
اَخفش، ١٨، ٨٠، ٨١، ١٥٦، ١٦١
ادریس، ٧٢، ٧٣، ٧٤، ٧٥
ارشاد سرابی، اصغر، ٣٨
اِرَم، ٧٦
اُزر، ٧٥
الازهری، ١١٦، ١٦٠
اِسحق (اسحاق)، ٧١، ٧٢، ٧٣، ١٥٤
اِسرائیل، ٧٢، ٧٣، ٩٣
اسرافیل، ٧٢، ٧٨
اسکندرُ بنُ قیصر، ٧٩
اسکندریه، ٧٦
اسمعیل (اسماعیل)، ٧٢، ٧٣، ٧٨، ٩١، ١٤٣، ١٥٤
اصحابُ الدواوین، ٨٢
اصحابُ الرَسّ، ٧٩
اصمعی، ٦٨، ١٢٤، ١٢٩
اُطْفیرُ بْنُ رُوحیب، ٨٥
افشار ایرج، ٣٧
الشَمویل، ٧٢
اِلیاس: الیاس بن یاسین‌بن فنحاص، ٧٣، ٧٤
الیاسین، ٧٤
اِلیَسَع، ٧٣
اُمّ القرآن، ١٤٤
اُمّ القُری، ١٤٤
اُمّ الکتاب، ١٤٤
اَوسُ بنُ حارِثَة...، ٩٥
اَیلَة، ٨١
ایوب، ٧٢

«ب»

بابِل: موضعی‌است میان‌کوفه وبغداد، ۷۷
بَدر: نام چاهی‌است میان‌مکه‌ومدینه، ۷۷
بروکلمان، ۲۲
بِشْر، ۷۹
بصرة، ۱۵۱
البصریین، ۹۱
بغداد، ۵۳
بِکر، ۱۳۵
بکری، ۷٤
بِلقیس، ۷۷
بَلیأبُن، ۷۹
بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۲۰، ۳٤
بنیاد فرهنگ ایران، ۲۱، ۲٤
بنیاد قرآن، ۲٤، ۲۵
بنی‌اسرائیل، ۷۲، ۸۲
بوجعفرک، ۳۹، ٤۰
بینش، تقی، ۳۷

«ت»

تاج‌الدّین خواری، ٤۱
تاج المصادر، ۱٦، ۱۷، ۱۸، ۲۳، ۲٦، ۲۸، ٤۰، ٤۱، ٤۲
تاریخ آداب اللغة العربیة، ۲۲
تاریخ ادبیات در ایران، ۱۷، ۱۹، ۲۷، ٤۱، ٤۲
تاریخ بیهقی، ۲۸، ٤۰
تبّع، ۷۷
تراجم الاعاجم، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۳۵
تربت جام، ۲۸، ۳۷
ترجمان القرآن، ۲۳، ۲۵، ۲٦، ۲۷
ترجمان القرآن بالعربیة و الفارسیة، ۲۲
ترجمان القرآن جرجانی، ۲٦، ۲۹
ترجمان القرآن زوزنی، ۱۹، ۲۲
ترجمان قرآن عادل، ۲٦
ترك، ۹٦، ۱۵۸
تفسیر سورآبادی، ۲۸، ۳۷
تفسیر طبری، ۳۷
تفسیر کمبریج، ۲۱
تفسیر مفردات قرآن، ۹، ۲۱، ۲۲، ۲۹، ٤۲، ٤٤
تفسیر میبدی، ۲۱
تفضّلی، احمد، ۳۵
تمیم، ٦٤، ۸۱
تمیمی، ۷٤
تهذیب اللّغه، ٤۱

«ث»

ثَعلَب، ۷۳، ۱۰۸، ۱۳۳
ثقیف، ۷۸، ۸۱
ثَمُود، ۷۷، ۷۸، ۸۳

«ج»

جالُوت، ۷۸، ۸۳
جامع البیان در ترجمان قرآن، ۲۳
جبرئیل، ۷۲، ۸۷، ۷۸، ۹۷، ۹۰
جرجی زیدان، ۲۲
جوامع البیان، ۱۹
جواهر القرآن، ۲٤، ۲۹، ۳۵
الجُودِیّ: کوهی است به موصل که کشتی نوح بر روی آن قرار گرفت روز عاشورا، ۷۸
جوهری، ٤۱، ۱۳۵
جوینی، عزیزالله، ۲۱، ۳۷

«چ، ح»

چلپی، ۲۳
حافظ‌الدین محمد بن محمد بخاری، ۱۹، ۲٤
حامُ ابوالسُودان، ۹٤
حبشه، ۷۷
حجاز، ٦٤، ۸۱، ۹۱
حسنک وزیر، ٤۰
حسن [بصری]، ۹۵، ۱۳۳
الحِجْر:... آن مقدار از خانهٔ مکّه که حطیم بروی محیط است، ۷۸
حُصَیف، ۱٤۸
حَطیم دیواری است بیرون خانه از سوی مغرب، ۷۹
حَمَلَةُ العَرشِ، ۷۸
حمید، ٦۷
حِمْیَر، ۷۷، ۸۱
حَنَّة، ۹۱
حُنَیْن: وادی است میان مکه و طایف، رسول(ص) آنجا جنگ کرد با هوازن و ثقیف، ۷۸
حیرة، ۷۷

«خ»

خاقان، ۷۷
الخَضِر (الخِضْر)، ۷۵
خلیل، ۷۱، ۱۵۵
خَنُوخ، ۷۲
خوارزم، ۲۰

«د»

دانشگاه استانبول، ۲۲
دانشگاه تهران، ۲۵، ۲۷، ۳۵
دانشگاه مشهد، ۳٦
داود(ع)، ۷۸، ۷۹، ۸۳

دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۲۰
دبیر سیاقی، سیّد محمد، ۲۵
درخشان، مهدی، ۲۵، ۳۵
الدّرر فی التّرجمان، ۲۲، ۲۹
دریای پارس، ۹۱
دریای روم، ۹۱
دمشق، ۷۶

«ذ»

ذبیح، ۷۱
ذوالاَید، ۷۹
ذُوالقرنین، ۷۹، ۹٤
ذُوالکِفْل، ۷۹
ذُوالنُّون، ۷۹

«ر»

راعیل، ۸٦
رجایی، احمدعلی، ۳٦
الرَسُّ: بئر کانت لِبقیةٍ من ثمود، ۷۹
رسول اللّه(ص)، ۷۷، ۸۱، ۹۲، ۱٤۲
رضوان، ۸۰، ۱۳۸
الرقیم، ۸۰
رُوبَة، ۱۵۵
روم، ۷۷، ۸۸

«ز»

زَبیر: اسمُ الجبل، ۸۰
الزُبیر، ۱۵۷
الزجـــاج، ٦۳، ۸۱، ۸۷، ۹۷، ۱۱٤، ۱۲۲، ۱۳۹، ۱٤۳
زکریّا، ۸۰، ۸۵
زَلیخا (زَلیخَة)، ۸٦
زَمزَم: چاهی است در مسجد حرام، ۸۰
زوزنی، ۲۲، ۲٦، ۲۸
الزُهْرِی، ۱۳۳
زُهَیر، ۱۳٤، ۱٤۷
زیدُ بنُ حارِثَة، ۸۰
زین المشـایخ مـحمد بـن ابـوالقـاسم بقّالی، ۲۳

«س»

سامُ ابوالبیضان، ۹٤، ۹۹
سَامِرَة، ۸۲
سامِرِیّ، ۸۲
السّامی فی الاَسامی
سبأ، ۷۷، ۸۱
سَبَأ، ۸۱

سَبَأ بنُ يشجُبَ، ٨١
سجّادی، ضیاءالدین، ٣٧
سرمدی، محمود، ١٢، ٧٠، ٨٣، ٩٢، ٩٣، ١١٠، ١٣٠، ١٣١، ١٣٥، ١٤٠، ١٤٦، ١٦٤
سِكّيت، ١٦١، ١٣٦
سُليمان بن داود(ع)، ٨١
سمرقند، ٧٧
سيبويه، ١٨، ٥٣، ٦٢، ٨١، ١٠٣، ١٤٦، ١٤٨، ١٦٢، ١٦٣

«ش»

شام، ٨١، ٨٢، ١٢٦
الشامل، ٤١
شاهقلی رازی، محمّد علی، ٢٦
شُعيب بن توبَة (يُويَب)، ٨٢
شيثُ بن آدم، ٨٣
شيخ‌الاسلام محمّد بن منصور المتحمّد المروزی، ٢٢

«ص»

صابر، ٧٢
صاحبُ الحوت، ٧٩
صادق، ٧٢، ٩٦
صادقی، علی‌اشرف، ١١
صالح، ١٢، ٧٧، ٧٩، ٨٣
صحاح اللغه، ٢٧، ٤١
صَديق، ١٠٢
الصّفا: كوهی است به مكّه، ٨٣
صفا، ذبيح‌الله، ١٧، ١٨، ٢٧، ٤١، ٤٢
صنعاء، ٨١

«ض»

ضالّة الاديب، ٤١

«ط»

طارمی، محمدحسن، ١٢، ٥٢، ٦٢، ٦٦، ٧٢، ١٠٠، ١١١، ١١٩، ١٥٦
طالوت، ٧٢، ٨٣
طاهر، غلامرضا، ٢٤
طايف، ٧٨
طُورُ سَيناء، ٨١، ٨٢
طُوی، ٨٣، ٨٤

«ع»

عاد، ٧٦، ٨٦، ١٥٠
عادٌ الأُولی، ٨٦
عادُ بنُ عُوص، ٧٦
عادل بن علی بن عادل، ٢٥، ٢٦

عالم‌زاده، هادی، ۱۶، ۴۱
عالیة، ٦٤
عبداللّه بن عباس، ۱۷
عبرانی، ٦٦
العبرانیّة، ۸۵
عدیّ الرّباب، ۱۵۰
عربی، ٦٦ و در اکثر صفحات
عَرَفات، ۸۷
عزرائیل، ۸٤
عُزّی، ۱۳۲
عُزَیر، ۸۵
عُزیری، ۲۳
علّامه جرجانی، علی بن محمّد بن علی الحسینی‌الجرجانی الحنفی، ۲۵، ۲٦
علی(ع)، ٦۷
علی‌بن الحسن‌الصندلی معتزلی، ٤۲، ٤۳
علی بن حسین خازنی قاینی، ۲۳
عمر، ۱۵٦
عمر رضا کحّاله، ٤۲
عِمران، ۹۱
عمرانَ بنِ ماثان، ۹۱
عمرو بن عُبَید، ۱۰٤
عیسی(ع)، ۸٤، ۸۵، ۹۱، ۱۲۸، ۱۵۷

«غ»

غریب القرآن، ۱۷، ۱۸، ۲۳

«ف»

الفرّاء، ۷٦، ۱٤۰
الفرائد، ٤۲
فرعون، ج فراعِنَه، ۸۸، ۱۲۲
فَروَةُ بنُ مُسَیك، ۸۱
فرهنگ لغاتِ خطی آستان قدس رضوی، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۷، ۳٤
فرهنگ لغات قرآن، از قرآن مترجم مورخ ۵۵٦، ۳۷
فرهنگ منظوم قرآنی، ۲۷
فرهنگنامه‌های عربی به فارسی، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲٤، ۲۵، ۲٦، ۲۷، ۳٤، ٤۲
فرهنگنامهٔ قرآنی، ۲۹، ۳۸

«ق»

قابیل، ۸۸
قارون، ۸۸
قاسمی، مسعود، ۲۳
قانون ادب، ۲٤، ۱۱۵
القِبْط، ۸۸
قتادة، ۷۸

قُرَیش، ۸۱، ۸۸، ۱٤۱، ۱٥٤
قسطاس مستقیم، ۲٦
قُصَیُّ بنُ کِلاب، ۸۸
قُطْرُب، ۱۲٤، ۱۳٥
قُطَیفیر بن میشا، ۸٦

«ک»

کتاب العین فی اللغة، ۱۷
کتابخانه حضرت آیةاللّه العظمی مرعشی نجفی (ره)، ۱۱، ٤۱، ٤٥، ٤٦
کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، ۳٦، ۳۷، ۳۸
کتابخانهٔ ایاصوفیّه، ۲٤
کتابخانهٔ دانشگاه، ۲٤
کتابخانهٔ عاطف افندی، ۲٤
کتابخانهٔ گوته، ۲۲
کتابخانهٔ ملک، ۲۳
کُثَیِّر، ۱۲۱
الکرُّوبی، ۸۹
الکرُّوبیون، ۸۹
کِسری، ۷۷
کشف الظّنون، ۲۳، ٤۲
کلبی، ۷٤
کلیله و دمنه، ۲۹
کنز اللغات، ۲٥
کوفیون، ۹۱

«گ»

گلچین معانی، احمد، ۳۷

«ل»

لات، ۱۳۲
لسان التنزیل، ۲۰، ۲۲، ۲۷، ۲۹، ۳٤، ۳٥، ٦٦
لسان العرب، ٦۸، ۱۱۹، ۱۳٥، ۱٤٦
لغات القرآن، ۱۷
لغت‌نامهٔ دهخدا، ٤۱
لُقمان، ۸۹
لوط، ۷۲، ۸۹
لیث، ۱۳٥

«م»

مَارِب، ۸۱
ماروت، ۹۰
المازنی، ۸٦، ۱٤٦، ۱٦۲
مالِك، ۹۰
المبرّد، ۸۰، ۱۰۳
المُبَشِّر، ۷۲
متوکّل عباسی، ۱۷
المتوکّلی، ۱۷

مجمَعُ البَحرینِ: آنجا که دریای پارس و دریای روم فراهم رسد، ۹۱
مجمل فصیحی، ۳۹
محقّق، مهدی، ۲۰، ۲٤، ۳٤، ۳۵
محمدِ بنِ السَرِی، ۸٤
محمد بن عبدالخالق، ۲۵
محمد بن جریر طبری، ۲۸
محمّد بن محمّد نصر البخارائی، ۳۵
محمّد(ص)، ۹۰، ۱٤۱
المحیط بلغات القرآن، ۹، ۱۱، ۳۹، ٤۱، ٤۲، ٤٦، ۵۲، ۱۵۹
مدّبری، محمود، ۲۳
مَدیَنَ، ۸۲، ۸۳، ۹۱
مرعشی نجفی، حجت‌الاسلام امیر، ۱۱
مرعشی نجفی، حجت‌الاسلام دکتر سیّد محمود، ۱۲
مرعشی نجفی(ره)، آیت‌الله العظمی سید شهاب‌الدین، ۱۲، ٤٦
مَریَم، ۹۱، ۹۲
المَرْوَة: کوهی است به مکّه، ۹۱
المستخلص، ۱۹، ۲۰، ۲٤، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳٤، ۳۵
مسجدُالخَیفِ: مسجدی است به‌مِنیٰ، ۹۱
المسیح، ۸٤، ۸۵، ۹۰، ۱۲۸
مشارب التجارب، ۲۸
مشکل‌القرآن (مشکلات‌القرآن)، ۱۸، ۲۳
المشعَرُ الحرام، ۹۱
المصادر، ۲۲، ۲۸، ۹۹، ۱۲۷، ۱٦۲
مصادر القرآن، ۱۸
مصادر اللغه، ۲٦، ۲۸
مِصر، ۸۱، ۸۳، ۸۸، ۹۱
معانی القرآن، ۱۸
معجم الادباء، ٤۰، ٤۱، ٤۲
معجم المؤلفین، ٤۲
معین، محمّد، ۳۲، ٤۲، ٦۱
مُقاتل بن سلیمان، ۲٤
مَقامُ ابرهیم: سنگی است نشان پای وی برآنجا، ۹۱
المقاییس، ٤۱
المقَرَّبُون، ۱۱۰
مکة، ۵۳، ۷۷، ۸۸، ۱٤٤
ملک‌الموت، ۸٤
مَناة، ۱۳۲
منزوی، علی‌نقی، ۱٦، ۲۷
المَنْسَكُ: آنجا که قربان کنند، ۹۱
مُنکرٌ و نکیر، ۹۲
مِنیٰ، ۹۱، ۱۰۸
مُوسَی بن ظَفَر، ۸۲
موسی(ع)، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۳۳
موشی، ۸۵، ۹۱
مولایی، محمّد سرور، ۲۲
مهدوی، یحیی، ۲۸
المهذّب فیما وقع فی القرآن من المعرّب، ۱۷
میر سیّد شریف، ۲۵
میکائیل، ۷۲، ۸۹، ۹۰
مینوی، مجتبی، ۲٤، ۲۹

مؤسسه روزنامه اطلاعات، ۲۳
مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۶، ۲۲، ۳۶، ۳۷، ۴۲

«ن»

نبیّ(ص)، ۷۹، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۵۷
نجاشی، ۷۷
نضرِ بنِ کِنانَة، ۸۸
نوح(ع)، ۷۲، ۷۸، ۹۲، ۹۳، ۱۴۸
نهایه، ۱۶

«و»

وادی النَّمل: رودی است به شام و گفته‌اند به طایف، ۹۲
وجوه القرآن، ۱۹، ۲۴
وزیر، ۴۰، ۸۸، ۹۲
وَلیدُ بنُ مُصْعَب، ۸۸
ولید بن مغیرة، ۱۱۰

«ه»

هابیل، ۸۸، ۹۳
هارُوت، ۹۳
هارون، ۹۲
هامان، ۸۸، ۹۳
هند، ۴۱، ۹۱
هنر، علی‌محمّد، ۱۲
هوازن، ۷۸
هُود، ۸۶، ۹۲، ۹۳

«ی»

یاحقّی، محمّد جعفر، ۳۷، ۳۸
یافِث بن نوح، ۹۴
یاقوت حموی، ۴۱
یأجُوجُ و مأجوج، ۹۴
یحیی بن زکریا، ۹۳
یحیی بن زیاد فراء، ۱۸
یزدگردی، امیرحسین، ۴۲
یعقوب، ۷۲، ۹۳
یمانیة (الیمانیة)، ۸۱
یمن، ۷۷، ۸۱، ۱۱۷، ۱۲۶
ینابیع اللّغه، ۴۱
یوسف(ع)، ۸۲، ۸۸، ۹۳
یوشعَ بنَ نون، ۱۳۳
یُونُس بن متیٰ، ۷۹
یُونُس(ع)، ۹۳، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۶۴

۵. کتابنامه

۱. ***اساس اشتقاق فارسی***، پاول هرن، ترجمهٔ دکتر جلال خالقی مطلق، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵٦.

۲. ***برهان قاطع***، به تصحیح و تحشیهٔ استاد مرحوم دکتر محمّد معین، ابن سینا، ۱۳٤۲.

۳. ***تاج المصادر***، به کوشش دکتر هادی عالم‌زاده، ج ۱ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳٦٦.

٤. ***تاریخ ادبیّات در ایران*** ج ۱ و ۲، تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا، ابن‌سینا.

۵. ***تاریخ بیهقی***، به کوشش مرحومان دکتر فیّاض ـ دکتر غنی چ ۳، انتشارات خواجو، ۱۳٦۲

٦. ***ترجمان القرآن***، به اهتمام دکتر سیّد محمّد دبیر سیاقی، بنیاد قرآن، چ ۲، ۱۳٦۰

۷. ***تفسیر مفردات قرآن***، به اهتمام دکتر عزیزالله جوینی، بنیاد فرهنگ، ۱۳۵۹.

۸. ***جزوهٔ ضمیمهٔ ترجمه و قصّه‌های قرآن***: در بارهٔ تفسیر معروف به سورآبادی و نسخهٔ تربت جام، تصحیح مرحوم یحیی مهدوی، سازمان کتاب، ۱۳٦۰.

۹. ***دایرةالمعارف بزرگ اسلامی*** ج ۷.

۱۰. ***الدّرر فی التّرجام***، تصحیح دکتر محمّد سرور مولایی، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳٦۱.

۱۱. ***السّامی فی الأسامی***، عکس نسخهٔ خطّی، بنیاد فرهنگ، ۱۳٤۵.

۱۲. ***سرمهٔ سلیمانی***، تصحیح دکتر محمود مدبّری، مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳٦٤.

١٣. *فرهنگ لغات قرآن خطّی آستان قدس رضوی*، شمارهٔ ٤ به اهتمام مرحوم دکتر احمدعلی رجایی، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ١٣٦٣.
١٤. *فرهنگ معین*، تألیف مرحوم استاد محمّد معین.
١٥. *فرهنگنامهٔ قرآنی*، ج ٥ واژه‌یاب فارسی، به کوشش گروه فرهنگ و ادب اسلامی، بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی، ١٣٧٦.
١٦. *فرهنگنامه‌های عربی به فارسی*، به کوشش علی‌نقی منزوی، دانشگاه تهران، ١٣٣٧.
١٧. *فهرست نسخ خطّی*، کتابخانهٔ مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی(ره)، ج ٢ و ٦.
١٨. *القاموس المحیط* فیروزآبادی.
١٩. *قانون ادب* به کوشش غلامرضا طاهر، بنیاد فرهنگ، ١٣٥٠.
٢٠. *کشّاف زمخشری*.
٢١. *کلیله و دمنه*، تصحیح و توضیح مرحوم استاد مجتبی مینوی طهرانی، دانشگاه تهران، چ ٤، ١٣٥٥.
٢٢. *لسان التنزیل*، به اهتمام دکتر مهدی محقّق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ١٣٥٥ و چ ٢، انتشارات علمی و فرهنگی، ١٣٦٢.
٢٣. *لسان العرب* ابن منظور.
٢٤. *لغت فرس اسدی*، به کوشش دکتر علی اشرف صادقی ـ فتح‌الله مجتبایی، خوارزمی، ١٣٦٥.
٢٥. *لغت‌نامه*، تألیف مرحوم علّامه علی‌اکبر دهخدا.
٢٦. *مجمع‌البیان*، شیخ طبرسی.
٢٧. *المستخلص (جواهرالقرآن)*، به کوشش مرحوم دکتر مهدی درخشان، دانشگاه تهران، ١٣٦٥.
٢٨. *المنجد*.
٢٩. *مُهذّب الأسماء*، تصحیح دکتر محمد حسین مصطفوی، انتشارات علمی و فرهنگی، ١٣٦٤.
٣٠. *میراث اسلام*، دفتر سوم، کتابخانهٔ مرحوم آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی(ره)، ١٣٧٥.
٣١. *وجوه القرآن*، تصحیح دکتر مهدی محقّق، بنیاد قرآن، ١٣٦٠.